

اخبار الاحبار فی اسرار الابرار

از تصانیف اس المحدثین سند کا ملین لانا نا عجب الحق
محدث دہلوی محمد علیہ السلام تصحیح نامہ بابہا جم مولوی
محمد افضل محمد عبد الاعلیٰ صاحب

بمہ رمضان ۱۲۰۹ھ



در مطبع مجتہبی دہلی ۱۲۰۹ھ طبع کردہ

و احوال احوال و عادت و انوس طبیعت گشته است این شسته حال بگو احوال اهل کمال که شمر سعادت مبداء
و مال است بهر حال بهتر باشد انقضای مقتضای حقیقت احوال و نفس جماعت احوال باشد و دیگر آنکه لایزال
و اگر ندک و علامه مناسبتی و بعضی باشد که باعث برادر گردد و پس آنکه حکایات و احادیث و کتب معتبره از مناسبت بیان
است و اگر با دظواهر از این ان نماید و بنویسد اصلاح و حلیه خلق بیاورد و دیگر آنکه هر کس که فضائل و مناقب و صفات استماع
نماید بضرر و دریا بد که چندین بعد از منصفی کردن و او دارد و تادی و دیور و اعصار و نور و کرم و فضائل و یتیمان میگویند
سبب آن جز حسن عمل و کردار نیست پس آنکه حیا و ابدی و سعادت نانی و حسن عمل است در شایسته و در شایسته
خیر و باعث برکت و سعادت گردد و دیگر آنکه تو اندک و اگر خیر این علامه علیه سبب شریع و ادراج مندر است ایشان گردد
و بعضی آنکه وی ایشان را درین جهان بخیر و کار میکند ایشان نیز حکم خلق با خلاق الهی و در و ان عالم بیکی با و نایند و اما
اعانت امداد و بر روی طالب بکشند و دیگر آنکه چون سی فتنه مناقب و کار طاهر و شگفتان میکند حکم کما تین بدان امید
باید بود که بعد از وی با وی نیز همین معنا میکنند و بعضی که با او است و بعضی که با او است و بعضی که با او است و بعضی که با او است
و بعضی که با او است و بعضی که با او است و بعضی که با او است و بعضی که با او است و بعضی که با او است و بعضی که با او است

اخبار این قطعه	چون بخیر و کار و در کمال	امید آنکه هر کس بخیر و کار کند	چون شایسته و در کمال
کسان و در این نوع شایسته	بجای خداین امور و ملاحظه این معنی من و سجد و ان لوح نوافی و اوس این شایسته که دیگر شایسته		
و مفاخر این علامه علیه زبان کشایم و از ادراج مقدم حضرت شایسته قدس امداد و بر روی طالب بکشند و دیگر آنکه چون سی فتنه مناقب و کار طاهر و شگفتان میکند حکم کما تین بدان امید			
و سبب سازیم بجهاب پیر و سنگ که قطب عالم و خوش نبی آدم است استعانت است و در بار و مفاخر و در صورت			
توصل من در دنیا و آخرت مقصود لطف و عنایت و اگر چنین گناه کار دیگر و در بار و مفاخر و در صورت			
آرم و خود را در زمره مادیان و اصفان ایشان که در کمال	بسیات من و کجا و این کار کجا	و در هر دو ضعیفان و بار کجا	
و اوصاف بزرگان شایسته	و طاعت و تقیر من و در کجا	و چون ذکر از شایسته از دیار عربی و کتب صحائف	

ارباب معارف مسطور و مذکور شده است چنان مختصر و خاطر فایز شد که آنچه از اخبار و آثار شایسته آن دین و اوراق و اصفاف از آن
بعد از ذکر حضرت پیر و سنگ شریف عالم و الغوث الاعظم و الاحباب قطب الاقطاب و غوث القلوب و شایسته شیخ محمد بن ابراهیم
عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه مخصوص شایسته این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص و غر و
محبان و دوستان است زیرا که اگر چه حال بعضی از مشایخ ایشان مسطور و مذکور شده و لیکن اخبار اکثری از مشایخ
و علما و اقیانای دیگر که از زبان ائمه کرام و فخر اسلام که زمان ظهور این کرام دین و یار است در هر عصری و عهدی معروف
نموده و در کتابی معین و مسطور نیست مگر بعضی ملفوظات و رسائل بعضی از تقریبات و مسائل مذکور شده

با بر سر نه خواص و عوام مشهور گشته و جماعه دیگر از متاخرین قریب این زمان که هنوز احوال و اوضاع ایشان بمان
 قلم نرسیده و از اسنبل بل عصر سیر و دن کشیده است پس این صحیفه نیز لایق آنست که بهیچ وجه از عجب انبیا و آثار و عجا
 حقائق و اسرار و اشیای زمان و احوال بزرگ معین الحق و شریع الدین را از غیبهای الهی غایب کرده که تاریخ گزینت این
 کلمات چنین است آنچه از احوال و اعیان و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و معتقدان ارباب یقین و کتب و
 رسائل و در ملفوظات مشایخ چشیده و غیر هم در نظر آمده و از نقایص و اوهام که جانب صدق ایشان را هیچ ملاحظه نماند
 با استمال نوعی از تقریر و اعتبار عاقلان و اعتبار که در حجب و قوت کائنات تاریخ و مستمعان اخبار است شنیده
 شده نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا که نسبت به امتیاز و رسوم و بصفت اشتباه معلوم بوده اند خصوصاً آنکه
 طبقه سنگندری که زبان صلح و تقوی و دین و دینیت و صدیقت بود و بسیاری از اکابر و علما از اطراف و کناف
 عالم زحریه و عجم و آن زمان نشر لایق آورده و درین دیار توطن فرمودند و جماعه دیگر نیز اگر چه نشان ولایت و
 گرامت و رسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بجزیرت میرانند و بعضی جهات خیرات ممتاز و منفرد و دیگر
 شاید که بعضی تقریرات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه این کتاب را اخبار الاخبار
 اسرار الا بر این نام شده و در عرفان و توصیف حد و اندازه را نگاشته و در تقریر مبالغه را فرود گشته اند و آنچه
 حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات تألیفات و مکاتیب رسائل ایشان که در معالای طریقت و
 مکاشفات حقیقت یا در عظم و نصیحت و ارشاد و تربیت و در نظر رسید البته چیزی از وی ثبت گردیده و اگر چه در
 بعضی مواضع بسبب احتمال بر فوائد و منافع بکثرت و طول انجامیده مساق کلام از اناساق و نظم ظاهر برآمده باشد و لیکن
 چون مقصود ازین جمیع استغاثت سالکان این راه و طالبان درگاه است نه بهتلاش وقت متضمنان طریقه
 نصیحت و تمکلفان شیوه صناعتانان باکی نمود و اگر یکی مظهر نظر بر سیاقی قصص حکایات برگار و گوشت آن
 او را قگردانید و در مقصود خود و اگر در وقت کتابت آن نیز قصد تمسک کند و بر آنچه از ان کلمات مقصود او
 افتد اقتصد نماید نیز خضعت است و همچنین باید که در هر جا که بر هو و خطا و قوت یابند و طریق صلیح و صحیح ایشانند
 ان الله لا یضییع أجر العاکفین آنچه در مناسبات کاتبین مظهر عظم اندام فائزین است و فقره و فقره افتاده است که
 ذکر بزرگان که قریه و قیمن درجات و مراتب ایشان در وسیع و طاقت ماسکینان است بهتر ثبت وقت و زمان کرده
 آید و تقدیم و تاخیر زمانی را بر طاعت نماید و با احتیاط و تدبیر یک تنه خواهد بود و مگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریرات
 و مناسبات شاید که خلاف این تقریر نیز موقوف آمده باشد طبقه اول در ذکر عواجب بزرگ معین الحق و الهی

که سرحد مشرق کباب و اقصای سلسله جبهه این دیار است و اهل عصر او از خلفا و مدعیان و غیر جمعیین پذیرفته
 طبقه و و هم در ذکر زید الحق و الدین گنج شکر و معاصران و مدعیان ایشان سطر شده طبقه سحر هم از
 زبان شیخ نصیر الدین محمود و جلیل دلی دایر زمان ایشان ثبت یافته و کذا علی هذا الترتیب الی عصرنا بحمد الله
 علیهم اجمعین بعد از آن ذکر جماعه از مجامع دینی ملاحظه تقدیم و تاخر و همچنین جماعه از مصاحف بنی ملاحظه مذکور مذکور
 گشت و خانه در ذکر بعضی از اسلاف کاتبی و روایت و مجمل احوال ایشان در حجت الله علیهم و تقصیل احوال والد
 ما جد قدس سره و تقسیم آن باجای کلام بعضی از اجرائی خود و مناجات بدگاه محبب الدعوات و ششم کتاب
 بعثت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یافت الحق مجبور نیست که اگر نقیضی وقت خود را بدان خوش کن
 جای آن دارد اگر ساکنی مطلوب خویش از آن طلبه امید کرد و بی پهرمان نیار باشد که بقبول درگاه مقبول

گرد و محصول مقصود و موصول باید سیاست	دارم امید از خدا می یابم	که دوازده قبول خویش ایشان
که این را با ملاحظه قبول	سوی این ایش و ان سازد	جایی او در میان جهان سازد
ای خدا زار و درنگار من	بقیضی چون فقری نیست	جز تو ام هیچ و سنگیری نیست
منش کنیز گدایی تو ام	نظر جستی بمن مشر با	بر دلم لطف خویش تو فرما
نیست جز لطف تو کسی را	و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله	و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

قطب الاقطاب فرو الاحباب الغوث الاعظم شیخ شيوخ العالم غوث
 الثقلین امام افضتین شیخ اطالبین شیخ الاسلام محی الدین
 ابو محمد عبد القادر حسن الحسینی اجمیلانی رضی الله تعالی عنه

از اکتل اولیاء اهل بیت و از اعظم سادات حسینه است از احفاد عبد الله محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب
 حسن بن ابی المونین علی مرتضی است و عنوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوب است بحلیل که از احبب ان گویان
 نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و دویست و هشتاد و پنج و در ایام حیات و در جات است و مدت تصدیق و مرتبه
 و فتوی راسی و سنه سال و مدت کلام او بر مردم و دانشا خلق هیل سال و عمر آنحضرت نو سال و وفات او سنه
 احدی و دین و دشمنان و دشمنه شان و تا این در عبادت که سال عمر آنحضرت پشده بود و بغداد و قدوم سادات و مردم
 ارزانی داشت و قصد اشیاخ و ائمه و اعلام است و علمای سنت اعیان این نموده و آن عظیمه ابراست

[illegible]

که موجب تحسین حاضران گردد بعد از آن فرمود که ششمین فال دریا نامیدیم حال کمال را لا اله الا الله تعالی را رسول الله این
کلمه گفتن مستثنی و اضطرالی و درلهای حاضران او فدا و نجاتهای پاره کردن و در بصورت انباده نقل است
که جناب آنحضرت صرح علمای عراق بکه محط رجال طالبان آفاق بود و از جمیع افطار عالم قنای بیست آنحضرت اند
ولی سبق و طالع و نظر جواب بصواب ثبت فرمود می چکس از خدات علی و سراج علی اقبال غلام و تکلم در آن مقصود
بسیار بکار فرمودی آمد جانب بلا غم که صورتش این بود چه میگویی سادات علماء و دردی که میگویی در بدین طلاق بر آن که می توانی
در عبادت گذارد وقت اشتغال او بان عبادت نیز هیچ کی از افراد انسانی در هیچ مکانی او در آن عبادت شرکت نداشت کدام عبادت او
نمایند از عهد صفات این حلاف برآید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب این سوال تخریب و تجوز دریافت آن محترم گشته بود و در
پیش آنحضرت آوردند وی بجز نظر در آن فرمود بخیل لهما طواف ليطوفوا سبدا و حده و یحکن مینه یعنی خالی ساخته شود برای
آن شخص طوافی خایه که بعد از طواف کنند تنها و از عهد یعنی که غرضه است بآید زیرا که طواف عبادت چکس آنرا و سبدا
در آن زمان با و همراه نیست و اما طریق آنحضرت در حاکم که شش است از دم نیز در شش و چکس را و در میان عصر طاقت آن
نمود که با وی سهامته نهاده و در شش یافتن قوت مجاهدت طریق او تقویس بود و طاقت و تیری از حل قوت ذلول
در تحت مجاری اقدار و طاقت قلب روح نفس اتحاد و طاهر و باطن و اسلخ صفات نفس با غیبت از دین نفع و ضرر
قوتی بعد از فراغ قلب خلوص من از جانب تشکر از ستایع اغیار و تقویس بقایا و با بقا و تفرقه و اتحاد و قول و فعل و ساند خلاص
و تسلیم حکیم کتاب سنت در هر خطر و محطه و دار و حال و ثبوت مع اسفل کل الاحوال و تجرید توحید و توحید تضرع و تضرع
در موقع توحید است که مستیست از محط کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار حقیقت است
که آنحضرت فرمود که مدت بست پنج سال بر قدم تجرید و صحرای عراق و دلهای اودی گشتم بحالتی که نه چکس مرا
نی شناخت و نه من کسی را طالع رجال اخص و بنی الحان بر من می آمدند و ایشان را طریق حق تعلیم می کردم و
تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضو عثمانی گزاردم و تا پانزده سال بعد از ادای نماز عثمانی آن مجید مستفاد می نمودم
و بر یکپای ایستاده و دست و رینگ دیوار زده تا وقت بصر ختم میکردم و از سه روز تا چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم
و خواب نمی کردم و تا یازده سال در برج بغداد که اول جهت طول مکنت من در وی برج گنجی که میگذشت اول بودم
و با خدا عهد می بستم که نخورم تا بخورم و ده تنهای مدید بین میگذشت و عهد می شکستم و هرگز عهدی که باز
بستم نه شکستم فرمود و گفتی در بعضی سیاحت شخصی پیش من آمد و دستهای صحت کرد و با شرط صید فرمود
مخالفت و آن شخص مراد یکپای بنشاند و رفت و و عدو که تا نیایم از نجابر بخیزی سال تمام مد اکابر و

و ان شخص پيدا شد و من بر و عده آنجا نشسته بودم بعد از انقضای مدت يك سال بياد و مرگش پيدا شد و من
 همچنين و عده كرده و رفت تا سر رتبه اين چنين واقع شد و نوبت آخر با خود مان و شير آورده و گفت كه من حضور و ما سرور
 كه با تو اين طعام بخورم طعام را بخوريم پس گفت بر خيز و در خانه و در كنش و ترك سياحت كن پس سيد مدبرين در مدت
 سه سال فوت از كجا بود گفت از هر چه پيدا شد و بزمين افتاده مي بود **نقل** است از شيخ ضياء الدين ابو نصر مي
 كه گفت شنيدم از والد خود شيخ محي الدين عبدالقادر رضي الله عنه كه در بعضي سياحات بدستى افتادم كه در آنجا آب
 نبود و چند روز در آنجا بودم و آب نيافتم تشنگي فليكه كردم و سخن بجا از تنگي ابري برگاشت كه بزمين سايه كرد و قطرات جدا
 بچكيه كه بدان تشنگي نيافتم پس نري ساطع شد كه تمام افق را در گرفت و صورت عجيب آن ان ميان ظاهر شد و او
 داد كه يا عبدالقادر منم پروردگار تو حلال كردم بر تو هر چه حرام ساختم بغير تو گير اينچه طلبي لكن هر چه خواهي گفتم
 انقدر يا الله من لشيطان الرجيم و در شواي طعون اين چه سخن است ناگاه آن روشني بتايكي مبدل شد و ان
 و در گشت و گفت يا عبدالقادر نجات يافتي تو از من بر ساطع علم تو با حكام پروردگار وقفه تو با حوال هزارات خود و من
 اين وقت به خدا و ان از اهل بطريق نراه بروم كيكي از آنها بجاي خود نايستاد اين چه علم و هلايت است كه حق تعالي ترا
 عطا فرموده گفتم بفضل الهيه و منه الهداية في البداية و النهاية و اما وعظ آنحضرت **نقل** است كه فرمود در
 ابتدا كار و رقيقه و منام ما مور مني عيشتم و غلبه ميكر و برين كلام سجدي كه به اختيار عيشتم و قدرت سكوت
 نهمتم و حاضر مي شد و مجلس من و سادات و افاضات كه از من سخن مي شنيدند عاقبت اجتمع و از حرام مردم بجاي
 رسيد كه در مجلس جامي نشست نماز در محصل شهر مهر فتم و سخن مي گفتم آنجائي كه گاه نيز بر مردم تنگ شده كسي
 به بيرون شهر بر دند و خلافت بي شمار زياده و سوري آمدند و او را مي مجلس اگر گرفته مي ايستادند تا آنكه عدد نزيكه
 بهفتاد هزار مي رسيد **نقل** است كه در مجلس وعظ آنحضرت چارصد نفر دوات و قلم گرفته مي نشستند و
 آنچه از وي مي شنيدند ملا ميكر وند و فرمود كه در اول حال رسول خدا را صلى الله عليه وسلم و حضرت و رضي الله عنه
 رضوان الله و خواب ديدم كه امر فرمودند مرا تكلم و انداختند در دهن من لعاب دهن و بكشاد بر من ابواب سخن
نقل است از مشايخ كه هر گاه كه شيخ محي الدين عبدالقادر بكسي برمي آيد و مي گويد يا محمد بن محمد بن موسي
 و دهر ولي خدايي كه بر روی زمين است حاضر و غايب و اين چه است كه اين كليمه را كه برمي گويد و ديگر
 در تفسير آن بيان ميگردد و او را و يا و اما كه از دعاء مي كنند در مجلس و آنها كه در مجلس حاضر شوند و نماز ميشتند و از
 شروع نمود و با تمام از شايخ عصر آنحضرت گويد كه يكباري از براي احضار جن دعوت كردم و دعاء خواندم و در

از صحبتان اجابت نکرد و حاضر شدند و چو دستاورد از زمان و میر که شنبه حیران شدند که سبب این تاخیر چه بود
چون جماعت ایشان حاضر شدند و پرسیدیم که سبب تاخیر چه بود و گفتند که شیخ علی الدین عبدالقادر و عظم
سیر سواد ما بهما سخن حاضر بودیم و بعد ازین اگر دعوت ماکفی در وقتیکه شیخ در عطف باشد که ما حرم و حضور
مانا حیر می راه خواهد یافت گفتیم که شاید در مجلس و عطف او حاضر نشود و گفتند که اجتماع ما در مجلس و بیست و سه است
از دو حامد و میان و طوائف کثیر از ما بر دست و اسلام آورده اند و انابت نموده اند **نقل** است که مجلس است
هرگز از جامعیه بود و نصاری و اشغال ایشان که بر دست و بیست و سه است اسلام آورده اند و از طوائف عصاة از قطع طریقه
و ارباب بدعت و فساد و غیره است و اعتقاد که تائب می شدند خالی نبود از یهود و نصاری کثیر از انصاری و از طوائف
دیگرین از حدیث بر دست و تائب شدند و از سوس و سیرت باز آمدند و از اقسام دیگر خلایق خود چه توان گفت **نقل** است
که در وقتیکه آنحضرت بکسی بر می آمد با انواع علوم کلم می کرد و حاضران همه از شنیده هدایت و عظمت مسکنت و صدا
می بودند ناگاه در میان کلام می فرمودند و حق تعالی و عطفنا یا بحال این گفتن و در مردم حاضران و جدید
حال در آمدن یکی در گریه و فریاد می درآورد و دیگری جامه پاره میکرد و راه صحرای میگرفت و دیگری پیش می افتاد
و جان میداد و وقتها بودی که از مجلس عطف آنحضرت جفا میبرد و می آمد از جهه غلبه شوق و هدایت و نصرت
تهران غفلت و جلال او و از اجزاء خوارق و کرامات و تجلیات و عجایب و غرائب حدوث اشیای عجیب و خیره
عزیز در مجلس عطف آنحضرت نقل کرده اند خارج از حد و حصر و احصاست و گوئی ما فی الکونین و فی شجره القاف
و البقیع و کذا و فرموده اند که جمیع اولیا و انبیاء و اخیار با حساد و اسوات بار و اح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر
می شدند و حضرت حبیب بن اعلی بن هملی علیه السلام و آنکه جمیعین نیز از برای ترمیمیت و تائید سبب
می فرمودند و حضرت علیه السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف می بود و از مشایخ و کرامت و کرامات
می کرد و هدایت می نمود و بارز مت مجلس شریف او می فرمودند و در راه اصلاح فعلیه بسیار از مت و انجلیس
نقل است که آنحضرت در می نگامیکه ناگاه چند خطوه به دیوار آمد فرموده است یا اسیر ایلی و این کلام
الحمیدی چون باز بجان خود رجوع نمود پرسیدند که این که بود فرمود و ابو العباس خضر از مجلس میامید نشست و نیز می نشست
پس رفتیم بجانها و گفتیم که تیر میزد و سخن نبود **نقل** است که آنحضرت بر بالای کسی می فرمود و انجلیس
تقا حدیث در حضور خود و در وقت خود من اینجا ولایت این جاست در جات اینجا است ای طایفه فرمود
یا ایسم اندای طالب عفو یا ایسم اندای طالب خلاص یا ایسم اندای در هفته یکبار برآید اگر توفیق اکابر و

اگر توانی در سال و اگر توانی در عمر و در یکبار یا در یک روز از هر چه از این عالم قطع کن ماه هزار ماه سال یا بشوی ازین
 یک کلمه او چون بیانی تو این جانظر کن بطل خود و زنده در دین و احوال خود تا بگیرد تو ازین آنچه نصیب است
 و حاضر می شود مجلس من بظاهر ملک خواص و دایا و غیبیان تا بیا به نزد من تو انصاف مرا چنانست که در این
 نبی و ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده و مجلس من حاضر شده احبابا و اجناد و اموات با و حاض و میفرمود کلام
 من بر مردان غیب است که حاضر شوند و از این پرده که قاف قدمهای ایشان در بر هست و در لهای ایشان و شکر
 از شدت شوق و هوس اشتیاق که بر سر و کار خود دارند و میگویند که دیدن مجلس کن این سخن می فرمود و ملا و سید علما را
 در پایا و خیز و قدم انداخته بود و سر بالا کرد و ساعقی حیران بود پس به پیش افتاد و جامه و دستمال و سوغات گرفت و
 آنحضرت را از کسی خود داده اطعام آن ناکر و فرمود تو نیز ای محمد از لایق باز ایشان و بعد از قیام مجلس که کفایت آن حال
 را از شیخ عبد الرزاق پرسید و فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوای مردان غیب ایستاده اند ساکت و مدبر و شایسته
 تمام فن و ایشان پرست و در لباس ایشان تشنه و گرسنه است بعضی از ایشان در صبحه و بعضی در تاج و بعضی در سبک
 خود و بعضی بر زمین می افتادند و بعضی در سجده می افتادند و بعضی در سجده می افتادند و بعضی در سجده می افتادند
 آمد و نشست و شایخ دیگر نیز در انتظار آمدن شیخ نشست و چون برآمد کسی رفت و تکلم نکرد و قاری بر نغمه
 که آتی خواند و لیکن در مردم و جدی و عظیم و شوشی غریب گرفت از حد تجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید داعی شایخ سخن
 نگرد و قاری چیزی نخواند و این همه و بعد از کاست و خندین حالت از صحبت آنحضرت بجانب او دید و فرمود یا نام بریک
 از مردان من چون لحظه از بیت اقدس بیکس گام از چهار سید است و بر دست من تو بر کرده حاضران مجلس من و غیب
 اوید شیخ صدقه قبل خود باز گفت که هر که از بیت اقدس بیکس گام اینجا بیاورد تو بیا چه چیز کند و شیخ او را نشاند آنحضرت بجانب
 او و بر او گفت یا زانو بکن که در هوای مردان از آن نزد و محتاج است که بیاورم و لایق محبت خدا و بعد از آن فرمود که
 که تر جی را و این باشد که من شوم و دست و توس من بر تو بر تو بر من بر من بر من بر من بر من بر من بر من بر من بر من
 آهی ام من بر کعبه نموده حال من در پایی بی کرانم من بنمای و من سخن کننده و غیر خودم وقتی دیگر در حالت بود و میفرمود
 منم محفوظ و منم محفوظ ای مرد و از آن ای شب بیداران ای که نشینان است با کوههای شاهی ای صوفی نشینان ای
 ای صوفی شایسته ای صوفی شایسته ای صوفی شایسته ای صوفی شایسته ای صوفی شایسته ای صوفی شایسته ای صوفی شایسته ای
 و قفسه آن بنیاض را و در پایی که کران ندارد بغیر پرور و گاه که نیکوتران بدستخان همه عرض کرده پیشوند بر من و نظر من بر
 شریع و بنامم را و خواص ریائی علم و شاهه آهی من محبت خدا و از من بر تمام شما و نائب رسول الله و اوست اویم درین

و نیز فرموده است آدمیان را مثل شیخ اند و پدران را مثل شیخ و فرزندان را مثل شیخ و من شیخ تمام نقل است
 که آنحضرت در مرض موت می فرمود کسی نیست میان من و شما آدمیان من و طعن القادریه است آسان و زمین است آسان
 نگین را کسی کسی است این فرمود من از در آن عظم من می عقول اینها هم با اهل الارض شرفا و با اهل آسمان شرف
 فرموده است و آنکه عظم من از آنها ام که مرخصا میداند و شما می دانید گفته می شود مرا در شب و روز چنان داد
 و اما آنحضرت که وضع علی عینی گفته می شود مرا با عبد القادر صلی که مرا است حکم کن تا شنیده شود از تو گفته می شود در ایام
 عهد القادر صلی که مرا است بخور و بنوش بگو این ما ختم نما از روی گوشت بخور و بنوش بگو این ما ختم بخور و بنوش بگو این ما ختم
 ماوریشم بدان و فرمود قتی که حکم بکنم من بکلامی بر شما باد که تصدیق کنید که از آن حکم من ناشی از یقینی است رنگ
 در آن مجال نیست گویا اگر دانه می شود پس میگویم و داده می شود پس می بخورم و اگر دانه می شود پس میگویم و عهد بر کسی است
 که مرا اگر دانه است و الله تعالی علی العاقلة نگین شما را زهر قاتل است مردین شما و صفت ال دنیا و آخرت شما است اما
 سیاف و انا قاتل و یحذرکم الله انفسا اگر می بود گاه شریعت بزدان من بر آئینه خبر می کردم شما را با آنچه بخورید و می نباید بود
 خانه های خود من میدانم آنچه در ظاهر و باطن شما است و شما در رنگ شیشه هایید و نظر من نقل است که است
 در نهایت کار بنایت جامه نفیس پوشیدی روزی خادم پیش او بنفضل بن از رفت و گفت جامه می خواهم که گوی
 بدینا بود نه بیش و نه کم رسید که این جامه برای که میفری گفت برای شیخ خود می الدین عبدالقادر را و با خاطر
 رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگرفت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مساری از غیب در بانی او غلبه که
 کار بر او رسید هر چند که در بیرون آوردن آن می کرد ز فائده نه شست مرا و بر دشت پیش آنحضرت آوردند
 فرمود یا ابوالفضل چه باطن خود بر اعتراف کردی بغیرت معبود نه پوشیدم آن جامه را تا گفته نشد که بجهت که مرا
 بر نشت با عبد القادر پیش جامه که یک گز و یک دینار باشد یا ابوالفضل این چگونه میت میت و کفن میت
 نیک باشد این بعد از نه زمر موت است بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود بدرفت گویا که
 اصلا نبود پس فرمود که اعتراف او بر ما مشکلی شد بصورت مسامحه رسید با و آنچه رسید رضی الله تعالی عنه
 و عن جمیع اولیائه و اما کرات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بطور می آید از حد و حصر و احصاء
 خارج است و از محال تهریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه بباله زیرا که آنحضرت از زمان
 طفولیت و آن صبا منظر خوارق و محل کرامت بود و در مدت نود سال که سن شریفنا و صفت دائم الا جلیس فرمود
 بر سبیل اقبال بی فاعل خوارق از وی ظاهر بود نقل است که چون وی متولد شد در خانه پدر او کابر و

استان بادشاهي خود و در دم شهرت که در خانه بعضی از اشراف پسرى مى نمود شده است که در روزى
 شيرخوردن نقل است که از آنحضرت پرسيدند که از شما سخن تو خود را که دل خداى فرموده که ده ساله
 بودم که از خانه بسوى مکتبى برآمدم و در راه فرستگان مى دیدم که اگر دگر و من مى رفتند و چون بکشتن
 مى شنيدم که صبيان را مى گفتند و مى گفتند که اين را بگو و در روزى مردى را دیدم که هرگز او را ندیده بودم
 و بى ازین فرستگان مى پرسيد که اين منى کيست که او را چنين عظيم مى کنند که دل از دلباى خداست
 که او را شانى عظيم خواهد بود و درين طريق اين کسى هست که او را عطا کنند و من و کين بخشند و بچاپ و بغير
 گردانيد بکريم و بجز چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود و نيز فرمود که صغير بودم و در عوفه
 بجانب سواد شهر برآمده و نبال گاوى از گاوان حراى ديدم گاوى بگرديد و بجانب من نگاهى کرد و گفت
 يا عبد القادر از برای امثال اين کارها پيدا نکردند و پايه امر نکردند و ترسان و از ان بجانب خانه بپرستم و بپاى خا
 برآمدم مردم را دیدم که وقوف بفرقاتى مى کنند پس پيش والده آمدم و از وى طلب دادم که بخود درو و
 تحصيل علم ناپم و صاحبان بزيارت من مى آمدند و من جميع اصحابين و نيز فرمود که هرگاه قصد بکردم که با
 خود دان بازى کنم از وى مى شنيدم که مى گفتند بجانب من بيايى مبارک پس از ترس بگرختم و در کنار و درى
 افتادم و آنرا اين کلام را در خلوت خود مى شنوم **نقل است از شيخ على بن سبي** که گفت ندیدم هیچ کس از اهل زمان در
 اکثر الکرامات از شيخ عبد القادر وقت هر که از او خواهد که از وى گواهي مى گيرد و گواهي او
 و گاهى در گواهيى **نقل است از شيخ ابو سعود محمد بن ابى بکر خيوى** و شيخ ابى عمر عثمان هرقفى که گفتند که کرامات شيخ
 عبد القادر مثل عقد مضمونند بچهارم که در پيک در شش کشيده شده اند هر که از او خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز
 بشمارد چيزى بپسار نکند و شيخ بزرگ شهاب الدين عمر سرور دى فرموده است کان شيخ عبد القادر سلطان اطريق
 المستوفى فى الوجود على التحقيق و کانت له ابداء مبسوطة من بهر فى التصريف و الفعل الخارق الا انهم دانام عبد القادر
 فرموده است کراماته بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق باطلع منها ما من احد من شيخ الالافاق فانما آنحضرت از چيزى
 کرامات نقل کرده اند از تصرف در خواهر خلق و بواطن ايشان و اجراء حکم بر انبى و جان و طماع ضماير و
 او و بکلمه بر خواطر و اطلال بر بطن ملک ملک و کشف حقائق جبروت و اسرار الهوت و اعطاء مواهب
 و تفسير آن بغير اخطا يا لاريد تصريف تعاليم الهادى و دواى و تصريف کوان بحوثات الهى و تصافات
 شروع نمود و با تمام از تحقيق افتادنا و ابراه که در بر من تصحيح مرضى و تشفيه علما و على زمان و مکان و انفاذ امر دیر

یکی از اینها که بر روی نقل است از منزل که از آنحضرت پرسیدند که شخصی خود را بتو بار بست و تا نزد
 کرد و منتشیت بود لیکن پیش از آنکه تو را دست تو خنجره بپوشد و روی از صاحب تو بدو بپاشد و در فضائل ایشان
 شریک باشد و بپایان فرمود هر که اقتضای کار درین خود را بپوشد بنام من قبول کند و او حق بجانب آنکه و حجت کند بر روی
 بنشیند و اگر چه بر طریق دیگر باشد و وی در آن حال صاحب مریدان من است پس در گمان من که او را فضل خود و عده
 کرده است مرا که اصحاب را اهل اندیش نیست تا بدان طریق مرا و هر که محبت من در پیش نیست در کرد و نیز فرمود که در پیش
 بالحق الفرح الایوم یعنی میخیزد و بپوشد و دو چو چرخ و قیمت تو آنکه در و نیز فرموده است حق بجانب و تقاضای ابراهیم
 و او که در میان ما همای صاحب مریدان من که تا در قیامت باشد ثابت است و گفت عذر من که این همه را تو بنشینم و باز
 ناگه که غارت آنش فرج نیست پس بیدم کند که تو هیچ کسی از اصحاب من است گفت لا بخرت و در کار که دست است
 من بمریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من چند نیست من خود چیدم بخرت و در کار که جلال او که از پیش من و عذر من
 نمودیم تا بر این اصحاب من پیشتر نبرد اگر مرید من در شرف بود و در بدعت بود و بر آنکه من و مغرب آنکه به چشم دیده
 او را فضل است از شیخ عدی بن مسار که می فرمود از اصحاب شیخ هر که از من خود طلبیدیم و در لحظه نگذاشتیم
 شیخ خدی بن عبد الله و نیز که ایشان عرق اند و دیگر است آنی هر که کسی در بار آنکه نشسته ببقایایا نقل است
 که آنحضرت فرمود در آن حسین بن منصور و ملج کسی نبود که او را دستگیری کند و از غرضی که او را شده بود باز دارد و اگر من
 از آن راه می بودم او را دستگیری می کردم تا کار او با نیامنی کشید و من دستگیری می کردم که از مریدان من مرکب با فرزند
 او آید تا در قیامت و فرمود در هر طریق نقل است که مقامی که نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مراد هر که
 سلطانانی است که نخواهد که در نشود و در هر مرتبه بقیه است که عزل کرده نشود و فرمود هر گاه از خدا چیزی می
 بود پس از من نخواهد تا خواهمش نیلما حاجت رسد و فرمود هر که هفتاد کند و در کتی کشف کرده شود آن کسیت
 از او که نژادی کند بنام من و در پیشگاه گشاده شود و آن شریعت از او هر که توسل کرد من بوسی خدا و حاجتی قصدا کرده
 شود و آن حاجت مرا و فرمود کسی که در کعبه نماز بگذارد بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یا زده
 بار بعد از آن در و بفرستد به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از سلام و بخواند آن سوره و در صلی الله علیه و سلم
 بعد از آن یا زده کلام سبحان الله عاقی بر و دو نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خدا و ندی بخواند
 حق تعالی آن حاجت او قصدا گرداند بمن و کرد و اما کلام آنحضرت در مایه است از علم ناقتیایی
 ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بر آن کمایی و در اینجا بعضی مکتوبات منسوب بدان حضرت

در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث

که مرید ثابت در دو بیان زبان باشد که فرشته جواب او است سال چه گناهی بر او نویسد و مرید میگوید که در هر این
 دستور که این سخن را پیش از کار بر تقدیرین نیز نقل کرده اند و حقیقت معنی این سخن چنانچه بعضی از مباحثین از علمای
 صوفیه فرموده اند آنست که نویسد و استغفار را از هم حال مرید است و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت پذیرد
 نه آنکه اصلاً گناه از وی بوجود نیاید و لهذا وصیت کرده اند با الزام و در استغفار توبه و عتاب نفس تا کتابت گناهان
 نشود که بجز بیان عادت رحمت الهی تا این وقت سقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان مبارک خواجه
 عثمان فاروقی مستقیم که مرید مستحق فقر گشته شود و انگار که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرودشان بجهت آنست
 که مطیع باشی و پیروی کنی که دوست بر او فرمود عارفان را مرتبه است چون بدان مرتبه رسید جلای عالم در پی
 و بر عالم است میان و دانگشت خود به بند فرمود و عارف آنست که هر چه خواهد پیش آید و یا هر که سخن کند جواب
 از او بشنود فرمود که کمتر نیاید و در عارف و محبت آنست که صفات حق در وی بود کمال در عارف و محبت
 آنست که اگر کسی بر وی دعوی آید آن بقوت که امت لازم گرداند فرمود سالیان بدین کار مجاور بودیم عافیت جز
 بهیبت نصیب مانده فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بجز متبی و غوار آشتن برادر مسلمان فرمود عبادت
 اهل معرفت پس انقاس است فرمود علامت شناختن حق تعالی که نخستین است از خلق و خاموش شدن در حق
 فرمود عارف به معرفت نزد تا از عارف یاد نیارد و فرمود عارف کسی بود که هر چه در او بود از دل بر دارد تا گناه
 اگر در دنیا نگیرد و دست بگذاشته است فرمود علامت شهادت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول غفایم بود فرمود
 علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوگین بود فرمود هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود در پیش
 آنست که بر آن بنده بر آن کس که بجا جرات آید محروم باز نگردد و فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کوفتن
 بریده گرداند و فرمود عزیزترین چیز را در جهان آنست که در دینان با در دینان بخت چند و بدترین چیز را آنکه در
 از در دینان جدا گردد پس بدانکه از خلقی خالی نباشد فرمود و متوکل حقیقت کسی است که هیچ و محبت از خلق بگریزد
 نه کسی شکایت و نه با کسی حکایت فرمود که عارف ترین خلق بحق آن بود که هیچ تر باشد و فرمود علامت عارف
 دوست داشتن هر کس است و ترک راحت و انس گرفتن بیک مولی فرمود که حق تعالی چون زنده گردد اند
 محبان را با نواز غرضش آن مویست است فرمود اهل محبت کسالی اند که بیهوده است و سخن دوستی شنوند
 فرمود که عارف کسی است که چون باید و بخواهد از مشی یا دشمن نیاید فرمود و فاضلترین اوقات آنست که از خاطر
 و سوس رسته باشد فرمود و علم بجزی است مجرب و معرفت جوئی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدا کسی است

و معرفت بند مافوق طاقان آفتابند که بر سطح عالمی آشفته از نور ایشان هر عالم روشن است و هر مکر مردم از خیر نگاه
 قریب نزدیک نشوند که لغزان بر روی درخانی که نور از هر من این نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اسمی است که از امام
 را چه بود از راههای هندوی اتحاد زمین ملک برست آورده بود و نیز صاحب آفتاب را گویند و نیز زبان هند که را گویند و
 تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کرده در هندوستان بنیاد نهاده اند این دیوار است که بر آن
 کوه بر سرست و اصل جوی که بر روی زمین در ملک هند فتنه میسر است از آیه بسیار گرفته که هندوان او را می پرستند
 و در هر سالی بخشش روز و وقت تحویل مقرب جمع میشود و غسل میکنند و عمر و اولاد خود برین اطلال فتنه می کنند و آنها
 که از ایشان قائل بقیامت اند میگویند که قیامت از این موضع شروع شود از خنده و آن را جام از بر هندوان که برین ملک
 دگر نشسته اند و تپه را از پستترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر او را بیشتر ابدان
 کرده و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه
 که برین تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه
 پیش چو را پیش نماز شده و چه آن که گشته است چنان حال است که گشته است این تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه
 و گداه این حواری اسپان نمیدید و را بخاشه می بنا کرد نام او را گوشت یعنی شهر زبون شکر سلطان از مراد
 سام در رسید و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه و تپه را بر سر تپه

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سرہ

خلیفہ بزرگ خواجہ معین الدین چشتی است از ابرار و لیا و جلیل و سقیما است قبولی عظیم داشت و بجایست ترک
 تجرید و فقر و فاقه موصوفی بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت او آمدی
 زمانی با یستی تا بخود باز آمدی انگاه با اینکه مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آسند چنین سر
 بگفتندی بعد گفتی مرا معذور دار و باز سخن مشغول شدی اگر سبب از اولاد او بردی او را از ان
 خبر نشدی که بعد از ان **نقل است** که خواجہ را بقاسم بود و همسایه و اوائل از و دام
 کردی و مادر گفته که دام و چون سیصد و دم شود و زیادہ از ان ندی چون قنوج رسیدی ہم
 از ان ادا کردی بسده با خود جزم کردی بعد ازین دام نگنم بسده از فضل خدا است
 عزوجل یک قرص زیر مصلائے او پیدا شدی که ہر خانہ را میشد بودی بقتال و انصاف مگر

مگر خدمت شیخ از من ناخواسته است که دلم می ستانم خواهان برایتان انحصار حال بر حرم شیخ فرستاد حرم شیخ
 حال را بوی کشف کرد بعد از آن کاک پیدا شد از شیخ نظام الدین او لیاقدس سر و نقل است که میفرمود
 که شیخ معین الدین با پانصد و بیست شیخ قطب الدین را از آن کرده بود که در حق کند چون کار بحال رسید از آن نیز
 بر دست نقل است که وی در اول عهد بعد از خواب قدری بختی و در آخر آن هم به بیداری بدل شده
 شیخ محمدرضا بن در سلسله الدربست که در چنین کرده است بختیار الا و شی کان من لا یأیدو الا لکین المناضین
 الحجابین با نحوه و العز و فقه الطعام و فقه النمام و فقه الکلام و الذکر بالذکر و ام فی الاربعینات و فقه احوال
 الباطن شان کبیرین المکاشفین نقل است که او بر شب سه هزار بار در وقتی نگاه خفتی که بعد از آن ایام
 زنی را نکاح کرده بود و سه شب این در روز فوت شد مردی بود برین نام پیغمبر اصلی بعد علیه و سلم و خواب دید که
 میفرماید بختیار کاک را سلام برسان و بگو بر شب تحفه که برین میفرستادی سه شب است که بریده است نقل
 است که در آن شب شیخ علی سکری صحبت بود و خواب در آنجا حاضر بود و این شیخ علی در وقتش بود از قارب خواب و چون بیدار
 معین الدین حسن بن خیری همایون خواب قطب الدین ترا و هم در حال مقام خواب است قوال این بیت شیخ احمد جام را که
 سره بر خواندیم بیت کشمکان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگران خواب را این بیت در گذشت
 چار شهبان زرد در خیر بود برین بیت ذوق دشت شب نیم رحلت کرد و بر حسن ایامی در غزلی که درین زیر گفته
 است اشارت باین قصه کرده است جان برین یک بیت داده است آن بزرگاری این گوهر کانی دیگر است
 کشمکان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگران و کان ذلک لیلۃ الاربعة عشر من رجب الاول سنه
 ثلث و ثلثین و ستاده و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین لختش است امارت در پانزدهم ماه شعبان
 سنه مذکور و دلیل امارتین می نویسد و پنجشنبه در مسجد جامع اجیر دولت پایوس حاصل شد در و شان و غریزان
 اهل صفه و مرزائی که بودند خدمت حاضر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا پر گنجینه نیز و گفتند
 چرا گفت از آنکه الموت بهر واصل الحیة الحیة آنگاه فرمود که دوستی آنست که در ابد کنی نه زبان و سخن برید
 گردانی از هر چه بدانی آنکه در دگر و دگرش طراوت کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جلگی عالم می نایند و از نور شان همه
 عالم روشن است آنگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود و میان چند روز با سفر تمام
 کرد بعد از آن شیخ علی بن خیری را فرمان شد که شمال نویسی تا قطب الدین در دلی رود که خلافت سجاد و قطب الدین
 را و او هم بدلی مقام اوست چون شمال تمام شد بروست و عاگود او ندان فقیر و می بزرگین آورد فرمود

نزدیک ترین یار و یک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان مارونی بدست من داد و فرموده
در بر دعا گو کرد و مصحف و مصلی و تعلیم برد و گفت امانتی است از رسول صلی الله علیه و سلم بخواجه عثمان که نزد
او بماند و این باید که دانا و دایمی قیامت مراد در میان خواجه عثمان شمرندگی نماید و این در ویش روی بزرگوار آورد
و در گانه نماز بگذرد و خواجه دست دعا گو گرفت و روی سبوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم و تو انبیا را سپاریم
انگاه فرمود چنانچه گویند پیش مستأول در ویشی که تو انکاری نماید دوم گرسنه که سیری نماید سوم اند و بگویند که شادی
ناید چنانچه هم بکسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی بخراشی و هر جا که باشی مرد باشی پس روی
آرام و مسکونت کردم چنانکه جلای عالم از صد و روایتی بر عاگوی روی نهادند چهل روز نگذشتند بود که آئینه
سایه بجز کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شایسته روز و حیات بودید بعد از آن چو رفتی پیوسته

شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملکانی القشیری الاسدی رحمة الله علیه

خلیفه شیخ انیسوی شهاب الدین بهرودی مستد رحمة الله تعالی علیه از اکابر اولیا ایند مستند صاحب کرامات
شفا برده و مقامات با بهره و مرکبات شامه چرخینی سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب
الکرامات بجز از دست او رسیده اند و نیزیت یافته نقل است که در وقتی که از بغداد با کلمات و برکات بلقان
شرف قدم از آنانی داشت اکابر بلقان را بروی حسد پیدا آمد بطریق کلمات کاسه پر شیر با چند مستاد و رساند
آنکه دین شهر گرایش دیگری نیست شمع این معنی برادر یافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آنجا که در دستا مقصود
آنکه جانانی با دین شهر این طوره که گل بر شیر استاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این ادبیر آگاهند و مقاد
مطهر کرامات او گشتند و روی رحمة الله علیه را اغنیای شاکر است و قول سبب جلیل که در شان خلیل خود فرموده
است و انذنا و فی الله بها حسنه و انه فی الاخرة و لیکن الصالحین و در حق او صادق است بعضی از مستأول و قد است
در باب فقر و غنا با دسی گفت گوی واقع بود و فرمودی که دنیا تمامها چه قدر دارد و قل متاع الدنیا قليل و معلوم است
که آنرا آن چه قدر پیش بیا شد و گاهی فرمودی که صحبت با کسی مضر کند که انسون آنرا نماند و فرمودی که غنا خلیل
خسار و حال باست آورده اند که بران او شیخ فرید الدین قدس سرها مودتی عظیم بود و باها با هم بود و چنان
نیز که بزرگوار که بیک روز وقتی از خدمت او پیش فرید الدین غنی رسیده بود و مذکور موافق مجلس شیخ فرید الدین
مستد این غنی شهاب الدین شیخ فرید الدین رفته و خشک سخن این بود که میان ما و شاکستهبازی مست جواب این مختار

شیخ فریدالدین نوشت که میان ما و شما عشقت با همی است نقل است از شیخ نظام الدین اولیاء
 سره که فرمود شیخ فریدالدین را اقطار یکم بودی اگر چو پادری دانا نه بدیدی شیخ بهاء الدین را که با تو هم گستر
 بودی اما طاعت عبادت بسیار بودی و این بیت فرمودی یا ایها الرسول کلوا من اطباقنا و اصلحنا
 و زمو و اذ انما یو که این بیت در حق او درست آید و شیخ خود بخش در سلسله الذهب در ذکر او نوشته است بهاء الدین
 شکر یا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء و هندیه و کان عالماً بعلوم نظامه و صاحب الاحوال و المقامات
 من المکاشفات و المشاهدات مرثیایم شعبه که کثیر من الاولیاء و فی الارشاد و هدایه الناس من الکفر الی الایمان و من
 المعصیه الی الطاعه و من الضلالت الی الرضاه و شانه کبیر در مجمع الاخبار میگوید فی دعایا شیخ بهاء الدین
 الوجب علی العبد ان یجهد بالصدق و الاخلاص و ذک بقی الاغیار و محو الاشخاص فی عبادات و الاذکار و لا
 سبیل الیه الا بتجین الاحوال و محاسبه النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول و لا یفعل الا عند الضروره و یتقیم کل قول
 و فعل الیه و التجا الی الله و الاستعانة به لیزوده العز و جل خیر العمل و ایضا قال فی وصایا بعض المیرین علیکم السلام
 الذکر و بالذکر یصل طالب الی الحب المحبه و تار تحرق کل نفس فاما تحقیق المحبه کان الذکر ذکر مع مشاهده الذکر و
 بهاء الذکر اکثر المعروف و به الفلاح فی قوله ذکر الله کثیراً لعلکم تعقلون و ایضاً فی بعض مسائل بعض المیرین
 این ضعیف اچنان معلوم است که شیخ اشرف شهاب الدین ابو عبد الله بن محمد مهروردی رضی الله عنه و شیخ فرید
 ضیا الدین ابو نجیب عبدالقادر رضی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابو نجیب بر سر وقت خود حضر علیه السلام و در آن
 بعد از آنکه تکبیر دعا می بایستاد و یازده گشت چون بخود باز آمد آنگاه سجدت و شیخ شهاب الدین اگر گناهی بود بپوشید
 که شیخ چگونه بود که شیخ از اینها علی بنیاً علیه السلام بر زیارت شهادت و شهادت به ذکر و شیخ مهروردی نگاشت
 و در وی سخن کرد و گفت و بجا توجه دانی اگر خضر آمده یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است یا زنده است
 باز نیامدی و زنده است آن اقیاست با ندی هم در آن بود که خضر علیه السلام در آن شیخ بر خاست و استقبال
 کرد و تواضع نمود و در میان من بر کاهتم من الله الیکم پس میرید باید که مراقب شیخ نمود و کار خود باشد و هر چه جز از
 حق نیست از دل دور کند و صحبت خلق بر تو حرام گرداند و با ذکر حق توانست گیر و اگر او را با ذکر حق توانست
 نبود و از محبت خدا تخیال بوی نیاید و ایضاً فی بعض مسائل بعض المیرین سلامه الحب فی حاله
 و سلامه الروح فی ترک الانام و سلامه الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام صلی الله علیه و سلم و فی بعض
 سالح صفر سینه احدی و ستمین و ستمانه

سید نورالدین مبارک غزنوی رحمه الله علیه

خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دہلی بود و در زمان سلطان شمس الدین اورا
سید دہلی می گفتند در فوائد الفوائد می نویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المویذ حکایت فرمودند که
وقتی اسناک باران شده و لازم گرفتند که دعا باران بکن بر سر منبر برآمد و دعا باران بخواند بعد از آن سید
آسان کرد و گفت یا الله اگر تو باران لغزستی من پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران
را فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمه الله علیه با و ملاقی شد و این سخن با او گفت که ما را اعتقاد در حق تو سزا
است و سید بگویم که ترا حق تعالی نیازی تمام است اما این لفظ هر چه گفتی که اگر تو باران لغزستی من پیش ازین در هیچ
آبادانی نباشم نظام الدین ابو المویذ گفت که من سید ششم که باران خواهد فرستاد و انگاه گفت سید قطب الدین گفت
که از کجا سید ششمی گفت وقتی مرا با سید نورالدین مبارک غزنوی رحمه الله علیه پیش سلطان شمس الدین براری شد
نشینی نزد اخی رفته بود من بخی گفتی بودم که او کوفته شده بود درین عین دعا باران فرمودند گفتیم تو از من کوفته
اگر تو با من ششمی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی کنی تو انم خواند از رو خدا و آواز بآند که با تو آشتی کردم تو برود دعا بخوان
از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی می گفتند سید مبارک
غزنوی نعمت ناز و یافته بود و بعد از آن فرمود که در آن وقت باز رگانی بود از مردیان ایشان بجهت شیخ آمد و گفت
که در خانه من پسر می متولد شده بند و زاده شصت و هفتی همراه او کن یک شیخ فرمود و نیکو باش چون من فردا نماز بدار
بگذاردم پسر که را بیا آوری و از جانب راستان من برآئی و در نظر من داری همان روز رسید مبارک غزنوی متولد شد
بود و پدر سید مبارک در آن مجلس حاضر بود و این حدیث می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر
شیخ دارم چون وقت نماز آمد و شد باز رگان را و رنگ شد پدر رسید مبارک غزنوی بگفتن ترخاسته بود و من
نگیر گفت شیخ نماز تمام کرد پدر رسید مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ درآمد و سید مبارک او را نظر شیخ
و بهشت شیخ در وی نظر کرد این همه نعمتها از آن یک نظر بود بعد از آن باز رگان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب
سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استقامت خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند دعا بکن تا باران
بیار و شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقی و بنال شیخ را باغی میش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درخت
خفته بود شیخ او را سید کرد و گفت درختان خشک می شوند بخیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و

در حقان آن زمان که حاجت آب دادن خواهد بود و در آنجا باغبان ناگفته پس این سخن را می گویند که در سال
من گرفتند با بندگان خدا و پس درین خدا آن زمان که حضرت عورت خواهد خواست باران خواهد و سنا و این سخن
بگفت و باز گشت عقب آن چندان باران باید که نبارید و منبره رسید مبارک جانب شرقی حوض شمس شود
است وفات او در سنه اثنین و طین و سنا است

شیخ حمید الدین الصوفی

السیدی الناکوری السیاق لقبه سلطان التارکین است و گشت او ابو احمد از اعظم خلفای خواجه حضرت
خواجه بزرگ معین الحق والدین است و در تحریک و تقریر قدیمی راسخ و دشت دی از بندگان خاص حضرت کچوهر
است است عالی او از دنیا و عقی برتر است و نظر التفات او جزو عیال و دایمی شخص ثلث است فی اوقات و در
عالی است در تقصوت و مکانی رفیع در بیان قواعد طریقت و دی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره اند
رضی الله عنهم دی از متقدمین مشایخ هند است من طویل یافته دی گفته است که اول او دی که بعد از فتح دلی
در خانه مسلمانان آمد سنم از زمان خواجه معین الحق والدین تا او امل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و بخیل که طایفه
سیان ایشان نیز واقع شده باشد و الله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او از تصنیفات او است
نموده بخط خود نوشته بود و صاحب میرا او را از خط سلطان المشایخ نقل کرده است نقل است که
روزی خواجه معین الدین اوقات خوش بود فرمود هر کس هر چه خواهد که بخواهد که او را بطلب میفرستد است یکی دنیا بخواند
و دیگر عقی روی بجانب شیخ حمید الدین کرده و میخواستی در دنیا و عقی مغرور و کم باشی گفت بنده را خواستی
خوشت خود است مولی است تعالی بعد از آن روز بجانب خواجه قطب الدین آورد و همین کلام فرمود دی عرض کرد
که بنده را اختیار می نیست هر چه حکم شود اختیار شمار است خواجه بعد از آن فرمود التارک للدنیا و الفانح عن العقی
سلطان التارکین حمید الدین الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقب شد نقل است که او را در سنه
که موضوعی است از مرفوع ناگوریک و طایفه زمین حیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم برنج و تخم
فرزندان از آن می ساخت و ذات او است و هم بهیچ الاخر سنه ثلث و سببین و سنا و در قدا و ناگوریک و سنا
المدبره داود المشایخ الاسلام بهار الدین که باهیه فقر و غنا و سلامت و کائنات بسیار است و شمعون یکی از انبیا
این است که با طباق مشایخ و معقن فی بعض احوال دنیا و متاع آن مانع و حصول بخیرت مولی است بجانب

عنه فی جوان
بچه زکات و بزرگ
بود که در آن یک
و در سنه اثنین و طین

نشان تعالی موجودی است که قیاس بر او نیست طالب غائی شده که آنرا وجود نیست و قدیم و دوازده عدم نهادند و سر را
 و لکن راه بر او دادند و تخیله نو میدی اگر چه نخواهد نیست بجا انداخته و در راه فنا و جود و غیره چون الف بماندند و می
 و چه در نشان هاند و نه ای فنا و عین فنا باقی شده و هر که در قیاس باقی شود این معنی را بقای ابد خوانند ازین دوست
 کرد و روشن گویند که ملک را از اول نیست یعنی ملک در پیشی است و در پیشی امر مطلق است نه ایجابی اسباب است
 اما اسباب را خواست این سری است غامض بنهم دستور رسیده و اتفاقا نگاه میداند حدود را از حقیر بالا میزنند
 که هم بر او مقرر و مستور باشد و هر چه که خراب بود مخزن او بر سر آب بود و نیز می فرماید چنین یا نباید یا سقط شود و اگر
 سقط شود در ملک موقوف باشد اگر نماید زنده نماید و یا مرده اگر مرده زاید او چون کسی بود که برگ طبیعی مرده باشد و اگر برگ
 طبیعی مرده باشد کامل مرده باشد و یا ناقص مرده باشد مرده و بدو فرخ باشد علی قدر نقصان و اگر کامل
 مرده باشد برگ اجتهاد باطن مرده باشد و یا برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر برگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرده و یا برگ
 ظاهر مرده باشد جان باشد اگر برگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا به حد خود که میردش از آنجا بوده باشد و یا برگ
 جان نیستند و نیز میگویند که بعضی از باب تحقیق چنین میگویند که حق اسباب و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب
 نشاید کرد و آن تا تو میپرسد که ام ازین و قول باطل غائی و هر دو را حق شناسی و همان نادان نظر تو خندناید و بر خلاف یکدیگر
 که دو حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان یکدیگر از یک جهت باشند تا نگویید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب کنی تحصیل بود و آنکه گوید
 طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و در غرض نباید پس چه باید کرد و آنکه طلب همچون
 انگشتی در ترکه طلب چون معطلان کنی یعنی طلب کنی و طلب در و نگذاری که در جبهتی نیست تا در آن حرکت کنی و در ترکه
 نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و ناری خواهی و دوست تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا
 تقدیر کنی زانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان گردی این همه فنی طلب است و حق است
 پس اثبات که لازم است آنکه فنی خود و فنی اوصاف خود کنی تا از جمله صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت گذاره
 کنی و از جمله اثبات مجرد و منفردی تا چنانکه تعالی و تقدیر پس گشته شیء است طلب تو پس گشته شیء شود این اثبات طلب است
 هر که خواهد تا عکس دست نماید و روی آئینه صاف نماند و محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و روی او را صاف نشاید
 صاف نماند و محال میجوید و هر که راه وصال برود و روح سینه از نقوش پاک نکند او بهر چه میگوید و هر چه میگوید
 آن نیست که اثبات کنی طلب نیست که خود را بخواهی طلب آن نیست که بدو تازی طلب نیست که خود را بدو تازی
 طلب آن نیست که او را بخواهی طلب نیست که ترک خود بگویی تو آئینه صاف کن چون آئینه صاف شد عکس ضروری او بود

است ربانی	ره باید که در ده روز شود	و آنگاه در آن روز بفرستد	که هر که گوشت پختن است
بجای آن باید که بر پیوسته شود	و نیز میفرماید اول مرتبه از مرتبه است که علم نیست علم باید که بی علم عمل درست نیاید و مرتبه از مرتبه	درگاه نیست نیست هیچ باید که بی نیست هیچ عمل	باطل نیاید چه مرتبه صدق نیست صدق باید که بی صدق عشق بدوی تمام مرتبه عشق نیست عشق باید که بی عشق توجه
درست نیاید چه مرتبه توجه نیست توجه باید که بی توجه سلوک انشای به مقام مرتبه سلوک نیست سلوک باید که بی سلوک در نگاه	نگاه نیست چه مرتبه در نگاه نیست در نگاه کناره بافتنا مقصود در بی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین بر آید	مقصود چیست که در توانی فعلی عبادت که در تمام امور و زبده و بخوانی رباعی	کالیبت ربانی علم و از این است
در بندگی بر بانش و کار بانش	دل هست مقام که بگذارد بیا	جان نزل است و جان بانش	راهی پیش تو نهاده اند به راه
و هم دراز در آن عمری داده اند به تار یک هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا کرده اند بر نفس این راه و از دست نیاید چه تار یک	سنت که از دنیا کلام طایفه درین تار یک به نور نبی از سلطان عبادت طایفه کرده اند که خلقی خلقی فی ظلمة لا نور فیها	وین نور فی ظلمة لا نور فیها	وین نور فی ظلمة لا نور فیها
ترا داده اند که نشانه افکار و در یک از در دکان بشمارد اگر نه مرده مردی در دکان و بویست این بیت بدل بخوان	جان است هر که بخواند	اند علم عشق تو در دانی ترا	اگر چه بر سر نهفت و خواب عطلت خوش بخت است
و می دانند که دعوی بخت که کرده است و هر که دعوی بخت کند و چون شب را بیدار بیدار شود و خسته شود و او را در فکر گذاردان	بنویسد که این دعوی بختی ختم از این علی ایمل نامی سوال چون مردم بیزد جان او را کالبد جدا شود باصل خویش	و علق شود بانه چو آب راجع آن بود که در زندگی که از احیای طایفه خود اندر صبح خود را نشاند و حجابها را بدارد و علق	و علق شود بانه چو آب راجع آن بود که در زندگی که از احیای طایفه خود اندر صبح خود را نشاند و حجابها را بدارد و علق
از هر دو دات بگرداند و در وی بود که هر مقامی چنانکه شرط است بگذرد و اجزای هر مقامی که بدو متصل است هم در آن	مقام بگذارد و هر که حقیقت پیش از هر مقام طایفه بود چون چنان بزیادترین میرد باصل خویش باز گردد و وصل او مساز	سوال دنیا چیست چو آب کل باودن اندر بود دنیا هر چه آن دون حق است دنیا است نفس تو دون ستم هر	نفس تو نزدیک است دنیا است اما در دنیا نفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فردا است ازین معنی گفته اند
امروز بر پیوسته و فردا	هر چه بپای پیوسته و فردا	فردا آنرا صدق و خطا خطاب خواهند کرد و گفتند	فردا آنرا صدق و خطا خطاب خواهند کرد و گفتند
فردا آنرا صدق و خطا خطاب خواهند کرد و گفتند	فردا آنرا صدق و خطا خطاب خواهند کرد و گفتند	فردا آنرا صدق و خطا خطاب خواهند کرد و گفتند	فردا آنرا صدق و خطا خطاب خواهند کرد و گفتند

توان کرد و دنیا خانه نفس است و سه باب است هر باب و داد و در خانه خویش تا وقت بالجه و از آن باب و احباب
خود بدو دارد و روح درین عالم از احباب احباب خود و افتاده است و از معدن اصلی خود همچو گشته تا بدو
بنده ای نیاید هیچ کاری از وی نیاید سوال بدو بدانی که خواهد جواب ناکی بنده اند و بهای کائنات
انداز هر که خواهد سوال او جل جلاله جواد مطلق است و فیض علم الوجود و جواب این تفاوتی که تو
می بینی در فیض فاضل نیست بلکه در قبول و قابل است سوال فرمودی که چه فیض بی تفاوت است تفاوتی
که هست و قابل است این تفاوت را کدام جواب هم ازین جا که تفاوت سنگ خاک است در اصل یکی را
ما و صاف افتاده است و دیگر را مگر رانز که ماده صاف افتاده است بی واسطه قبول میکند و آن ارواح انبیا است
بیخبر مزاج واسطه خواهند قبول کن خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا خواه واسطه علماء و علما را سخ خواهد
واسطه محابده و ریاضت و آنرا که ماده مکرر افتاده و هیچ واسطه قبول نکند و اگر چه بعضی تقلید قبول کنند اما تحقیق
نرسد سوال ایشان که ماده مکرر افتاده با اختیار و ارادت خاطر بود یا نه جواب اختیار و ارادت فاعل
بگیر که از درخت فرو نیاید و گیاه از زمین بر نیاید سوال پس چه حکمت بود و آنرا پیش بعضی از ماده صاف حضرت
در ویش بعضی از ماده مکرر و مزوج جواب او جل جلاله فاعل مختار است فعل اولی علت کسی از سر سکه گیر
چرا چون در ایال عالم فعل هم بر یون یکی و در انزل شایان قریب که امت داشت آن چنانکه داشتند و در جو داد
و یکی از شایان قریب که امت داشت و چنانکه داشت در جو داد و در جو تو دوست ازین خبر داد و باقی است بزرگ

علیه فرمود که من عید ما بدخل فی الهم فکما فحقی عید ما لم بدخل فی الهم این بر شایسته است که من عید ما بدخل فی الهم
 محال نیست الا من شاء الله واه چنین باریک شایسته چنین نازیکت و توفیقته انگاه بگوئی که من عید ما بدخل فی الهم
 پس روی فعال است بر پیش روی اقبال باطن فردا پرده اندر روی کار بگیرد معلوم شود که خواهد بود و است
 بگویم بتلی التملک من قوچه ولا تأخیر **سوال** ما وجه جلالت پرده پوشی است فردا پرده حایل شلی خاک نما بود
جواب غیر فرمود صلی الله علیه وسلم من اتقی جلیاب الحیا فلا غیب له دین حدیث مستوفی است اگر درانی ظهور
 دگر نه بد آنکه فردا کار بر خلاف روزگار خواهد بود و ظاهر باطن خواهی گشت باطن ظاهر بالا بفر و بدل خواهد شد و
 بالا عرض خواهد یافت پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم یحضر الغلام یوم القيمة علی صورة الذی باطن یحضر توی
 نصیحه بیاری تا بفضیله قیامت مبتلا نشوی که فضیله الدنیا بهون من فضیله الآخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی
 علیه وسلم الموت کفارة چون گناه بموت کفر شد فیهت آخرت چه معنی در **جواب** گناهی است که برگ کفر شود
 و گناهی است که بطول کشد و گناه کفر شود و گناهی است که بجزایب کفر شود و گناهی است که تا دفع نه بیند و
 آتش و دفع آن را نشود و هر چه سود ندارد و مرد باید که از اینجا چندان دور بود که آن فرزند در دفع را فرود و عجزا من نان
 نورک اظفا **سوال** پس **سوال** دنیا و دفع نقد شده است آتش گر سنگی و بیونی را فاده سه من سوخته ام با آتش باقی
 من سوخته را دوباره بر آکنند **جواب** سوخته آتش باقی باید نه سوخته آتش بریانی و سوخته آتش آتش و در بگر
 و آن سوخته آتش عشق است که آتش و دفع بدیدار او میرد **سوال** آتش و دفع با دریشان چه کار دارد که اول از برای
 مشکبیرن و در خون صفقان در جو داده اند که اندر شوی انگیزین **جواب** آتش و دفع با دریشان چه کار آتش
 و آتش شای ندارد چه طاقت آتش فقیر بهشت هم ندارد آتش و دفع کجا دارد اما فقر و فقیر از کجا فقر سیاه است که فقر
 سودا و هر چه سیاه روی بای که تا فقر در سراسر سینه او فرو و آید کافر نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا اجمال فقر او را رسد
 نما بدکار و الفقرا یکن کفر **سوال** هر چگونه که هست و هر صفت که هست در دیش در دیش است **جواب** هر چه
 تا فقر فقر را فقر ندانی و هر فقر را فقر نشماری که صفات ذمیه پوشیده عدم امکان است تا آورد ده است که سولانا
 بر مولانا شمس الدین سحری شکر عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که اطمینان عدم امکان و بیاری فرمودی که با
 که آدمی را ناخن انگشت دراز شده که اگر ناخن خود را دراز بنید خواهی که شکم برادر مسلمان پاره کنی یا فقر گوید که ناخن
 بود که بصبر مع اسنین ایمن من اصرع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر ناید و فقر فقر فراید
سوال خبر بگر حال که هست مذموم است **جواب** فقر امر عدی است وجود فقر کردن مذموم است و بجم فقر کردن

محمود و ازین ست که خواهر اصلی امیرعلیه وسلم بوجود و نباه و آخرت فخر نکر و چون کار بقدر رسید گفت فقری فخری و

قاضی حمید الدین ناگوری نام او محجرب عظامت حجت الله علیه

از شیخ شهاب الدین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن می از معاصیان خواجہ قطب الدین قدس سره
 است اگر چه اولاد نسبت از سلسله بهر دست مرید و خلیفه شهاب الدین بهر روی گویند که شیخ در بعضی رسائل خود
 نوشته است خلفائی فی ایند کثیره منهم حمید الدین ناگوری و علاما بر شربا و وجد و سماع غالب بود و معلوم بود
 بهیچ یکس ندان او این مقدار قول در سماع در پشت که او پشت علمای عصر و برادر محضر ساخته بودند و بعد از وی
 شیخ نظام الدین و ایا این سلسله را بر پا داشت و در زمان تعلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان محضر که
 در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است زبان عشق و دوله
 سخن میکند طرائف شمس از تصانیف مشهور است در روی شرح اسرار حسنی میکند و سخنان بلند و بدل نزد یکسان
 میگردد و جامع میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرافت بود و گاهی با صحاب و مطایفه نیز کردی گویند روزی
 وی در شیخ بران الدین و قاضی کبیر که یکی از مشایخ عصر بود و یاران دیگر ماره میرفتند و کسی که قاضی حمید الدین بود
 سوار بود بر چهار خرو بود و با اسبها یاران دیگر همسری نمی توانست که قاضی کبیر گفت که اسب شما بسیار صغیر است قاضی
 حمید الدین گفت ولی اگر کبیر است و او را با شیخ فرید الدین گنج شکر نمودت بود در فرائد الغواذی که که که خفی حکایت شیخ
 فرید الدین آنرا و قدس سره و ذوق گرفتن ایشان از استماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بمنزله نقوال حاضر نبود
 بعد الدین احقاق را علیه الرحمة فرمودند که ان مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بسیار زیاده است
 رفت و در خط که در وی مکتوبات در رقعات جمع کرده بودند پیش نهاد و دست انداخته اول همان مکتوب دست آمد آنرا
 بخود دست شیخ آورد و شیخ فرمود که استاده سخنان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف خجیف محجرب
 عطا کربنده در ویشانت و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد و بعد از آن
 این باقی تمام بود که در مکتوب بود و در میان **ع** آن عقل کجا که در کمال تو رسد آن روح کجا که در جلال تو رسد
 گیرم که تو ندیده که رفتی در حال آن ندیده که کجا که در جلال تو رسد آن ندیده که کجا که در جلال تو رسد
 او خود را بایان خواهر نهاد و تعلیمات او را و این را پسندیدند و صف بلند تر از قبر او خواجہ کردند و کان و فاد سینه و تمانه
 شیخ نظام الدین و ایا **نقل** است که فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشانند قاضی سہاج الدین

چون جانی چون از قاضی شد و صاحب سماع بود این کتاب است که گفت اما قاضی حمید الدین از حیان ضارعت
 و خصوصاً بسیار که در دیوان حرف ثابت بود و بعد از آن فرمود که سحران با قاضی حمید الدین ناگویی شازرعت
 کردندی تا وقتیکه سوادنا مشرف الدین بخیری در کور شد قاضی حمید الدین از صفائی که در ایشان را داشت بسیار
 بردار و در دست او را خبر کرد که قاضی حمید الدین آمده است او گفت اگر خدا می خواهد من میگویم او آمده است من
 بروی او نه عینم درین مجلس ازین شاعر حاضر بود و از عرصه داشت که در مقصد ازین معشوق محبوب است سلطان
 الشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین او بسیار منقول است که فرمود قاضی حمید الدین بگوئی
 ما رسیده است که شاعری بود با آنکه قوالان حاضر بودند در شری گفت صاحب سماع گفت بیاید اگر کسی را با کسی نفا
 حال باشد یا یکدیگر منع کنید که در عینم موثر نیاید باز گفت بیاید بیگانه در آمده باشد انحصار کند بود ترک سماع
 گرفته و با استغفار مشغول شدند در شناسی آن درویش رسید و بیتی برخواند با سماع آن اثری پیدا نکرد غیری
 در آن مجلس بود بعد از آن حال جان بحق تسلیم کرد و نقل از طایع ثورمن حقیقت است که خطباده انتخاب زبان کتابت
 آب که هر جا بوج موج از امر حقیقت فوج فوج از سماعی طریقت است شمس است جمیع مواضع او در ترائست صحران و حیات
 متشکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم میگویند که چند ایرادی باید و چندان معانی در شرح این کلمه
 گفته که وقت کتابت از احاطه آن قاصر است باری هر چه آمد نیکو است قال قدس سره هر چه در شرح اشارت و تواتر باشد
 چون موجودی و نظر آید یا زوی خبر آید از بعد آن چون از وی نقلی که لایق او بود دیده شود و معروف گویند که او
 درین کور که چنانکه خلیل سلواته و سلام علی نبیناه علیه چون روی از تیرات برگردانید و در بر او کمال نظر کرد
 که باقی بزرگوار شریفی کن روی دل محبوب جان او و وجه است و جمیع الدنای نظر السموات و الارض خفیه از این
 انی بری و تلالی و جوت میرا گفته الی حق و ثبت فقال الی ربی الذی هو یطعمنی و یسقی عین این اشارت اگر چه از
 مقام تفرد و وجود حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب اشارتیه جمع شده و در صدق بار خلقت شایع
 در حال در سلوک آیه الی ذلک اهد الی سرفی نیز ذکره اما بجزیر و مود و جلد ذات عالم کون را و سلوک تو جبهه
 زیرا که جمله طالب کمال خواند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از چیز تمام در ظهور آورد و در
 همه بدان نور آورد و یکجمله را سوال کردند و گفتند و وی ذات عالم بجهت گفت میریت از اول اشارتیه را

و فی خطبای او خواهد شد	حالی ان خسته ام نیکو خواهد شد	فقد بکنم رشته ام بدوالم	با او بکنی شود و تو خواهد شد
تجربه در شمس	الی حبیب خیار نصیب علی	در همه فی ضامری کون	ان در کمال فکل قلوبی

لا بد باشد که گفتگوی باشد
 و اما چنانکه شوق تجوی باشد
 این غرض هر دو یک است
 بیان این عزیز که اسمی بود
 اشارت است به وجود ازلی و هستی لم یزل موصوف باوصاف کمال و مقدس از تقالید منتهای موجودی که اثر
 او را بر ما برآیند باشد و هستی که در یکتایت او را انما بنا شد این اول اسم است که از سواد کائنات عجیب عالم ظهور کرده
 است چنانکه در سوره قل هو الله عظمای هر است و هو اسم اعظم است و تجلی انوار او بر ابرار خاص خواص حضرت
 جلالت ظاهر شود چون این اسم از اسماء اشارت بود از برای زیادت بیان اسم اندر این فهم کردند و بهر شد تجلی
 انوار آن بهیست بر ابرار خاص بود چون انوار آن بهیست قاهر انوار محمول بشری بود برای زیادت بیان اسم احد
 بران فهم کردند و تجلی انوار احدیست بر کلوبیاب تحقیق بود چون انوار احدیست محقق ثانیست بشریت بود برای
 زیادت بیان را اسم صمد بران فهم کردند و تجلی انوار صمدیست بر شمع او یا بود و چون انوار صمدیست ماسی رسوم شمع
 بود صفات لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد بران زیادت بیان بران فهم کردند و چون تجلی انوار این صفات متفرد
 مراصفان خلق را در لایقه عیودیت آورد و همه را طاعت او کار را بر دوگاه الوهیت آورد و همه را از نهایت نظر بر
 هدایت افتاد و از ره طاعتی بود دیدند بهر محیط هر چند از راه عبارت در سایر اسما حسنی بود و از راه اشارت در ان
 دایره یافتند گفتند که این اسم عظمی اصل بهاسمی است چنانکه فاش اسم الکتاب است این اسم عظمی اسم ماسی
 ستمیست بر سخن باز آیم اسم بودی با چه خطیب جلالت و الجلال است و فاشی و صافات کمال است و اگر این اسم
 اگر چه صاحب نظر باشد و از اسرار خبر باشد بقلبه سلطان هویت حضرت او را و حیران شود و در فیاض شوق
 سرگردان شود و او را از خود شعور نماند و در صفات او غیبت و حضور نماند اشارت او را بود و نظر سرش در انما بود بود
 لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از اولیایان بدیدیم چون بدو رسیدیم او را یافتیم و بهر
 مشهور و غریب و بهر مستغرق گفتیم ما اسکت قال هو گفتیم من انت قال هو گفتیم من این چیست قال هو گفتیم الی این خبر قال
 هو گفتیم بگردان از گفتن به حضرت ذوالجلال متعال است که ملاش لم یزل از برای است فاشی شوق نهفته و خود عیان
 از وی نمره جدا شده و جانش با ستمتال رویت با و شاه شد عجیب خواجہ عالم صلی الله علیه و سلم چون ساجد بود
 نور شد از عالم خودی دور شد و با نور بجهت مستور شد چون بنکالم المولج شود و بر سر آمد سلطان غیریت بدو
 ناظر شد و بخود حاضر شد فریاد برآورد اللهم اجعل فی قابی نورانی و نورانی نورانی سمعی نورانی و نورانی نورانی
 و فی حق نورانی نورانی غلغلی نورانی و اجعلنی نورانی نورانی گفت **مصراع** سرتاپایم فدای سرتاپایست
 یعنی در محراب آباد و جبرئیل آباد این معنی یافت نمی شود در متصوره الرحمن بکنایه و از انانی در خود نظر فرمای

تا پیش از آنکه از پر تو انوار جلال محرق شویم پیر تو سحابت و صحرایم تو مشرق شویم پیش از آنکه بچرخ و بانو در حضور
شویم یا شرق صفا جمال تو نور شویم این معنی غوری دارد و اگر این اذوق سلیم نباید با جمال نماید ای عزیز
چنانکه اسمی هم بود که کیفیت منزله است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم بود خارج و بدایت و نهایت
مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیاید و نهایت او نرسد و این صفت حضرت جلالت است که اولیت
او از بدایت منزله و آخریت او از نهایت مقدس است و او را هر چه چون متصل شود از بی بدایتی و بی نهایتی
مخبر است از همین حضرت جلالتی بر او تا آنکه دائره او را بدایت و نهایت پذیرد و نیست اما چون در نقش کش
نگاه کنی هر چه می از اجزای دائره حاصل حاجت بدایت دارد و همان جزو حاصل حاجت نهایت دارد پس کلی
دائره حکم حاصل حاجت تقصیر اولیت باشد و تقصیر آخریت باشد بدین نسبت هم اول باشد هم آخر و سبب حقیقت
اجتماع اولیت و آخریت در مایه ای است و تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم بود عین معنی باشد و این مریز هر کسی پیدا
نباشد را با سخی

آن حلقه که اولست و آخر	و آن فقط که باطن است	خواهی که بینی ای نیکوکار
------------------------	----------------------	--------------------------

در حلقه با نظر کن آخر
عجب حضرت جلالت را اول گوئیم با با آخر و آخر گوئیم با با اول و آن وجوب وجود است
و اشراق انوار شود دست و دائره او را هر چه صفت حاصل حاجت اولست با آنچه آخر است و آخر است با آنچه اول است
پس او است و این معنی موجب تعظیم اسم بود است بطول انجامید از غایت پیچیدی سرشته کار از دست او
بر وجهی که در سخن باز آیم یعنی به آنکه حرف بود و سخن از حلق است و او را با حلق سانس نیست پس گوینده
این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود و مرایه جو شکستگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سر او است
احدیت و بار یابد یعنی در کلام عویسم کم از حرف نیامده است بدین نسبت و مطلق او را عالم نامان نیست
چون اگر با بصیرت معنی احدیت در حرف نماند و بدین روی دل بر او آورده گفتند که این حرف معنی اولست
از آن که بر او از او باشد بر او نظر حرف نماند باشد برین نسبت اسم و سخی هر دو یکی باشد و بی شکی باشد
ای بر او حرف از میان جان متصاعده می شود و از محاسن اسرار جهان اظهار می آید و او را هر چه حلقی حاوی است
مکانی نه ای نمی باشد و لمب زبان را که وکیل در سلطان دل اندازد و روان گفت گاه نمی شود از برای آنکه
تا سبک نشان اسرار احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از تبدیل انتقال تحول بحال
مقدس بود و آنکه معنی این اسم مقدس از تمکین بجان و از ترس زبان مقدس بود که عیزای بر او هم اشارت
هر چند بدست آید و باید باشد بجای صفت و این معنی که در ملامت اند که شش بر ذات واقع شود و به نفعات مخصوصه صادر است

او باینست خود پندارد بلکه بغیبات مشاهده جلالت بگوید از خود بی شعور شود و در بر توان و در شعور مقامات و
 کرامات را و سکر و صحرای اقلیات و محو را و فنا و بقا را و حرف در جوار بسط و قبض را و نقل و فرض او انس و هیبت
 را و سرور و سبب را به و افاضت نتوان کرد و محبوب چون بی نشان نیست بی نشان شود و چون بومی در گل پیدا و
 پنهان شود عزیز بی که در ظرفیت قدری داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف میگفت و در بر می از
 دیر بار روم در هم می از باین دور بین که در بین نظری داشت و از سر کار من خبری داشت مرا بوضوح بر دلی
 را دیدیم چون خاشاک استاده و در مشهور آنا و چه بی از و بدل من در آمد گفت ای عزیز مدت دوازده سال
 است که در مشاهده جلالت است بر قدم انتظار بنشاند و مرا حاجت و دعوت را آماده هر سحر گاهی ناگه ای اسم میوار و سمیع
 را رسد چون اسم بگوید نودی از دنان اولایع شود بر شکل آفتابی که حلال شود ای عزیز بگوئی هر آینه و البر و
 حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود و هیبت محبوب انانیت و بی فاصل گردانیده باشد و از کرامات
 و جود و بسوخته باشد اگر مقام استغرق بمقام استهلاک افتد در محبوب گم گردد بی نشان شود و جمله اسرار بر وی
 عیان شود چون قطره در بنه محیط عشق بر آینه بدو اشارت نتوان کرد و اسرار را در عبارات نتوان کرد و اگر از مقام
 استهلاک بمقام اصطلاح افتد ملکد عاقلش ساقط میسازد و آینه جایی رسد که محو شود و بعد از آن کار خدای است
 آنچه درین مقام از او شایع رود و نگان رسد از آن باشد در مقام اول از خود بدو اشارت کند و بگوید خود بمقام از خود
 اشارت کند بگوید

اشارت کند بگوید	آن عزیز بی که در از مطلق گفت	بهست جنید که نا اعلی گفت	حال بعضی اشخاص من عرف
-----------------	------------------------------	--------------------------	-----------------------

سنی اسم هاشمی با سواد من لا اله الا الله هر که بر معنی فردیت تا تو تنوید یا به نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و افاضت بیخبر
 و در ذیل چنانگی آویز چون از یکی یکی ظاهر شود بر در سواد حق وحدت حاضر شود از خود بی شعور شود و در بر توان و در شعور
 و اله و حیران گردد و در و حیرت حق وجود آوان بود که در بحر شهود غرق گردد و بفرود مطلق مستغرق گردد و در او از
 مقام با هیبت از کجا بر آید و بهشت آسمانی می ماند بر سر که او را شناسد بر آینه بی چونی شناسد و بی چون اشارت
 حال بود و از بی چون عبارات خدای بود و از کجا بر آید از الله الله من احب شیئا اکثر ذکره ثابت ستاناد و باریت عشق
 چون قدم در کعبه می گفت گویی باشد با بی چون بودا بر دست او روی رسد از بی هم عن الله اکثر هم ذکر الله عیال نایب چاه
 عاشق از در اول در شکیبایی که عاقلی چه پیش تو گم کنی و راه هر گشت و گویی حکم کنی و پس خسته چند را هم کنی
 بر آینه بگری و قائم کنی و عجب در رفته بمانی که لا اله الا الله من احب شیئا اکثر ذکره ثابت ستاناد و باریت عشق
 هر چه اگر در باریت بدان معنی که شفا آن موجب کمال باشد در نهایت کاشف شندی در بر ویش حد بار استحقاق

یکی را بچاه ورم و یکی را کم دیکمی را میس و هر که را اندک فرمودی و پنج جیبیل فرمودی اقل تصدق سطح
 پنج جیبیل بودی تا چندگاه برآمدن آنهمه بیخ شمع شد یکدم ماندن علی میگید که در دل من گذشت که برین یکدم
 بیش مانده است و اقل بخشش شمع بخیرم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمودن چه خواهم کرد و پدرین اندیشه بودم
 که سالی بیاید سوال که شمع مرا گفت یکدم او را بده دهم در وی نقل میکند که شیخ شهاب الدین بهر در وی نکر
 از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بجز مستان و آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار دین میان زالی بیاید اگر
 از چاه برگشته خود بکشد و یکدم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدم بلند بالای آن تخت دهلیا بنهاد آگاهانه
 حاضران هر که بود فرمود که شما هر چه می بایز تخف خدمتی برگیرند هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالای
 بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب لسان را حاضر بود و اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین
 برخاست آن یکدم که آن زالی آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت ایخه تو بروی چنین گویند که
 شیخ جلال الدین تبریزی شیخ بهاء الدین گریا بهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فرید الدین عطار
 در آنجا بود رسیدند شیخ بهاء الدین را دروش چنان بود که چون منزل رسیدند ببادت نشوخی می شد و شیخ جلال
 بسیار شیری بر آمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است نحو او از کمالات او شد چون خواب گاه باز آمد شیخ بهاء الدین
 گفت که امروز شما بهاری را دیدیم که از خود رفت شیخ بهاء الدین فرمود که حال با کمال بر یاد کردی گفت که با وجود
 او از هیچ چیز یاد نیامد از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مخالفت افتاد و روانه القوام
 نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین در کربلا رحمة الله علیه فرستاده است و در آنجا
 نوشته من احببنا فی الدنیا لم نعلم ابدا و نوشته است که هر که دل بر صنعت بندد و گوی تعالی عبد الدنیا در
 جوامع اکام را غفلتاً سید محمد گیسو دراز است می نویسد که شیخ فرید الدین قدس سره در کودکی بیشتر مشغول مستغرق
 بود تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند بای شیخ جلال الدین در آن منزل رسیدند بسیار اینجا و ریشی است
 که کودکی است دیوانه شکل که در مسجد جامع افتاده بیانشه شیخ جلال الدین بدیدن او آمد و ناری است او داد و حال
 بود آنوقت قمت کردید که در افتاده ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه بکشد و آنروز فرید در قی بالارت یافت با خود
 که اگر آن تمام اندری خودم چه اندامی بود چون شیخ الاسلام قطب الدین پیوسته بیخکایت کرد شیخ فرمود با فرید هر چه
 بود و هر آن یکتا بود و بوی تو داشت بود و در سیر لا و بیای نویسد که در شای آنکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین
 مخالفت غیر شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هر بار با و میزد و شیخ با من پیر این محل اندام پاره می پوشید شیخ جلال الدین

در یافت فرمود که در پیشی در بخارا تعلیم شتول بود مدت سال اندر و درین مدت توطئه داشت خاطر جمع دارا چه
شد و سلطان الشانج میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش را و نفس خود و مدت فرستیم جلال الدین
تبریزی در بنگاله است بزار و تیرک به قدس اندر بحال سمره العزیز

شیخ نظام الدین ابوالموید قدس الله سره العزیز

از شاه پیرزگان ست در زمان سلطان شمس الدین مسعود خواجه قطب الدین قدس سره بود شیخ نظام الدین او بیا
بیز او را دیده است میر حسن در فوائد القواد میگوید که بنده عهده داشت که که شاد و تندرستی بودی بودید و مود که
آری ولی در آن ایام که بودم در ک معالی چندان برادر نبوده است سوزی در تندرستی بودم و او را دیدم
بر در مسجد تعلیم و در پانی داشت آنرا از پانی بکشید و بدست گرفت و در مسجد و کند و گانه بگزار و من بچکان آمد
تا ز بر بدست او ندیده ام و گانه با راحت بگزار و بالایی سینه رفت مفری بود که او را تا سم گفته می خوش خان
او آتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه آغاز کرد که بجهت بابائی خود نوشته دیدم
هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو صراح گفت که
بیشتر تو بر تو نظر خواهیم کرد جان در غم تو زیاده خواهیم کرد این گفت و نفرات از خلق بر آمدند و از او در
دو صراح گفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو صراح دیگر این یابی یا دمی آید بچکان این سخن بطریق دیگر گفته
در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم شکر آن دو صراح یاد داد و پروردگار بجا که در خاتم شد بر عیسی سری گوی و بخواهم
این بابی نام گفت و فرود آمد بعد شیخ نظام الدین ابوالموید شمس الدین گویند شیخ جمال گویدی که مقبره او
در کول ست از اولاد او ست رحمه الله علیه وفات او در سنه

شیخ برهان الدین محمود بن ابی الحیر اسعد البلخی رحمه الله علیه

از اکابر علمای وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود و وفور علم و دانش و جود و سماع جامع بود این
علوم شریعت و طریقت با علم شعر نیز تملی داشت و بعضی شعرهای درویشان نیز از وی نقل میکنند خاندان
از کرامت عالم شد و شرف یافت آن دو صراح حکم شده که چهار دیه نیست و دهی شارقی حدیث ایشان شریف منکر بود
نقل است که وی میگفت که من جز بودم بقیاس شش هفت سار و چهارده و دهی میر فخر آقا مولانا
ه است که

برسان الدین مرغینانی صاحب بیاید در قفا و پدر من انداخته شای کرد و هر چه دیگر رفت مرا بر جای گذارست چون گوید
سولانا بران الدین مرغینانی نزد یک سید من پیش شدم سلام کردم درین نیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا
چنین میگوید که این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در کباب و
روان شدم باز سولانا بران الدین مرغینانی فرمود که خدا مرا چنین میگوید که کودک چنان شود که پادشاهان
بر دیو بیایند **نقل است** که او بارها گفتی خدا عزوجل مرا از هیچ کبیره و خواهر پسریدگان یک کبیره اند و پسریدند
آن کبیره که ام است گفت سماع چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشدیم بشنوم قمر اوج
شرقی و غروب شمس است که آنرا تخته نور گویند زیاده تر که به مردم این دیار خاک قمر او را با طفل بخورند تا سبب
مزید فقر علم گردد و از چنگت قمر او را بپایان شکسته بود و چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه

شیخ احمد نهر وانی رحمة الله علیه

مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و دافنده شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره که
کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهر وانی گفته است که اگر مشغولی احمد بسختیاید ده صوفی باشد شیخ انصاری السلام
گفت که امر در اینست که دافنده شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس سره بود احمد نهر وانی نیز در آن مجلس بود شیخ
اولی الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهر وانی گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که او از خود غایب شدی
از سنت از کار پرستی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره بدیدن او آمده بود
ما قاتی کردند بعد از آن وقت و دواع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند دین کار خواهی بود این بگفت و باز
گشت همانا شیخ احمد بر فاست که منج را محکم کند منجی سست شده بود دست بر منج آمد و دست بشتک شیخ احمد
بربان هندی گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشتک بعد از آن شیخ احمد ترک کار گرفت کلی
بنی استخول گشت قمر او دریاون است رحمة الله علیه

شیخ محمد ترک نار نولی رحمة الله علیه

اصل او از ترکستان است و از آنجا بدیار هند رسید و در نار نول ساکن شد گویند وی مرید خواججه عثمان
بکانه است و ما آنچه از ملفوظات شایخ دیدیم ذکر او نیا فدا ایم دعوا ام آن و یا اولی پیر که ترک سلطان گزین

نوشتن را شاید قیام و نزدیکی بقلعه دلی است چنانچه فیروز آباد رحمة الله علیه

شیخ شاهی موسی تاج حمزه علییه

و در بیان بود قاضی حمید الدین ناگوری اورا شاهی روشن ضمیر گفتی در اینجا و آخرت و در بخت و شوم و محمود
 سوئید و در زشتا و گفت که با امر و این کار که ده ایم که شاهی را خرقه دادیم ترا این معنی پسندیده می آید شایسته
 محمود گفت هر چه که شکند پسندیده باشد آورده اند که در زیاریان او در کتاب است و در چنانکه عرق از ایشان
 چکیدن گرفت در آن حال خواهد شاهی فرمود که حجام را بخواند گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر غمی که از ایشان
 من نبرد و بگویم که تا خون من بکشداید و در خیر الجالس تمام این قصه نقل میکند میگوید وقتی یاران او را بر سر
 بردند و بر سر بختند چون طعام کشیدند شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت درین طعام خیانت رفت است ناخواسته
 خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان کس خیانت نکرده است و گفتند بایر که ایشان شیر و بر سر بخت بودند
 پیش آمدند و گفتند شیر خوش بر آورده بود که در میان ایشان آمد می بود که در آن کینه بر زمین می افتاد گفتیم
 یکو چون نذران بد که ناخواسته از دست خوردیم گفت پیش از آنکه طعام پیش یاران بکشند هر که بخورد و از
 اگر امر و در میان مسووع نیفتاد ایشان شرم شده شدند و هوائی تابستان بود عرق از ایشان نذران
 شد فرمود بختیم باید که باریک این نوع نباشد بعد حجام با طلبید و گفت آنقدر که از یاران من عرق
 است خون من بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود که محبت همچنین که خون خود را بختن فرمود و رعایت و
 آنچه آنکه عذر اینان مسووع نداشت **فصل** است که وقتی شیخ نظام الدین ابوالموید رحمة الله علیه رحمتی
 شد شاهی موسی تاج با طلبید و گفت حتی بر بند تا این رحمت من با صحت مبدل شود خواهد شاهی غریز
 خواست که شایزگی این معنی را از من طلبید من مرد بازاری باشم با من ازین اودی چه گوید شیخ نظام الدین
 معذرت داشت گفت البته ترا دعای باید کرد و همت باید بست تا من محبت یابم گفت بلی دیار را بخوانید
 یکی را شرف لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود هر دو را با طلبید و خواهد شاهی با ایشان گفت که شیخ
 نظام الدین را این چنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دامن احصا
 سفلی از سینه تا کپاسی یکی داند تا کپاسی دیگر دیگری فی الجمله سر مشغول شدند رحمت شیخ نظام الدین
 ابوالموید بصحت بدل شد

شیخ بدرالدین موی تاب رحمة الله علیه

برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بویت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین مفتی فرمود و با شیخ عبداللین در حداد ولایت قزوین نشست تا زکاة غنی است که در بلاد آن روز بهر علیه

خواجه محمود مولویه دوز رحمة الله علیه

مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است کم مجلس بودی که وی در اینجا حاضر شودی فکر او در مفوضات خواجه بسیار است مقوله او در چهار روضه خواجه هستی و نوری که بجانب جوش شمس ایه دارد و هر که را همی باشد سگی از روضه او بردارد و در گوشه بنهد چون حاجت برآید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه

مولانا مجید الدین حاجی رحمة الله علیه

ما از مفوضات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان شنیده که وی بزرگ بود و تعلق بسلسله مهروردی داشت و پیش شیخ شهاب الدین مهروردی است قدس سره دوازده حج گذار و آخر بدین آمد سلطان شمس الدین تیمش آنگاه که بر پایه او را صدر ولایت خویش ساخت و او را ضعیف بود تا در سال پنجاه و هشت این منصب بر او تمام نمود و عشق بر لبست و مضبوط ساخت و الناس بودند که دیگر فقیر را معذور دارند و بختند سلطان شمس الدین الناس را مبدل داشت و از منصب بدلت او را خلاص کرد و را ایم تشییع کرد ایام اکل و شرب و ایام دنیاقت اندست خلق این دیار از شهر بدر و نوده مقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجید حاجی نام کنند و الله اعلم

شاه خضر رحمة الله علیه

مشرب قلندر بود داشت اصل او در ولایت روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بوجهی آمده هر چند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بپند وستان تشرف آورد در آن زمان شیخ آقا خواجه قطب الدین بختیاراوشی بر صدر حیات بود و توجه انابت بخدمت او آورد و خواجه کلاه دخرقه را هم قبول او فرستاد و در خدمت کرد بعد از آن اول بجانب جوین را تفاق سفر افتاد چون در برای هر پور رسید شاه قطب

مرد او شد شاه خضر بعد از عظامی خلافت ریشه قطب توجه روم شد و آلان در هندوستان سلسله او برپاست

سلسله او قلندر چیتبینه است رحمة الله عليه

شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله عليه

خلیفه خواجه قطب الدین بختیار خانی است از اهل سماع بود مشایخ نزد گیاره بزرگ او معترف بودند و تذکیر گفتی سخن کبر داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی از غریز اول بلا هواد آمد بعد از آن بدلی رسید و مرید خواجه شد در سیرالادبیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ بدرالدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را در گفت که اگر خضر را بمن بنمائی نیکو باشد و روزی در مسجد تذکیر می گفت شخصی رجائی بلند و مرتز از مردم شسته بود شیخ به پدر اشارت کرد که خضر هست پدر گفت که بعد از تذکیر او را و با هم چون تذکیر تمام شد خضر را آنجا که بود غایب شد سلطان المشایخ می فرماید که من از شیخ بدرالدین شنیدم که میگفت

خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی

بیکانه که در تو گفت آن خواست
خویشی که از تو گفت بیکانه

و هم وی میفرماید که شیخ بدرالدین غزنوی در عمر بزرگ بود

در مسجد خضر و در گفتند شیخ پیر شده است چه کل میرقصه گفت شیخ میرقصه عشق میرقصه هر که عشق است او را رقص

است و هم وی می فرماید که بدرالدین از میری چنینی خوانی چون سماع شنیدی جهان رقصیدی گوئی که و که ده

ساله میرقصه قبر او در ایوان قبر خواجه است قدس سره میفرماید که شیخ با خواجه پست قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین

در جانب شمال او را قبر خواجه است گویند و گویند که دفن وی پیش از مقبره خواجه است در ایوان خواجه

احوال ایشان چیزی معلوم نشده است و الله اعلم

مولانا ناصح الدین رحمة الله عليه

پیر قاضی حمید الدین است و صاحب سجاده او در سیرالادبیا نقل از سلطان المشایخ می آید و مرده می بود که او را میر بیشتر میگفتند از یاد آن بدلی آمده بود بخدایت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه ما خرقه در خواهم برین بنیت جمعی که در بر عرض سلطان بعضی از درویشان اینجا حاضر شدند دین ایشان مرد که و طلب خرقه آمده بود چون عرض سلطان را دید گفت این سهل عرضی است عرض سماع که در این است بهتر ازین عرض نمی گیر حاضر بود چون این را شنید مولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه می که که را است

شیخ فخر الدین قدس سره

فرزند حاج معین الدین بزرگ بود که به نامت مشغول بود و موقع آمدن که قریب به بیست و پنج ساله بود
در لغو طاعت مشایخ و شیفته است که فرزندان خود را در دنیا جای دهد و عالم را محبت میکرد و حاج بقریب آن
تشریف آوردند همین پنج فرزند است که وی در نزد پدر بیست سال در صدر حیات بود و در تصدیق و ارشاد و راه و گره
از او هر وقت نیاز یافتند یک روز یک روز قضیه بر او در حق است و الله اعلم

طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الحق و المله والدین گنج شکر و معاصران و
مریدان ایشان مقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس سره العزیز

خلیفه حاج قطب الدین است و از خواج بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از عجبان اولیا و در کائنات ایشان
است بغایت ریاضت مجاهده و فقر و تشنگی داشت و کشف و کرامات آتی بود و در ذوق و محبت غلامان حق همیشه
در بحر اخلاص میگردید و خود را از چشم خلق می پوشید و از شهری به شهری می گشت تا عاقبت در مقام اجودین کرم
وی در شرف غوی و مقام ابرار است و شکر در ایشان بود و نمائند گفت این محل بودن منتهی آنجا سکونت کرد و هرگز
آنجا کسی از حال وی خبر نمیگرفت و چون قصد در مقام کرد بر بود و دیگر خدمت بود و انبوه زیر آن درخت با حق مشغول

بودی و بیشتر احوال در سبب جمیع مشغول بودی آنجا و از فرزندان شدند فاقهای کشیدند و در حدیث و شریعت
میدیدند آنرا چون بر آن قوی داشت پوشیده نمائند **نقل** است که دقایق جامه او بسیار پاره و گنگین بود و

بیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و در حال ازین بر کشید و شیخ نجیب الدین متوکل ادا و فرمود من ذوق کرد و در آن
جامه دهم درین جامه نیافتم **نقل** است که بیشتر افکار او بشارت بود و می قادی از شربت بیاد و زندگی و

قدری سوخته و در آن کردی از آن شربت معتدل نصف بلکه و ثلث بر جا خزان قدمت کردی و در هزار ثلث شادی
خود بکار بودی از اقیانوس گمشده استی نصیب کردی بهره و در آن چوب کرده بیاد و زندگی باره انسان ناپاک

خود زنی و باقی را بجا خزان قدمت کردی بچده مانده پیش آورد و زندگی در آنجا از هر لون طعام بودی مردم بیخود
و خود بخوردی و گریز از وقت افکار روز و یک روز در وقت است گاهی که بران روز نشستی و آنرا بستر مساحت چنانکه

این گلیم ناپایان میسر میگردید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره **نقل** است که می فرمود که شیخ فرید الدین بیشتر از آنکه
خوردی البته وقت افکار یک و یک کالان بنیل پیش روی شیخ نصیر الدین محمود قدس سره **نقل** است ما لها
بخدمت شیخ فرید الدین بنیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بابا فرمودی که در آن شب که دیار باطل

من استقل بالاکل واللباس **نقل** است که مردی بخد مت شیخ فریدالدین قدس سره عرض داشت که که بنیاب
سلطان غیاث الدین بن سفارش نام برائی من در علم آید شیخ نوشتت قضیته الی الله ثم الیک فان
اعطیت شیخاً فاعطیته هو الذی داشت الشکر و ان لم تعط شیخاً فاعطیته هو الذی داشت العذر و را

شیخ نظام الحق الدین محمد بدونی قدس سره

خلیفه شیخ فریدالدین امام احمد بن محمد بن علی البخاری است و لقب و سلطان الاشیخ و نظام او لیا است و وی از
مجبوران و مقربان درگاه الهی است و یار هندوستان ملو است از آثار برکات او خواجہ علی بخاری و جد و پدر
او خواجہ محمد سرور و از بخارا آمدند و مدتی در لاہور بوده بعد از آن در بداون آمدہ سکونت ساختند و پدر او خواجہ
احمد در قعر سن از سرور است و ہم در سواد بداون مدفون یافت شیخ نظام الدین چون قدری بزرگ شد پدر او
او را در کتابت انداخت کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت و ہم در ایام صغر سن که عمرش بیست و پنج سال
سالی بود کتابت بعضی می خواند مردی که او را ابو یکر قال گفتند شیخ خدمت استاد او از ملکان آمد و حکایت کرد که
من پیش شیخ بنیاد الدین بزرگ یا سماع گفته ام و این قول می گفتم سحر لقا است بیتی الهی می گفتم و می شنیدم
یا و نه آن شیخ یاد داد بعد منقلب شیخ بنیاد الدین گفتن گرفت که استخار و ذکر چنین و تضرع چنین تا کنیز کافی کرد
میکنند ہم فکر میگردانند و مانند این بسیار گفتن این معنی هیچ در دل او نشست بعد از آن حکایت کرد که
از استخار او جوین آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسم این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد که از
خود رفت از آنگاه باز ختم بخت شیخ فریدالدین در زمین سینہ او نشست و فرمود در تقیید و تربیت می یافت در
نشستن و خاستن و خوردن و گفتن و ذکر شیخ فریدالدین میکرد و بعد از آن بقصد تعلیم به پهلوی آمد و تحصیل علم کرد
و مقامات حمیری را پیش شمس الملک که صدر دلایت بود ملذذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در
طالب ملکان نظام الدین بجات گفتندی بعد از آن بشوق ارادت شیخ فریدالدین با جوین رفت و در
در آن زمان بستان سال بود شش سیارہ قرآن پیش شیخ فریدالدین تجوید کرد و شش باب از عوارض بر سر
کرد و تفسیر ابو شکر سلیمی و بعض کتابها دیگر نیز پیش شیخ خواند **نقل** است که وی فرمود چون سعادتی
بوس شیخ فریدالدین حاصل کردم نخستین سخن که از شیخ شنیدم این بود که خواند **بسم**
ای قوت از قوت اہل کبابہ سبیل استیانت چاہنا خراب کرده بعد از آن خواستم که شرح استیانت
ایشان باز بنایم نوشت حضور غلبہ کرد و ہمین قدر گفتم که استیانت با بوس عظیم غالب بود چون اثر داشت و در

مشاهده کرد و فرمود که کل داخل این شهر در روز بحدت شمع بیعت کرد و دم هر قدر داشت که دم فرمان چیست
 ترک تعلیم کنم و با در و دروازه فلان مشغول شوم فرمود کسی را از تعلیم منع نکینم آن حکم کن این حکم کن تا غالب که آید و
 در ویش آمد که علم باید بعد از این بحدت خلافت مشرف شد و بدین آمد و تا شیخ در صدر حیات بود و دست به رخت
 او رفت اما در وقت رحلت شیخ حاضر بود چنانکه شیخ فریدالدین در وقت رحلت خود این خطب را خواند و فرمود
 سفر خواجہ نیرنگ معین الحق و الدین قدس امیر اسلام حاضر بود و بعد از آن در دلی با اشارت غیبی در غایت بود
 که الی ان خانیق بیچ اینجاست سکونت کرد **لعل مست** که وی میفرمود و انگاه که سیر الدین کیست و این
 شهر نیکو کار و خلق برین ایچوه شده و آمده شد و گوئی و اما دوا سر مردم بسیار شد با خود گفت که این خواجہ نیرنگ
 دین اندیشه بودم که چنان در روز نماز دیگر در آن در آن صاحب حسن تقییه بیضا و سفید سخن می گفت این را در وقت
 آمد و در شهری میزدی که با گشت باقی و المی فرای شد و بعد از آن این سخن گفت که اول باب شهر نیرنگ در آن این سخن
 باید که چنان شیخ و گوئی که فرستاد از رسول امیر اسلام میفرمودند و از آنگاه گفت که بچند و چه گفته بود که این شهر نیرنگ
 در ویران باشد که در وقت مشغول می باشد چون این سخن تمام کرد و قدری طعام پیش آوردیم و خوردیم و این را در وقت
 کردیم که چنان خواجہ نیرنگ بود چون این نیت کردیم قدری از آن آب بخورد و در وقت بعد از آن او را ندیدیم و چون
 اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تمام داد و خاص عام را بوی اوج جمع شدند و ابواب فتح بر روی مشغول
 گشت و عالمی را سواد احسان و انعام او فواید برگرفتند و او خود بر ریاضت مجاهده می بود و گوئی که در آن شهر
 سن شریفش از نیتش تجاوز شده بود و نیت مجاهده پیش گرفته بود و عدم دوام داشتی و در وقت از آنکه چیزی را
 چشیدی و طعامی که وقت صبح بودی اکثر خپان بودی که خوردی خادم عرصه داشت کردی که مخدوم داشت
 افطار طعام گتری خوردی اگر از طعام سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعف فیه گیرد درین محل بگری
 و لغتی که چندین مسکینان در ایشان در بنجهای مساجد و ده کانه ها رسیده فاقه زده افتاد و از این طعام در
 خلق من چگونگی فرود و همچنان طعام از پیش برسد **لعل مست** که وی گفته قتی با شیخ خود و قتی
 همراه بودیم شیخ مرا پیش بلبلید و فرمود بیا تا چیزی بگویم چون بدلی بروی در مجاهده باشی بجا بودی
 نیست روزه داشتن نمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج و غیره و قتی دیگر فرمود من از خدا خواسته ام
 که هر چه تو از خدا خواهی بیاابی و قتی دیگر فرمود و از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت
 فرمود مجاهده باید کرد و بر آن استعداد راه و قتی دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشهره مبارک میفرستاده می گشت

این بیت بیست و هجده
خواهم که پیش رو بمانی بچم
خاک می شوم و نه پستی بمانی بچم
مقصود حسن است که گویند او می
از بهر تو بوم و بهر لای تو بوم
چون بیت تمام کرد و سر خطه نهاد چند کثرت مثل این دیدم و حجره در رفتم سر در قدیم
شیخ نهادم در بود و بخوابید و بخوابی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخت کرد بعد بپیشان شدم که چه خواستم
در سطح ایستاد **نقل است** که دی شب تنها در حجره بودی و در سستی در تمام شب در راز و نیاز بودی
چون در زشندی بزرگ نظر بر جمال او اندادی تصور کردی بگرستی طاعت است و از پس بیداری شب چهارم
سبا که او سرخ بودی گویند که میر خضر این بیت در وصف پیر خود گفته است **نقل است** که از بهر یکدیگر
که منوچهر ششم مستند افغانی بود **نقل است** که دی فرمود و مرا در اقامه کتانی دادند و این سطر بود تا توانی
راحتی بدل میرسانی که دل بوسن محل ظهور بوسن داشت و میفرمود که در بازار قیامت هیچ کالائی را بخوان از این
سخن او بود که دریافت و لاهل **نقل است** که وقتی در قیلوله بود و در پیشانی اندک از بازار گذرانید شیخ فرمود این
را در خواب یکدیگر می فرمایند که چیزی نیست حق غایت آئینده و چه بستان این از کجاست و هست که همچنین نیست
دل باز کرد و چون بپایان رسید از خیال انقضای نمود و بر آن شخص که آن در پیش بازار دایره بود و گفت شد که
خفته و نشست شیخ را و غضبیده ام در اعصاب میگرد و بعد اگر از قیلوله بیدار شدمی همین دو سخن پرسید که آنکه
سایه گشت نه است دوم آئینده آمده است **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک یک
تختچه چیزی خریدند و آن میان تعلی بود و گفت این برای منی مختلف یکجا پیش شیخ خواهند نهاد و خادم
برداشتند و قدمی خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس چیزی پیش نهاد
و آن تعلیم کاغذی پیچیده را نیز نهاد و خادم آن را بپایان برداشتن گرفت و خدمت کرد آن کاغذ را نیز بردارد و فرمود
که این را همین جا بگذار که این سرور شریفین خاص برای منی چشم است آن مستعلم نائب شد شیخ او را به شریفین قال
مشت گردانید و او را مستظهر کرد که اگر اداری و یا مالی ترا حاجت باشد مرا بگو **نقل است** که شخصی از
آذربایجان و بقصد زیارت او می آمد در آشنائی راه گذرا و بر قصبه بوندی افتاد و در اینجا شیخی بود که او را شیخ مومن
میگفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ نظام الدین
را سلام برسانی و بگوئی که من شرب جمع در کعبه ملاقات میکنم چون بخدمت شیخ رسید عرض کرد که در قصبه بوند
در ویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منقوض شد فرمود که او در ویشی غیر از است بلکه
زبان بر فرود ندارد **نقل است** که یکبار می سلطان علاء الدین بقصد امتحان بخدمت او فعلی چند در

بنده را بجهاد بایزد
 امام کان بحر غایب غایب
 ای از یحیای سواد باید کرد
 او بود اگر مرید شیخ را گوید
 که من مرید تو ام و شیخ گوید که مرید من نه او مرید باشد اگر شیخ گوید تو مریدی مریدی گوید من مریدی تو شیخ مریدی باشد اگر
 او است فعلی مریدیت فعل شیخ فرمود و فعل سعادت را کلید است به کلید است که باید اگر از کلید باشد که
 بکلید دیگر کشاده شود فرمود و هم صادق بهر دست و هم عاشقان شام و احیای این معشایین مشایخ از انجاست
 فرمود است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بگیری نتوان داد اگر بشویند شوی نیست و بهتر است که نشویند
 بفرمود و از تشریفات صحبت یافته بپیر اگر وصیت کنند که بر این کس و گویند بپندار باشد و وصیت کنند که بفرستد
 که صابر باشد و ایشان بپندارند و بپای نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود آوردند و فرمود
 که از شیخ فریاد می یافت بود و در وجود شیخ نظام الدین فراز کردند و مصلای شیخ را در زیر سر مبارک او نهادند و فرمود
 شیخ نظام الدین فرمود که فدای قیامت بعضی ازین طایفه را در میان دروان بایستاند و ایشان گویند که اگر
 اگر با او جواب داد که جامه دران پوشید و بر عمل کرد و آخر هم شفاعت پیران ثبات یابد و نیز می فرمود و چندین
 خرقه که در دست است ازین میان چه کار کنی آخر فرمود او را و او است دیگر همه خرقه بپوشد و فرمود که بپوشد
 مذکور است که سلوک را در مرتبه نهاده اند و در هر مرتبه که است و اگر است و اگر سالک بهر مرتبه باشد و در هر
 و یکی است پس نظر مشهور بر است باید که نباشد و فرمود و در حق خواجه من اختلاف داد گفت حق تعالی ترا علم داد و عقل
 داد و خلق داد و هر که در وی این سه صفت بود وی نمایان غفلت مشایخ باشد و وی این کار نیکو آید و خداوند بایزد

و از این جهت
شیخ شمس الدین متوکل قدس سره

برادر و خلیف شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس سره با ساحت عظام و شرف انوار است متوکل بود و در دست عصا و
 در شمشیر بود و در چرخ چرخش و در دست با و در عیال و فرزندان عیش و خوش کردی تا بحدی که نهانستی که امر تو کدام
 رفعت است و این ماه کدام ماه است و این ورم چه ورم است و در عیال و فرزندان و خاندان و عیال و فرزندان چه چیز
 نهشت بالای اقامت و سخن مشغول شد و بادل خود میگذشت که این چنین روز عید بگذرد و در خلق فرزندان
 طحانی نرود و مسافران بیابند و چنین نامراد باز گردد و هر سهون میان می بیند که هر مردی کاکا بام می آید و این
 نیست بخواند پیوسته | باطل گفت و لا خضر باینی | دل گفت اگر مرا ناپدید نمیشد | و آن مرد و آنده طعام
 پیش آورد و گفت کوس تو بر عرش میان ما ماعلی میزند و تو بهر است این معنی ملقفت گشته گفت که حق

میدانند که سبب خود ملقب گشتیم به سبب یاران اتفاقی روی نمود غالباً آن مرد و خواجسته ضرر بود شیخ نظام الدین اولیا
می فرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فرید الدین پیوندم روزی در مجلس شیخ نجیب الدین بر خاستم و گفتم که مبارک بود
فاتحه و اخلاص بخوانید بدین آنکه من قاضی جای شوم شیخ نجیب الدین اعراض کرد و من دانستم که سبب مبارک او
تر سبب خدمت باز گفتم که مبارک بود فاتحه و اخلاص بخوانید بدین آنکه من قاضی جای شوم بدین گرفتیم که در خدمت
که تو قاضی شو چیز دیگر تو نقل هست که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین عرض کرد که مردمان
چنین میگویند که شاد و سناجات یارب می گویند جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود و خبر بعد فرمود و الا رجاء
مقدّمه اکنون باز گفتم چنین میگویند که خضر بر ثنای آید فرمود و باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابد
می آیند بدین باب چیزی نفرمود و فرمود که تو هم از جمله ایالی روزی تقری بر و آمد و پرسید نجیب الدین تو کل
قول فرمود آری منم نجیب الدین تو کل بر و آمد و راه مقام خواجه قطب الدین ست مقابل منی مثل که از عمارات
سلطان محمد عادل است دهانه ایشان و خانه شیخ نظام الدین قدس سرها همین جا بود و رحمة الله علیه

سید جلال الدین بخاری قدس سره الغرّه

جست که او سید جلال سرخ نیز گویند و در شیخ اسلام بهار الدین است و می شنوید جلال که ملقب بخند و هم چنان
است از بخارا یک شهر پناه آورده و در آن شهر زیست یافت کرد و سید بدیع الدین بکری که از اکابر و اعیان بخارا
بود و صلّت کرد و گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمشرف شد بزوج صغیره سید بدیع الدین
و سید بدیع الدین نیز باین دولت بشارت یافت بلکه گوشه خود را بوسی عقد شرف و بیست و نازا بخا بخت حدّ فرستاد
اخوان بهمانجا که شرف آورده و سید جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیر برسد
او مفتوح شد قهرایم و صاحب رحمة الله تعالی

شاه کر و نیز قدس سره الغرّه

از سادات کر و نیز است و از بخارا در طمان شریف آورده و وطن نموده و در خدمه او نیز در آنجا است مشهور و
و نیز که نقل است که وی از قبر دست بیعت بر میان میداد و الا آن در قبر او را می که از آنجا دست می
بر آورد و گذشت اندکی از قدیمی مشایخ ملکان است معاصر خود و شیخ بهار الدین رحمة الله علیه

شیخ صدر الدین رحمة الله علیه

این شیخ الاسلام بهار الدین که از بخارا در بر سندان شاد و تربیت شد و دیاری از اولیا و در سلسله اوست

هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه در نیاید اما آنچه در نیاید تسلیم باید کرد تا درستی عقاید حاصل آید
 با آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و فرشت و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بیاویل موافق آیات و اخبار حکم عمل
 افتد و ایا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکی کند نشود و اگر بدی کند بدش آید و علامت تقاضا
 در ایمان یقین باشد بآنکه خدا و رسول خدا دوست تر باشند نزد او از چیز ایشان از روی ذوق وصال نه از روی علم
 و ایمان و قال قدس سره فی وصایا بعض المریدین هیچ نفسی ذکر بر نیار و که بندگان گفته اند هر که انفسی نبوی
 شود بی ذکر حال خود معاصر کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس مذکر گیرد چون بدین صفت مدام ذکر باشد
 و وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرو آید و حقیقت ذکر در دل متکون گردد و ذکر باشد
 مذکور بود و در دل بنور یقین منور گردد و اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان صراح این کار و نیست
 هست کنون تا که رسیده و اینصافی و صایا قدس سره قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ذکر و الله ذکر و الله ذکر و الله ذکر
 ای و الله تعالی بعد خیر و گویند بعد از سجده و قد لا و ام الذکر باللسان مع حواطاة القلب بقائه ذکر و باللسان
 الی ذکر القلب حتی لو سکت اللسان لا یسکت القلب بهو الذکر اکثر و لا یوصل العبد لذلک الا بعد اتمری عن نقای
 الخلق الشارح بقوله علیه السلام اکثر شافی حتی ترا و لا اراد به نفاق الوقت مع غیره و تعالی و خلق الباطن و اوهان
 و ذکر العبد لیسیر الظاهر علی السجیل ثم علی السجود اگر تم تفرع الباطن بتجلیه عن الخواطر الرویه و الا خلق المذموم
 یوشک ان تجلی نور الذکر فی باطنه فیتطهر عنه اوساوس شیطانیة و الباطن یفسد فی توجیه نور الذکر فی باطنه حتی
 یكون ذکره تجلی مشاهده المذکور و نه هی الرتبة الخفیة الی غیره ای حتی تنال فیها عناق الارباب معالی الهمم من
 اولی الایادی و الا بصار من الامم و الله الموفق و الحین

شیخ زکریا الدین البواخی کشف رستمه علیه

بن شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بیاد الدین زکریا قدس الله سره رحم صاحب سجاده را شیخ
 بیاد الدین است در فتاوی صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است و بسیار میکند و در مجمع
 الاخبار منسوب من ملفوظاته فی بعض مسائل بعض المریدین مقرران عزیز باد که مجموعه آدمی عبادت است
 از دو چیز صورت و صفت و حکم صفت راست نه صورت ان الله لا ینظر الی صورتکم و اما لکم و لکن ینظر الی
 قلوبکم اما ظهور حکم صفت بسبیل تحقیق خبر و در آخرت صورت نه بند و چه آنجا احتیاج ثبات ظاهر گردد و در این
 صورت متلاشی شود و هر کس از صورتی که لایم صفت باشد حشر کند چنانچه بلعم با عور را چندان عفت

در صورت سگی بر انگیزند شکله مثل بکلیت همچنین صاحب علم و قدری خوشتر بود و صورت گرگی بنید و صفت
 کبر در صورت پلنگی و صاحب بخت و در صورت خوک کشتن عتلت عطاء الله قصه الله الیوم صحت
 را این باشد و تا آنگاه که مردم این اوصاف و صفت و سیمه ترکیب نیاید هنوز در راه و در راه و بهایم و سماع است او را
 کمال انعام بکن هم اهل و ترکیب حاصل نشود و اگر با اتحاد استعانت و حضرت عزت و مایه ای و تقوی است
 النفس لا ماس کما السوء الا ما یجوز فی الدنیا لغو و تراجیم تا افضل و رحمت و کشتگری نکند ترکیب حاصل
 نشود و کلا فضل الله علیه کما در محله مائز کی و شکله من احب الله و علامت ظهور این فضل و رحمت است
 که اگر با حبیب النفس خود و سیمه کشف و بر توی از اوزار غفلت آنی که همه کلمات در جنب آن متلاشی است
 بود و نه او بتابد تا همه دنیا و دنیا گیهائی آن در نظر او خاک بود و اهل ابر و اول وی سنگی است چون این است
 بر و در نه مشو گشت هر آینه از اوصاف سببی که ارباب دنیا بدان گرفتارند و در انفرات آید و خواهد که بجای
 آن اوصاف و اخلاق طی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت
 و اثار پدید آید و هنوز این معالمت طلب عقبی زهدت کار طالبان حق بالاتر ازین است **تخلوا و اخلاق الله**
 مرثیان را سلم است فهم هر کس بدان نرسد **ع** به عهدیت مرمر که نگیرم جز تو دوست به شرطیت را
 که نخواهم بجز تو هیچ اند نیز در جمیع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که بعضی مریدان خود
 فرستاده نوشته است وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرمود که هرگز من با کسی نیکی نمی دهم که کسی بدی
 کند و ام حاضران آن مقام از آن کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی کسی از شما
 در وجود نیامده باشد فلان در نیکی چه می فرماید فرمود حق جل و علا میفرماید من عیال صلیحاً فلیقبه و من
 استاء فلیکفر پس هر نیکی و بدی که از من صادر و حادث شده باشد در حقیقت بر آن خود بر خود بوده بر
 دیگری و الله اعلم از اینجا است که بزرگان گفته اند صالح این کس صلاح ارباب است **ع**
 چون می بیند که هر آنچه کاری در وی به آخر همه حال که کاری به عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و
 آخرت پسند است و الله الوفاق بالخیر و فیضیامن و عیال استیغرن رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال
 است که جوایز را از منهای و بکاره شریقی تو لا و لا بنده کند و از مجلس ایشان پیروز و در هر چه طالب از حق
 مشغول کند و لا یبینه وقت او است و از صحبت بطلان استرازا کند و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطلان
 است و نیز در جمیع الاخبار می نویسد که روزی خدیو سلطان شهبید غیاث الدین تغلق شاه طایفه قنده

مولانا ظهير الدين انكس پرسید که قتی اگر امانات شیخ رکن الحق والدین چیزی میانیکرده مولانا گفت برو
 همه خلق را دایم که برای قدوس جمع کرده اند و خاطرین گذشت مگر خدمت شیخ فیض وار و من نشنیدم
 هیچکس بن توجه نمیکند با داد خدمت شیخ بروم این مسئله از خدمت ایشان پرسیم که حکمت و سبب
 داشته باشد چیت چون شب بختم در واقع خدمت شیخ علوا در حال من میکند چنانچه تار و شیرینی آنها
 واجد بودم فکر کردم که امتیحین است که شیطان همچنین عوام مال را می برد بگاه تربیاید رفت و مسلم
 باید پرسید چون بگاه خدمت شیخ آدم شیخ فرمود منتظر شما بودم بجهه سخن آغاز کرد که جنات بر دویع است
 جنات دل است و جنات تن و جنات کن از صحبت باذن حاصل شود و غایت بهد لغت سبحان الله و سبحان
 تن پاک بایک شود و در این جلد رجب بخوید و جوگر دجده فرمود که آب ناسته صفت باید تا ممل افتد و من فرمود
 باشد و آنکه صفت لون و طعم در هیچ سنت و لهذا شرع برین نوع مضمضه و تشنای در وضو مقام فرمود و نام
 در مضمضه تحقیق شود و بوی باستاناق مولانا را بجزو آغاز سخن خوشی از تن روان شد بجهه شیخ فرمود که شیطان
 چنانچه بصورت بنی فخر شد و بجهت شیخ حقیقی هم نتواند شد زیرا که او را متابعت کامل نبی مایل میشود و بعد فرمود
 مولانا ظهير الدين از علوم قالی مالی است اما از علوم حالی خالی است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین
 ابن علاء الدین بدلی تشریف آورده بود شیخ نظام الدین قدس سره در آن زمان بر سر مدار شد و تبرکات خدا
 برای استقبال او از مقام خود تا عرض خاص علامی که در نماز شهر دلی واقع است رفت چون مجلس سلطان
 و قطب الدین را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که کدام کس از اهل شهر شما اول استقبال کرد فرمود
 کسیکه میتریز اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین نقاری در میان بود بعضی گویند که
 مقصود او از طلبیدن شیخ رکن الدین غم و کسر شیخ نظام الدین بود و شیخ رکن الدین باین کلامه رفع توهم
 او کرد و او را ازین توقع نا امید ساخت در سیرالادبیا مذکور است که بعد از آن ملاقات میان این دو بزرگوار
 در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جای که برای نماز مهین داشت برخاست و پیش شیخ
 رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشته یک دو و دیگر
 شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن شیخ رکن الدین
 برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین مضی بود و در پای
 که بر سر آورده بودند نشسته ماند و شیخ نظام الدین در مردم دیگر در پیش پاکی او نشسته چون صحبت گرم شد

شیخ سعاد الدین اسماعیل بادشاه رکن الدین عرض کرد که جمیع بزرگواران غنیمت است که فیض از آن نیست که از انظار
 شریف ایشان نفی برده شود و بنده را جزئی بخاطر میرسد که حکمت هر بخت رسول خدا صلی الله علیه و سلم علیه السلام
 شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کالات و درجیات که از بخت است تقدیر کرد و بخواهد
 ظهور آن در عالم فعل موقوف و مستند بصحبت اصحاب صدفه شیخ نظام الدین فرمودند که بخاطر نفی چنین میرسد
 که حکمت آن بود که بعضی از فقرای دین که وصول ایشان به عبادت بصحبت آن بود حضرت متعذر بود باین نعمت
 مشرف شوند میگردد که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تا وضع بود و بگوید که مقصود شیخ رکن الدین آن
 بود که آمدن نادری بخاری استکمال و استفاده است و عرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل افاده است این
 چنین است ربه الایمان محض رسول گوید و عفا الله عنه شک نیست که کمال آن حضرت صلی الله علیه و سلم که موقوف
 بصحبت اصحاب صدفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب عت و ذیل به عبادت است نه کمال فانی حکمت
 پس آن هر دو سخن یکی باشد و الله اعلم بقده طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه نان و حلیم
 و صد و نیا ز سرخ و چانه باریک که عکس دنیا را بیرون می افکند پیچیده و در زیر قدم شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود
 فرمود است و بهر یک شیخ نظام الدین در جواب فرمود و اما یک نه بهر یک یعنی در سبب سلب سبب سبب قیاب حال
 در ویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین در گرفتن آن غور کرد شیخ نظام الدین آن را نیز عوام و شیخ
 و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در عرض بهجت عبادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره کمالی است هر کس بهجت و
 سعادت و شجری سعی میکند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ در یابم بعد از آن شیخ نظام الدین حالت
 فرمود و نماز چهارده رات شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهر حکمت آنکه ما سه سال در دہلی و شش ماه در جلال
 نعمت بود و در مدت رجوع بوطن هملی فرمود و در اینجا اسفل از شیخ نصیر الدین محمد و میکند که فرمود
 آنچه شیخ الاسلام رکن الدین از ملتان در دہلی آمد قلندران و جو القیان رسیدند قلندران گفتند شیخ
 ما را شربت بده شیخ ایشان را چیزی فرمود جو القیان برخواستند که شیخ ما را چیزی بده ایشان را نیز چیزی نماند
 بعد گفت آنکه سر قوم است و را سحر چیزی باید اول مال می باید تا اینطریق هر چه بطلبند تواند داد و قلندران این را
 شربت طلبیدند اگر بر در ویش چیزی نباشد از کجا دهد و این بگویند بیرون روند و بهجت قیامت است
 شوند و دوم علمی بیاید تا چون بعلم بصحبت باشد ایشان از علم ایشان بگویند سوم حال می باید تا با در ایشان
 از حال جنبه

شیخ صلاح الدین درویش

این است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر و همسایه بود و از چاه
 مرید و خلیفه شیخ صدر الدین شیخ از اینها و تکلیف میرسد شیخ نصیر الدین آن همه را به وصیت مشایخ خود تکل
 سلطان محمد بن قلق شاه بشمار
 صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد و می از ملکان بدلی اندوخته
 میکرد و بر سر داشت بخلات شیخ
 میره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود دست و عوس او بست و دوم شهر
 جامه وطن گشت و وفات یافت
 که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند در آنجا می نویسد ای بی حمت آن وقت
 بی حمت مناجاتی هست در مردم
 شیخ صلاح درویش افیل سفید خواند
 با مقام امروند از حد تعالی یکبار سلام گفتی و مثال این کلمات دیگر نیز هست نقل است که جوانی برپا
 می رفت و آن اسپ بسیار خوش شکل و خوش قرار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آنرا خم بر سرین
 چنانکه گشت شیخ بران جوان غضب کرد و دی از اسپ بیفتاد و چون نگاه کرد زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش
 پسند بود رحمة الله علیه

مولانا بدرالدین اسحق رح

این علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین ست قدس سر از مشایخ زمان خود بود و در زمر
 و در مع و فقر و عشق بی نظیر در احوال حال در دلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بنحوس طبعی وحدت ذهن
 ممتاز بود بعد از آنکه در دلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر می خوانند بخواند متوجه بنهار شد چون با
 اجدادین رسید از آنه کمالات شیخ فرید الدین را شنیده مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را بران آورد که
 ملازمت حضرت شیخ نماید چون بکار امت او شرف شد جمیع فضائل که کسب کرده بود و در جنب کمالات او کم
 کرد و عاشق حال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دیده بنجادی و دامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
 و عرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و بهیم تر و شستی روزی این بیت می خواند
 پیش صلابت غمش روح لطف نیز ندی ای نهزار صوره کم پس تو ز چه نیز نی به تمام روز فوق این بیت در عالم
 سحر بود چون نماز تمام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز مشروع کرد و بجای قراة همین بیت بزرگان
 او گذشت و به پیش افتاد چون بهوش باز آمد شیخ باز او را امامت فرمود و بار رساله بیت سبلی اسرار الاله که

شیخ صابر

در سیر الایمانی نویسد که در پیش بود ثابت قدم و صاحب نعمت از شیخ زید الدین است و شیخ فرید الدین که
که با و اجازت بیست میکرد و فرمود صابر زنده گانی خوش خواهی گزاینده و بیخواب بود تا زنده بود و همیشه خوش
سیگر زانید و او مردی خوش باش و گشاده بود و غالباً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است و اما شیخ زید الدین
و خلیفه او بود و قیر او و قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبد الله و من غیره بوی منی می شود و ذکر است و بسیار از اینها
نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نمی کرد و در عزان مذکور شد و ترک کرد و غالباً او غایت است و نقل
که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد و الله اعلم

خواجه نصیر الدین رحمة الله علیه

پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود و در کار عبادت باری گزاینده و زراعت و حرث که لغز حلال است و قناعت
نکرد و غیر در قناعت بسر برد و رحمة الله علیه

مولانا شهاب الدین

این شیخ فرید الدین قدس سره را بود و علم و فضائل از او است و بود بیشتر احوال بخدمت شیخ حاضر بودی اندک شیخ نظام الدین
منقول است که فرمود میان من مولانا شهاب الدین تا حد محبت بی شک بود و قوی منتهی عارف و پیش شیخ
فرید الدین بود و از وی آن افاده می فرمود همانا آن نسخه بود بخط مبارک و سقیم شد و در بیان آن توقف گویند
پیشد و من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد
نگارین سخن در خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک اندیشی در پیش آتوت تقسیم نسخه سقیم نیست من نمی دانم که
این حرف را نسبت بکسی فرماید چون ظاهر شد که مرا میگوید بر فاسم و سر بپهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم
نموده اند که امر او آن باشد من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت میکردم از بی وفایی
همچنان در شیخ ظاهر بود من منتظر حیران از مجلس براندم سبب آن یکی را غمی که مرا آن روز بود تا بر رسیدم و سر
خوابتم که خود را در این چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم که ای مرده مرده گیر ما این به نامی مبارک
باز گرد و همچنین و صحبت و حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین از حال من بجهت شیخ بطریق پترباز
گفت آنگاه خوشنود شد و مرا پیش طلبید و رحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه که دم بهائی کمال حال تو کردم

که بر مشاطه مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکوش خاص مشرف گردانید

شیخ بدرالدین سیلیمان

اشهر اولاد شیخ فریدالحق والدین است بعد پدر با اتفاق برادران و مریدان بر سر سجاده خلافت نشست
او را نسبت امرادت بخاندان چشت بست خواهرزاده و خواهر عور که از خلقهای خواجگان چشت بود و از
چشت در صد رحمت گنج شکر دراج و درین تشریف آوردند شیخ تبرکات و تیمار مولانا شهاب الدین و شیخ بلال الدین
را کلاه ارادت از دست ایشان پوشانید و مرید چشت

خواجه نظام الدین

او را شیخ فرید الدین از جمله پسران دوست تر دوستی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کرد و بی همراه
غیاث الدین بلبن در قصبه بیتابی بوده همان شب که رحلت می فرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازه
حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را در آن حالت دریافت صبح که خانه از شهر بیرون می
آمد رسیدند زن و دیگر می خواستند که شیخ را بیرون شهر در میان شهدا دفن کنند او مصلحت در آن دید که
هم در آنجا که حالا مقبره شریفی است دفن کنند پس برای او اتفاق کردند و او در حجره کفایتی است
پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمه الله علیه

خواجه یعقوب

پسر خرد شیخ فرید الدین بود بزدل و بی اراده و بی ادب و لغوی که برادشت او بطریق اهل طاعت رفتی با حق
برعکس آن بودی که با خلق نمودی در سیر لادایمی نویسد که او را در شاوراه امده و مردان غیب بر او زنده

مولانا داود یابی

ساکن دیهی بود از دیهائی مدوولی مرید شیخ فرید الدین بود شیخ نظام الدین که او بسیار کردی که مردی بزرگ
بود میفرمود وقتی مراد مولانا داود را از پیش خدمت یکجا و دایع شد و یکجا بیرون آمدیم او در راه گام بلند میزد
و پیش رفتی و بنام شغولی شدی تا آنکه من بدو میرسدیم چون مزاج او معلوم شده بود ما پیشتر می شدیم داود را
بودی ما یکت کرده بودیم و او را عقوبت برابر رسیدیم و از ما بگذشتی بیکت و کردی پیشتر میرفت باز بنام شغولی
می شد و چنان جنگلی که میان راه غلط نکرده نقل است کردی بی از نماز باعداد از خانه بیرون آمدی
و در میان رفتی و شغولی شدی آهوان می آمدند و گرد بر گرد او ایستاده و دو چشم دروناه و تاشائی میکردند

مولانا رضی الدین منصور

بزرگی بود شیخ نصیر الدین محمودی نوایید که بزرگی بود و دود او را از محبت شد چنانکه ساختگی شنبیز و تکفین او کردند مولانا داد و داد و مکرور این مولانا رضی الدین منصور در بر سر او حاضر شدند گفتند که چون او بر سر او افتادیم بنشین گفتاریم صحبت او و سخاویم بعد مولانا رضی الدین گفت یکطرفه مریض شما قبول کنید و یکطرفه من مولانا داد و طرفه بر آن قبول کرد و مولانا رضی الدین طرفه پایان هر دو نشستند و چیزی خواندند بعد بر سر او دست آن مریض گذاشتند و گفتند بنشین در حال بر خاست و صحت یافت :

مولانا کمال الدین زاهد

موصوف بود کمال دین و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشارق را پیش او شنیده است و او پیش مولانا برهان الدین نجفی و او پیش مصنف مولانا کمال الدین زاهد در ذیل مشارق که شیخ نظام الدین اولیا از دی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سر الاولیا مسطور است **فصل صحت** که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید بدین سبب که الانا را پیش خود طلبید و گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صدیانت شما اتفاقا تمام است اگر ما موافقت کنیم و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد ما را بر قبول نماز خود و توفی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز و غیر دیگر نمانده است اکنون باد شاه چمی خواهم که اینهم را ببرد و مولانا چون این جواب از سر صلابت مهابت گفت سلطان ساکت شده مولانا را بعد از آن بسیار بزرگ دایره نوشته علییه

شیخ نور الدین رحمته الله علیه

ملکدار پیران شیخی بزرگ بود باصل از لاریست و از انجا باذن پیر خود در دلی آمده و از شاخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن مست شیخ نظام الدین اولیا بزیارت روضه دمی آمد و ظاهر نعمت که زبان حیات او را نیز دریافتند باشد اما ملاقات ایشان یکدیگر معلوم نیست در پیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا اتفاق میکند که می فرمود پیش ازین که من در مسجد کیهو که بی نماز جمعه میرفتم روزی جوانی تابستان بود و من دعایم را بود در آن آمد در دو کانی نشستم که در خاطر من گذشت که اگر مرا مکی بودی من بران سواری رفتم بعد از آن شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ماقدم از سر کنیم در طلب آن به راه بجای و دیگر با قدم فرست

از آن خطر تو به کردم بعد از سه روز خلیفه شیخ ملکیار پسران رحمة الله علیه را دانی بر من آورد که این قبول کنید
من او را گفتم تو مردی در دیش از چگونه قبول کنی او گفت سوم شبست که شیخ ملکیار پسران مراد خواب میفرماید
ادیان پیش شیخ نظام الدین بر من او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ من فرماید قبول کنم مجلسی میگه او را
داشتیم که دست داده حق است قبول کردم بعد از آن شب از خانه ما کم نشد چنین میگوند که در وقتی که شیخ ملکیار
پسران بدلی آمد در آن جای که مقام او است جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندری در آن زمان بود او زاری کرد او
گفت مرا پسر من دست داده است او حجت طلبید مسافت از دلی تا آنجائی که پیرا بود و پس در بود در اندک زمانی
که نه بر بحر عادت بود از آنجا خبر آورد از آن روز او را ملکسار پسران گویند و الله اعلم روضه او بر لب آب
چون است مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا مقام پسران است رحمة الله علیه

شیخ ضیاء الدین رومی رح

از مشایخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مراد خلیفه
او بود گویند که در روز سوم از اقل با چون شیخ نظام الدین او را باریات آوردت سلطان قطب الدین
آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم کرد و جواب سلام نهاد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود
از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرایری بود او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که
در بهشت مقام رفیع یافته است فاما منم نشسته به تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا منم نشسته
گفت این همه یافتیم فاما لدقی و حال که در سماع بودی یا بم روضه او در راه مقام خواجہ قطب الدین مقابل
بجین شل سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه

شیخ شرف الدین کرمانی رح

ساکن قصبه سری بود شیخ نظام الدین او را می فرماید که چند نام تو ای بود از وی شنیدم که گفت روزی
در سماع بود او می شنید و آبی کشید و جان بقی تسلیم کرد

سید می موله

در زمان سلطان تغیاث الدین بلبن در دلی بود و مریدان و اتباع بسیار داشت و بیرون طعاع سید او و خوارق

می نمود بعضی مردم را بر وی گمان گویا بود و بعضی اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی اگمان خود شیعه را که او را قلندران شیخ ابو بکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین غلی گشته در وقت قتل او با و خویشانی اندازده شدند و عالم تاریک گشت گویند که قیامت قائم شده سلطان جلال الدین را بشاهده اینجاں با وی انصاف و بی گناهی پیدا شد و الله اعلم

شیخ ابو بکر طوسی حیدری *

شربت قلندریه داشت میان او و شیخ جمال الدین ناشوی بغایت مودت بود چون از ناشوی برای سر خواجه قطب الدین تشریف آوردی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که با لای آب چون مست نزل فرمودی و صحبتها می درویشان دشتندی و ساجها کردند شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی که مجلسی داشتی **تقتل** است که وقتی شیخ جمال ناشوی می آمد مولانا حسام الدین اندیشی که شیخ القضاة آنجا بود و مرید شیخ جمال بود و از استقبال کرد و بوقتیه استقبال شیخ ابو بکر طوسی مولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوئی که من هیچ می دردم در قلعه اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابو بکر طوسی مولانا حسام الدین گفت و قصد حج دارد و شیخ جمال هم از آنجا مولانا حسام الدین را با خود گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم داین را شیخ ابو بکر طوسی داشت با لای

مریدی از سر هم شمارد

قبور هم در خانقاه او است

در خار و دهن سازد و بکر از آنجا ابو بکر عری بنار او می تزد

یکسره بود بکر از او تزد

یزار و تبرک به

شیخ فرید الدین

بنیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جبریز که او را خود است و در ظل غایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدوق و کرامات و طوفانات شیخ حمید الدین است او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدلی قدم آورده بود و ساکن گشته قرا و در فاش شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانیه شرقی بمقتدر بلوق است و منزل او به دران جا بوده سنگ خراس و در خانقاه او است مردم گویند که شیخ این را در حالت مسک و در گردن داشت و هم بد حالت از ناگور بدلی آمده و الله اعلم

سوکرو این ساعت این قدر هیچ قبول نمیکند مولانا اندرک گفت ای حاجه تو که بابا و علی قیاس کن نیز از در خوا
بودم آن وقت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم و جبر و بیجا گم هست فرمود که از شیخ فریدالدین شنیدیم
که من تذکیر او شنیده بودم چون در ثانوی رسیدم و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم من چای و کباب و کباب
بودم و باره و هیچ وقتی میان ملاقات نمودم و من که در مسجد دانهام و نظر برین افتاد و آغاز کرد و ای مولانا
صرف سخن رسید بعد از آن حاجی آغاز کرد که شیخ با دستهای پاک نشسته

مولانا مخلص الدین

شیخ نصیر الدین محمود و میفرماید که در کرک می بود که مرضی هست از بیانون مردی بزرگ بود و عاقل و فاضل
و صاحب حیالت روزی باشاگردان بهم در قاشا بود در راه در خاناک بار گرفته بودند ایشان آنرا شکسته
و در دست کرده آمدند مولانا را نظر افتاد گفت هر دست تو خوار است گفت (ی) بابا که دست مولانا است
خیار است فشاگردان گفتند مولانا آنرا بدست خود شکسته ایم بارگ است و این زمان بهای چای و نان است
از کجای فرمایید مولانا گفت بیارید خیار بدست مولانا دادند مولانا کار کشید و پاره کرد و به او دادند
خیار بود از خدمت شیخ نصیر الدین رحمه الله علیه پرسیدند حاجه عزیز کرکی و مولانا مخلص الدین معاصی بودند
فرمود آن معلوم نیست اما حاجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود و با ازان فرمود و بعد از آن بزرگان
بسمار بود و در حقه الله علیه آمین

حاجه علی

مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از ویافته مشهور است بکرامات نقل
اولیا و در سر و تحصیل علم تمام کرد و والد او بدست خود کشید و دستاری ازان بافید و لباسی از تنبیه او
علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار یکصد دست مبارک کرده و مجلس در آن ده پیش شیخ نظام
و شیخ علی با ستر دستار خود گرفته و هم سر و تنه نظام الله داد و آن دستار که است بر سر نهاده و سر و تنه نظام
نهاده و حاجه علی را و مادر و مادر که حق تعالی ترا از علمای دین گردانید و عیشتهای بهت برساند و تقصیر مراست
حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت خلعت فرمود و خلعت
را در پناه تو میگذازم و خیر المحاسن از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکند که فرمود و بیانون و دلی علی بود و آنرا

خود علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را در وقت اقباس و ستار شیخ نظام الدین قدس سره طلبیدند علی مولی بزرگ است فرموده صاحب نفس بود و قبول عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی بهین شیخ دقت نماز گذاردی و پس الصادق بود جمله شایع و علما و خلق دیگر بدو تیرک میکردند و پانچ اوی پوینده قبول درو پیدا شده بود دیگر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرد خدا است رحمه الله علیه

خواجہ حسن افغان

از مریدان شیخ بہاء الدین الدین ذکر ریاست شیخ نظام الدین فرموده است کہ او صاحب لا یت بود و غایت بزرگی دینی دی در کوی می گشت و مسجدی رسید نمودن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجا آمدت پرست خواجہ حسن نیز درآمد و اقامه کرد چون نماز تمام شد و خلق باز گشت دی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجہ تو در نماز مشغول کردی و من تہو پرستم تو از بنچاید پل رفیق و بر و ما خریدی و با گشتی و این برده بہ بیان بردی و از بنچاید بلان آمدی من بنال تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچہ نماز است

شیخ تقی الدین محمد

شیخ نظام الدین او لیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود و مبرا قہ او را خبر چیزی نبود و نمیدانست کہ این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و قتی مردی بروی کاغذ آورد و گفت شیخ نام خود درین نویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست کہ شیخ نام خود فراموش کرده است گفت نام شیخ محمد است بجدہ شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفتہ بود و در مسجد رسید بالیتاد و متحیر ماند خادم دریافت کہ شیخ پائی رست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پائی رست شیخ نهاد و گفت پائی رست شیخ انیت بعد پائی رست در مسجد نهاد رحمه الله علیه

شیخ برهان الدین نسفی

و صفاء الفواد میگویی کہ دی دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او میامدی تا چیزی بخواند گوئی کہ اول برین شرط کن تا چیزی ترا بیاموزم از ان شرط اول اینست کہ طعام یک وقت خوری نادامی

علم خالی ماند شرط دوم آنست که نماند گشتی اگر نماند گشتی دوم و در تراستین گویم شرط سوم آنست که چون
در راهی پیش آید عده بین سلام کنی و بگذری دست پا افتادن و تعظیم زیادت و بیان آگاهی

مولانا علاء الدین صولی بدونی

بنایت بزرگ بود و کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس می نویسد که شیخ نظام الدین
قدوسی پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد از این دستار به بند خدمت شیخ
چهار گزی می بست دستار میسرخ و وقفه تمام و در خراج علی مذکور شد و فرمود الفواد میگوید مولانا علاء الدین
کودک بود و در کودکی از چاهائی بدادون میگذاشت شیخ جلال الدین تبریزی را قدس سره نظر بروی افتاد و او را
بخواند جانم خود که پوشید و بود او را پوشانید آنها و صاف و اخلاق او از برکت آن بود آورد و اندک در آن گیر کرد
نوبه در آن گیر کرد می گویند مولانا پرسید که چرا میگری گفت پسری دادم از جدا افتاده ام مولانا او را از
خانه بیرون برد و بر سر راه مویشی که از آنجا بود دیگر نشاند و فرمود الفواد می گوید که خواجده که اندر بالی چون برین
حرف رسید چشم بر آن کرد و فرمود که علمائی نظام این معنی را سنگی باشند از توان دانست که او چقدر و بزرگوار
است بزار و تبریک به در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمودی فرمود که مولانا علاء الدین صولی هرگز از
کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی و قتی خدمت مولانا
را فاقد بود مولانا نشسته بخانه می خورد و دین آسا فرین آمد مولانا علاء الدین اصول علیا را به تعظیم
نخست که فرین بر فقر اطفال علیا بید بخانه میان دستار پنهان کرد و فرین محاسن را است کرد مولانا دستار
ذره آورد تا مخلوق شود و بخانه بر زمین افتاد و روی آن فرین را با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد و آن
بزرگ چندین مانه و چند سیوی روغن و هزار جویلی بخدمت مولانا فرستاد مولانا از قبول نکرد و باز گردانید
بعد از آن فرین را بخود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر بوسن نیانی بعد از آن فرین مردم اشیاع
آورد و شرط کرد که بعد ازین سر درویشان فاش نکنند تا بار دیگر او را بخود راه داد و توبه هر تعالی عیبه

شمس الملک

از صد و رافضل روزگار بود و در زمان خود بفضیل و علم ممتاز شیخ نظام الدین در آفاق تعلیم پیش آمدند

کرده بود مقامات حریری را یاد گرفته و اکثر علمای شهر شاکر او بوده اند شیخ نظام الدین می فرماید چون من بمقننه میگردم و روز دیگر پیش او میرفتم می فرمود که از آنکه گاه گاه استی با کنی نگاه داشته باشی تا من را از شهر او وقت بودیم او گفته است سم

قاضی جمال بدایونی ملتان

بزرگ بود شیخ نظام الدین فرمود که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید او را گویی که در موضعی نشسته است وضو می سازد چون بیدار شد بر فور بران موضع رفت زمین تر شده بود به گفت که من چون جا بجا وید بعد از وفاتش همدان مقام دفن کردند رحمة الله تعالی علیه

شیخ صوفی بدینی

سلطان المشایخ سید میری بود و در کتب اربعه و در شیخ صوفی بدینی می گفتند او تارکی عظیم بود و تقاضای کسی که سر عورت بهم نهشت آنگاه فرمود که اگر یکی سبوح را که بدان قوام باشد و خرقه جامه را که بدان عورت پوشند تارک شود بهم محاسب شود و از آنها بود که از اینها هم دور بود این چندین مست و فواید الفوائد و در خیر المجالس اقل از شیخ العظیم محمود می کنند که فرمود صوفی بدینی ذوق طاعت بسیار داشت و در سجده پیش محراب شنب روزی همین نماز گزاردی و دیگر هیچ نکردی خلق بسیار بر او آمد و شد که دی سوزی و دشمنان آمده بودند از ایشان پرسید که در نماز خود چه بود ایشان گفتند که آن دار جز است استجا خوردن و تنوع کردن بر پیش نباشد هر عبادت که هست در دنیا است صوفی بدینی چون میشنید که در پیش نماز نخواهد بود و گفت مرا آن بهشت چکاری آید که در آن نماز بنشیند و فعلی گفت بزبان هندی که آن را توان گفت بعد در مناقب او سخنی چند فرمودند که مردی بود در صوفی بدینی بیامدی صوفی روزی بالائی بلندی میرفت یا مرد غیب ملاقات کرد از او پرسید که صوفی بدینی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر گفت باز در حال مستغفرش و گفت استغفر الله آن مرد در صوفی بدینی آمد آواز کرد آن مرد غیب گفت اما افسوس چه بود و گفت اگر در حال مستغفرش شدی و در جهان از بالائی بلندی فرو داند آشتی که گردن او شکستی حکایت دیگر فرمود که در آن وقت که او غول شدی حالی پیدا شدی که سر جدا و دست جدا و پائی جدا گشتی یکی پرسید که صوفی بدینی که اقامت وقت بود فرمود

در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس سره گویند که کسی ندیده است که زانی بزرگ باشد و شهادت
یا بروی بگذرد و او را علم و در مردم شهرت که خواهد قطب الدین و شیخ صوفی بدین معنی است و خلاصه چنانچه
اسیر فزاده بود و در قری تمام زندان گرفتار شدند و بعد بطریق عبادت خواجگان کار داخل بیرون آورد
و شیخ صوفی کوزه آب بنام زندیان میدادند ازین باز خواجگان کی نصیب فزاده و شیخ صوفی را بدین معنی که زبان
کوزه را دست و در فکر خواهد نمود شد که وی بر این است که یک جا می کنند

شیخ شهاب الدین

خطیب النوی شیخ نظام الدین اولیای فرایده کردی و فرزند کسی بود هر شب سوره بقره بخواند و آنکه در نماز
شدنی را حکایت کرد که شی این سوره می خواندم از گوشه خانه آواز می آید و می بینم که یک سر را گرد و در زیر برآورد
ما دوست کیم و تو را سر را + اهل خانه منده فتنه بود و در حیران ماند که نیز که می گوید و در خانه کسی نبود که این
معنی از و صواب شود و تا بار دیگر نیز شنید فرمود که وی مضاجعات کردی خداوند من پس از چندی او را در میان تمام
امید میدارم که تو هم عهد مرا بخواند سالی که وقت اهل من چنگیز با من نیامد و ملک الموت و نه فرشته دیگر بهین من
باشم و تو آخر چنان رفت که میخواست و رحمت الله علیه

شیخ احمد بدایونی

شیخ نظام الدین می فرایده کردی از دوستان من بود و در علم بسیار بود و معتقد در ایشان و ابدال حضرت
اگر چنان می بود و در در تحقیق مسائل شرعیه شغول می بود و فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من بیای
از موت او را در خواب دیدم و ایشان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می پرسید من با او گفتم این را بنویس
می چندی در حالت حیات کارایده آنچه نموده و چه نام آنرا می نهادند و آنرا می نوشتند و آنرا می نوشتند و آنرا می نوشتند

شیخ قاضی شمس الدین محمد چانی

صاحب بیانات نامعری بزرگ بود و از افاضه اهل ذرگاز از اهل و عید و صلح بود چون قاضی شمس الدین
استقامت گرفت شیخ نظام الدین می فرایده من در هر شب صد مرتبه ذکر او می خواندی و هر کس که او را می دید

مراعی گفت مراعی	ایشان این بیان کردند	در هنگام زلف شستن	هر روز دست یک فرغ میخورد
خود چندی طعمه کش کردند	هر چند این بیت شنیدیم بخود که	گشتم ساعتی بایست تا بخود باز اندم	

مولانا احمد حافظ

مردی داشتند بود در دقتی بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره می فرمودند که وقتی مراعریت نیاز
شیخ فریاد الحق والدین قدس سره بود در حدود و سرای او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضه
سبزه که شیخ برسی سلام من برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان آن بسیارند و حقیقی نیز همان حکم دارد
همین می خواهیم که توفیق مسلمانان و الحقنی بالصالحین

طبقه سوم

از نامه شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی اهل زمان ایشان و بکذا علی هذا الترتیب لی عصر نایب ارجسته علیه السلام

شیخ نصیر الدین محمود

اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و صاحب سر و وارث احوال او و ولایت دلی بود از شیخ
نظام الدین پس که انتقال یافت و بنهایت متابعت شیخ داشت و طریق او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و نقل
است که روزی بامیر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عزرا
کنند که من بنده در او ده می باشم و از سبب نعمت خلق مشغول نمی توانم بود اگر فرمان شود در صحرای قضا
اتصال را بفرانغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را مهو بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و از آنچه
گفته بودی نقل کردی درین وقت عرضید داشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را بگو که ترا در
میان خلق می باید بود و جفا و خفای خلق می باید کشید و سکا فات بپزد و عطای می باید کرد و آورده اند که وقتی
شیخ او را در خلوت طلبید و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست و پدر تو چه کار کردی گفت
که مقصود من دعای مزید حیات خواهد بود هست کردن تعلیل درویشانست و پدر من غلامان داشت که سودا
پند میگردید بعد از شیخ فرمود که بشنود آنچه من بخدمت خود فرمایم و والدین پیوسته بخدمت در اوج دین
داشتندی که یار و هم سبق من بود پیش آمده چون مرا با جامهای میگین پاره دید پرسید که نظام الدین ترا

چهار روز پیش آمد تا این غایت گردین شهر نظام یک روی اسباب بیست و نه ساعت بهم می رسیدن این سخن از آن ناشنیدیم
 هیچ نگفتم بخدمت خواجہ فرمود پس نظام الدین اگر کسی از اربابان تو پیش آید و بگوید که این چه روز است که ترا پیش آمد و ترک
 تعلیم که موجب فراغت و فایده است گزنی جواب بگوئی عرض شد داشت کردم که هر چه زبان شود بگویم فرمود که بگو
 در خبری تو در راه خویش گزید

تاسعادت باد	امام المکمل
-------------	-------------

 بعد فرمود تا خوانی نظام بهم پر کرده میارند فرمود نظام این
 این خوان را برین دران مقام که آن بار فرود آمده است بر زمین کردم و گران یا افاضات من داد و گفت مبارک باد ترا
 این صحبت دین حالت شیخ نصیر الدین محمود میگردد که این امثال این تلقین کرد به اربابان ریاضت مجاهد فرمود گاهی
 ده روز میگردد شست و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهرت فراموش می شد و ترشی می خوردم آورده اند که سلطان
 قلی تلقین شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال شربت که داشت ایضا کردی و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را
 جامه از خود گردانیده بود و او اینده را بوجهت چیست پر فرمود تحمل کردی و مردم ندی رحمة اللہ تعالی علیه وفات او بیستم
 ماه رمضان سنه سبع و خمسين و سبعمائة و قتی سلطان محمد تلقین شیخ نصیر الدین محمود نظام فرستاد فرمود تا من
 زرد فرقه و باعث فرستادن این جزایان بود یعنی اگر اباورد و طعام من نخورد پس امانه ایذا سازم ما که بخورد گویم
 و کسانند زمین خوردی یا مشروب کردی شیخ هیچ نگفت یعنی از کاشه زمین که در آن بود بآورد و بر دست نهاد پس
 بزبان نهاد و خورد و پادشاهش حاضر و حاضر ماند و خیر الحاسنی نویسد که غزنی در خدمت او عرض شد داشت که در
 موقوفات خواجہ عثمان مارونی نوشته است که ایشان فرمودند هر که داده گاؤ فرج کند یک خون کرده باشد و هر که پادشاه
 داده گاؤ فرج کند و خون کرده باشد و هر که ده گو سپند فرج کند یک خون کرده باشد اول خواجہ فرمود که مارونی نیست
 هر و نیست هر و دیهی است خواجہ در آن ده بودی بعد فرمود این موقوفات ایشان نیست این پنجاهمین بهم رسید
 است و در آن بسیار الفاظ است که مناسب اقوال ایشان نیست بعد فرمود که شیخ نظام الدین می فرمود که من هیچ کتابی
 نوشته ایم زیرا که شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین از خواجگان چیست شیخ شخصی نصیب نگرفت
فصل است که روزی بعضی از مریدان شیخ نظام الدین او را بمجلسی شتند و از دفت زبان سرد می می شنیدند
 شیخ نصیر الدین محمود و مجلس بود بر فراست تا بر آید یاران تکلیف نشستن کرد و گفت خلاص سنت است گفتند از
 سماع منکر شدی و از شرب پیروی گشتی گفت بخت نمی شود دلیل آن کتاب چیست می باید بعضی از عرض گویان این سخن
 بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید شیخ صادق معاطله او معلوم بود فرمود دست میگویند حق نیست که او
 میگوید در سیرالاولیای نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین غزالی فرمودی و تصفیق نکردندی و اگر کسی از اربابان خبری

بجایست و میرسانید که فراموش می کرد و میگفت خوب نمی کند و خیر الحاح می گوید عزیز می بخت شمع نصیر الدین
 محمود و آید تا که در کجایا باشد که فراموش باشد و در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست
 با جمیع مباح نیست اگر یکی از طریقت است بخت باری و در شریعت باشد اگر از شریعت هم بخت باری و در شریعت باشد اگر از شریعت هم بخت باری
 نزدیک است علما با چندین شرط مباح است از آنرا که فراموش باشد و در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست
 محمود و آید تا که در کجایا باشد که فراموش باشد و در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست
 مولانا معینت شاعر رساله در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست و در حق و دایمی و بیایست
 بخداوند عزوجل نسبت کردن کفر از آن آید این و مثل این چند کلمه که در دو بیت مولانا معین الدین عمرانی بر او بسته شد برگرفت پیش
 شیخ فرستاد و شیخ آنرا بدو مولانا معین الدین آنرا بدو و شیخ گفت و دستا و در بار پوشانید و باز
 گردانید روزی دیگر شیخ بودندگی خواجیرین بیت بسیار قصیده و هضطریبیک و سماعی باطل نمایان و در شریعت بیایست و در حق و دایمی و بیایست
 حال حاضر سرافراک نزدیم از پیر کی میفرمود می خواهم صد بابکلاه تو بر خاک بدم بعد هضطریب بسیار بر بالای
 بام هفت بهشت فرمود و گفت باطلید مولانا معینت از دست رفت پیش آید که در دگر گفت و آن مولانا معینت که این کلام
 بود این سخن گفت و مولانا معینت از دست رفت پیش آید که در دگر گفت و آن مولانا معینت که این کلام
 می فرمود و من چه لایق شدم که این امر فرمود و اینکار را باری بچکان شد بعد از آن این بیت شیخ شناسی خواند **بیت** مسلمانان مسلمانان
 مسلمانان مسلمانان با این آئین بی دینان پیشانی پیشانی میفرمودم ایان باید خرد و در پی کرامت نباید بود و نیز
 میفرمود که حیرانم که خلق چه شده چگونه میزند **نقل** است از ایزد سید که گوید در آنکه فرمود و در میان حیات فواج
 مادی علی اساک باران خن فواج بر می است قایرون آمد نصیر دلدی و نماز و دعای که از سلف هر وقت هم که در پنج راه
 و دردی پدید آید و آنکه بازگشتند آنرا در پائی بوس بندگی خواج که دم فرمودند و توانستند و می عهده داشتند صدقه خواج بدم
 گفتند دیدی که امر فرمود و چنان میگفت و خلق برای پناهند و بنال نامی گیر نه هر چه که دریم هیچ مارا هیچ نفعی
 آنرا که هر چه کنیم خلی شدیم و باز گشتیم نیز فرمود که بندگی خواجه می فرمودند که من که کوب بدم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم
 و در سجده وضعت آرد و در آنی آمد بران نشست هر چه آن نافع با و از خود می گفت من فهم میکردم در خیر الحاح سطر است که
 عزیز می سؤل که در حال که در ایشان ای باشد از کجاست و چگونه است فرمود حال هیچ صحبت اعمال است و عمل بر دوزخ
 است مثل جوارح و آن معلوم است و عمل قلب آن عمل امر و قبه خوانند و امر و قبه خوانند و امر و قبه خوانند و امر و قبه خوانند
 بعد فرمود اول انوار عالم علوی نازل می شود و بعد در دوح بعد از آن ظاهر می شود و بعد در قلوب بعد در جوارح و جوارح

مشترک قلب است چون قلب متحرک شود و جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارض صاحب حال
 را متوسط گفته است این ثابت از عوارض نقل کرد که البتة صاحب وقت المتوسط صاحب حال است یعنی صاحب
 انقباض و انقباض آن گیر از این سخن شکل شد پس گفتند که در خدمت خواجہ سلیمان اول توجه بدین سائل کرده فرمود که شما
 باری بگویند که درین محل چه شنیده اید شما عوارض خوانده اید و سخن گفتات خدمت خواجہ ذکره اسرار نیز افاد فرمودند
 صاحب وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که بجز این وقت دیگر ایام یا نیام پس آنکس که بیدار
 وقت من بهمن است وقت خود را غنیمت دارد و بتلاوه یا بملوه یا بیک یا بکفر و چون سالک بر حفظ اوقات مستقیم شود اوقات
 مسعود است و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و در هر مرتبه که سبب است آن حال از او راست که از عالم حرکت
 بلند روح نازل می شود بعد از آن بر قلوب میرسد و بجوارح میرساند و حال بطریق دوام نباشد اگر حال او دوام
 باشد آن خود مقام گردد بعد از فرومندی صاحب انقباض است فرمود و باب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او بگوید و
 نفس او روح حق تعالی همان کند بعد از فرومندی آن نقلی یا مطلق دارد و در مطلق مثل سخن صاحب وقت کسی گویند
 که در آن اوقات او را حال پیدا شود اما غائب نباشد البتة صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال که صاحب
 حال کسی گویند که حال او را غائب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و البته صاحب انقباض صاحب انقباض کسی
 گویند که حال متعارف انقباض او باشد هیچ نفسی نرزد که حال متعارف نفس او نباشد چنانست که حال او را مقام شود و بعد
 نفسی سرور بآورد و این حایت فرموده علیه السلام ان لکم فی ایام و هر کم نفحات الانفس ضوایا فرمود که این
 و چه نهاست چون بیدار باشند صبح آن بویها و خوش بیاورد فرمود اگر در ویش شکر رسیده خدمت باشد و آنوقت شکر
 شود و مشغول گردد و قلوب باطن او بچیز نباشد نزول انوار بر او را مستطاب کند خواه چنین باشد یا کس برود و ترک
 علالت کند و مجاهد اختیار کند این احوال پیدا شود و درین شبیه نیست و این پنجو سبب است نظر در دیدن انقباض است
 و گردانیدن این کس این است [بعد فرمود که اصل برین کار فاضل نفس است و حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگذارد
 تا باطن او جمع گردد و چون نفس گشت باطن پشیمان گردد و فرمود صوفی که گفت که نفس او شمرده باشد البته صاحب نفس بکایت
 همین است و جوگیا که سر آمده که ایشان را سده و میگویی ایشان انقباض شمرده نیز نرزد بعد نفسی سرور از سینه مبارک برآورد
 فرمود مثل و شما بگویند که در ویش رسیده که پیش و کان لبایح بگردد و نفسی خفته می بیند و بوی خوشی آید یا نه و بگویند
 تو داری باری بخور اکنون من باری نرسم مشغولی خلوت ندارم چه در باطن می باید بود و بگویند که فی الواقع نیز پیوسته شود و باران می آید
 که قیاد و بگویند که بگویند که آئینده آمد است برین بگویند که اکنون تا که زحمت داریم چرا مشغول نمی شویم و بگویند که شکر چیزی تو انهم کرد

خداوندی را که در دل او از خداوندی است تا ما را می بینیم این سخن شکسته از فرمود و برگزیده این بیت خواند **س**
 این دو نوبتی که در جبهه انداخته ام تو می بینیم که بر تیر اندازی فرمود و نظر بر دل شکسته دل طرف حق متوجه شد و بدشگون
 گردانیده و غیر حق را دل نمی کرد و باید شکسته تا چاه پیدا شود فرمود استین که در ایشان گناه کنند است که صوفی چون در
 سلوک در عین تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش خلوتی دست خود را نگذارد اگر فتنی بگیرد اما اگر دست را قلم کند تا پیش
 عبادات بخرد و با چنانچه در خود غسل و صفا بخشد با برادر سلمان پس چکاند و چنانچه در یک دست مستی استین استین اگر گناه کند
 تا اندک شود بر بدن دست و پنجه کن گناه کردن این جامه صوفی سر تراشیدن است که چون در طریقت آمد باستی سر
 خود را قلم کند تا پیش که دل قدم درین راه سر بازی است اما اگر سر قلم کند از جلد چنانچه نامد پس چکاند از سر صوفی بر خیزد و آنکه سر
 سر تراشید گوی سر خود را برید چنانکه از سر برید و هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز پنجهان باشد که هیچ نامشروعی را
 در وجود نیاید پس بداند که از جاده در دنیا چیست فرمود میگویم و بیان این تقریری برگزیده که هم ستمان بدان سر ترا
 فرمود و در تأیید تقریری آسان برگرفت و فرمود و جاده و دنیا ای لا جله و جاده وانی اسلامی لا جله و در یک شمشیر شدت
 اتصال است که در کلام نیست فی بر طرف است و در طرف منظر است استشهاد این آیت خوانند **لَا تَقْرَأُ الْقُرْآنَ ظَنَانًا**
لَا تَقْرَأُ الْقُرْآنَ ظَنَانًا و العالون علیه السلام و فی القرآن فاعلموا ما بین سبب دعوی می ستانند و در قیاس باشد
 رقیب است و قیاس را حکم موست آن کسی که برده از او میکنند گویا احیاء و قیاس میکنند پس این شدت بیشتر باشد پس این را
 بگفته گفت و در دیگران بگفته که لام زیر که در قیاس شد قیاس است که در این نیست این بیان علم خود معانی و بیان بود و این
 بیان مشایخ است که آنکه مجاهده خواهد کرد و این ستم خالی نیست یا از ترس و فریاد یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا بر
 خاصات پاک حق جل جلاله آن مجاهده خواهد شد و این فی الله باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورده
 شود و بجا آورد وانی الله حق مجاهده فرمود و قدر مطلوب نیز را نذر از آن مجاهده اختیار نمی کنند فرمود و قبول اعمال و قیاس
 است بر جذب یعنی هر عملی که میکنند تا جذب در نیامده است قبول نیست چون جذب نامزد حال او باشد هر عملی که کند قبول
 باشد و آن جذب را وقت عین نیست و صبی باشد یا در جوانی یا در شوخخت یا جذب را بر حسب است جذب به تمام توفیق یافتن
 است و در اعمال و جذب خواص قیاس قلب است بوسی حق مع القطار عما سواه پس بداند که اول شنبه فاضله است یا آخر فرمود
 در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن جبریل بافضل الاوقات فقال لا ادری لکن اذا مضی نصف
 الليل ترتد الملائكة و تهنئ العرش ان لم یکن فی الايام و هر کم نجات الا فتر ضوا لها فرمود است فی ليلة المعراج فی حسن صورة
 رسول علیه السلام صورت خود را در گذشته است ای گوشت فی حسن صورة كما یقول انیت سدا کما ای گوشت اکبا

بسطه حسن خاوندی
 خلاف مجربان بهر احوالی
 و حمید شاعر قلندر صاحب کتاب خیر الحاس نیز از خدشکاران
 و حاضران مجلس است در اصل مرید شیخ نظام الحق فالدین است گاهی همراه پدر در خدمت میر سید و محمود مجلس شرف
 شرف می شد و در صحبت بعضی از خلفای شیخ آنچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگر چه شعر او تا
 قبل است که او را توان بادی یاد کرد و لیکن این نام شهرت شده و بیشتر شهرت او با اسم حمید قلندر است اول درجه
 مولانا برهان الدین غریب بود و بعد از وفات او جمیع آورده بعد از آن در لایحه شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از
 موقوفات می نیز جمیع محمود و آنرا خیر الحاس نام نهادند برای تالیف در سده حسن خمین و بیست و دو تمام آن در دست
 و خمین احوال و حکایات را ساده نوشته و تفصیل نوشته است رحمة الله علیه

شیخ سراج الدین عثمان

المشهور شیخ سراج از مشایخ خلفای شیخ نظام الدین اولیا است قدس سره از سلاسل مریدان شیخ درین دیار
 مشهور است سلسله او سلسله شیخ نصیر الدین محمود دوی از عفو ان شایب که هنوز سویی پیش آغاز نشده بود و در حلقه
 ارادت شیخ و آمده بود و در سلک خدشکاران پرورش یافته بعد از چند سال بلای ویدن دالده بمقام لکنوتی که الان
 بپور شهرت یافت و باز بخودت میر سید در وقت عطاء خلافت او شیخ فرمود که اول درجه درین کار علم است
 او را چند ان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین زردی عرض کرد که او را و شش ماه عالم میکنم بعد از آن در خدمت مولانا
 فخر الدین زردی تعلیم کرد و مولانا برای او تفسیری تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از آن پیش مولانا زکریا کافج
 و مقصود قدرتی بمجموع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سال دیگر تعلیم کرد و بعضی کتب
 کتابخانه شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود و آن دیار بکمال ولایت خود بکارت
 و در باب افس شیخ چنین گفته بود که او آئینه هندوستان است **نقل** است که بعضی جامها که از خدمت یافته
 بود و فن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مراد پیاپی گور جامها دفن کنند بعد از نقل او همچنین
 کردند خلفای او در دیار گور شهر اندوال پو منامو جو و مقام او نیز در آن دیار است رحمة الله علیه در موقوفات شیخ
 حسام الدین مانکپوری می نویسد که درویشی مهر و دوی همان شیخ سراج الدین عثمان اودهی شد چون شب بعد از آن
 نماز خفتن شیخ سراج الدین جامه از تن بر کند و بر بستر افتاد آن درویش تمام شب نماز مشغول بود چون بامداد شیخ برخاست
 و بوقوعی شب نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز با او می و شو کردی شیخ او را تو به
 بیا و شو و فرمود تا بنزد گید تمام شب کار کردید و کالای داریم و دند و پنی آن کالا هست نگاهبانی میکردیم

خود رسید و گفت چه میگوئی نهایت بگویم گفت بگو با شد در بیان خبر جدید
 کرد که من از کج نما اختیار نمودم و بیرون نیامده ام مرانی احتیاج من می برند و چند
 اندیشه ام چون در خدمت بیرون آمد شخصی مبلغی بستم پیش او آورده فرمود این را بخانه
 بفرست سلطان رسید حسن سر برهنه آنچه معانه نموده بود بعرض رسانید سلطان آن
 طلبید شیخ در شامی آنکیش با دشا میرفت سلطان نیز در شاه را که در آن ایام
 در پیشانیم دب و آمد مجلس باد شامان سخن گفتن با ایشان بیدار نیم خواب که اشارت
 که در باب شما خدمت سلطان چیزی گفته اند چون این سخن بچنین دست خدمت شیخ
 اخلاق هیچ فرد که شت کند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آمد نشسته
 گرفت و بگز اند فتن مشغول شد چون شیخ را دی طاعت زیاده و تعظیم تمام پیش آمد و
 چنان دست سلطان محراب محکم گرفت که در بقیه اولی آنچنان باد شاه جبار که چندین
 ظلم آورده بود و مقصد شد و گفت که با دربار شما رسیدیم تربیت نفرمودید و ملاقات خویش شرف نگذاشتید
 شیخ گفت که اول مانسی بگویم بعد از دیش بچه ای این در پیش خود را پیش من می اند که ملاقات با شما کند و در پیشگاه
 با شما ملاقات کنم سلام شغولی می باشد معذور می باشد سلطان محمد تعلق از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را
 گفت آنچنان که مقصود شیخ است همچنان کنی شیخ منور فرموده مقصود من فقر است و کج جدید و بدیده فیروز را و
 ضعیف و رفی را که در آن زمان در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لکت که انعام فرمود شیخ قطب الدین
 گفت فرمود با که این در دیش که تنگ قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمی کند زمان شد پنجاه هزار
 تنگ بهر میند این نیز قبول نکرد تا آخر بد و هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمی کرد و گفت بجان امد در دیش ادا و بهر
 که پیش می و آنکی سیر و عن کفایت باشد و از هزار چه کار آید ایشان گفتند که ما کم از این پیش تخت سلطان و کز تو انهم
 که در بصره است آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود شیخ که در فقر ادا و بعد از چند روز بجانب انسی آن
 شد تبرا و نیز در گنبد جدید دست رحمة الله علیه

شیخ نورالدین

پسر شیخ قطب الدین منور نقل است که چون شیخ قطب الدین منور سلطان محمد تعلق پیش خود طلبید
 در آن حال که شیخ پیش سلطان میرفت شیخ نورالدین خود بود و در عقب شیخ میرفت هدایت و عرب بجوم ملوک

در ذات الامر که در حال بدست آمدن مریض شیخ قطب الدین منور بن علی مطلق شد و گفت با آنکه این
نه واکسیراد شیخ نورالدین میگردد یکم بعد از آنکه این سخن رسید تقوی در باطن من ظاهر گشت چنانکه
بیت در محبت و در عجب از دل من بکلی بدر رفت رحمة الله علیه نیز در گنبد آبا و اجداد هست به

شیخ حسام الدین ملتانی

بسیار از فضلای شیخ نظام الدین است طریق سلفا بود و بنوع و دفع فقر از میان یاران اعلی مقام بود و در میان
فغان که در شیخ نظام الدین در بابا و فرموده است که شهر و ملی در حایت است گویند که وی روزی در طری میگشت
مصلحا از کتف مبارک او افتاد و او را ازین حال خبر نمود چون قدری راه بر رفت شخصی از عقب او داد و
چند بار شیخ گفت چون او خود را شیخ میدانست این را بنموده ندانم آنکه آن شخص از عقب او دوید و بوی
و گفت که شمار چند کثرت آواز دادیم که شیخ مصلحائی خود بستان شانشیدید گفت ای عزیز من شیخ غیم روی ملائی
فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بنوعی و در طریقت قوت القلوب اعیاء العلوم بر ذره است نقل
است که اندر آنچه او از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسید بخدمت شیخ خود آمد شیخ فرمود اگر کسی را
که بشارت زیارت خانه کعبه شرف شود باید که بجهت زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عیاده نیت کند و بر
همه وجوب زیارت خاص آن سرور گردد و در مطبعل زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حدیث را شنید
بهان ساعت غریب زیارت پیرینه مصمم ساخت و در روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه بخیار الجاس میگردد شیخ
نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصر سخانی و مولانا شرف الدین
علیهم الرحمة بخدمت شیخ طایب شراه آمده بودند خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کردند و فرمود
که اگر کسی بدو حاضر باشد و شب قائم کار بیوه زنی کرده باشد این مقدار بیوه زنی که هست می تواند کرد اما
مشغولی که بندگان خدائی تعالی می کنند و بدان مشغولی بخدا تعالی رسیده اند جز این مشغولی است مولانا حسام
و یاران منتظر اند که خدمت خواجہ این زبان بیان خواهند کرد در آن مجلس پنجم بیان فرمود اما این مقدار
گفت که با شما خواهیم گفت تا مدت شش ماه پیش گذشت بعد از آن همین عزیزان بخدمت رسیده بودند و در آن
محل حجر کاتب که اول میان حجاب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود و آمد و زمین بوس
کرد و نشست خدمت خواجہ اند و پرسید کجا بودی جواب داد که در سر ای بودم امر و سلطان علاء الدین
پنجاه هزار تنک بندگان خدا را انعام داد خدمت خواجہ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود

و غرضش از او در اهل حال پیش مولانا فخر الدین و انبوی دینش در اهل علم می کرده و پیش طبعی و وقت سخن و در صاحبخانه
از ممتازان اهل شهر بود و عاقبت از شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و مخلوق گشت از میزان سلطان را که در ساک
در پیشان منسلک گشت و هم در دنیا شهر را که شد و بعد از رحلت پیر بربان در محلی که آنان نیز در آبادی است
شغول شد و چند گاه به هر عرض ملائی جا کرده و مدتی در بند بنگا که در میان که هست و در آن زمان پیلان و مقام نیز
بود مشغول شد و بهی از آن برای تخریب جز بزرگ عین الحق و الدین قدس سره با جبرفت بعد از زیارت شیخ فرید الدین
با جودین رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحرای بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دائم داشتی **نقل است**
که مولانا فخر الدین ز زادی از شیخ نظام الدین آید که در شغلی بکلام الله فاضل تر باشد که فرمودند و ذکر را و اصول را و در
بود اما خوف ندال هم بود اما مالی را و اصول و بر تری بود و لیکن خوف ندال نباشد **نقل است** که شیخ فاضل الدین
که آنچه ما را در یکماه دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین ز زادی را در یک ساعده بدست آمدی و در زمانی که در شهر را
بدیو گیر برودند و نیز رفت و از آنجا زیارت خان که به رفت و از آنجا به خدا و وقت و علم حارث بحث کرد و بعد از آن بشوق
دلی که دین قدیم او بوده باز گشت و در کشتی نشست آن کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شهادت رسید رحمه الله علیه
نقل است که در آن ایام که محمد غفلت خلق شهر دلی را بجانب آنگیزی فرستادی خواست که ملک است آن بستان
را ضبط کند و آل چنگیز را از آن دیار براندازد تمامی حدود و اکابر شهر را فرمود تا حاضر آیند و بارگاہی بزرگ انست
و در زیر آن بنی بنده تا بر آن بنیز خود بر آید و خلق را در چهار کفار تخریب کند هم در آن روز مولانا فخر الدین ز زادی را
شیخ شمس الدین بچی او شیخ فاضل الدین محمود را نیز طلب نمود و خود را به قطب الدین و بهر یکی از میران شیخ نظام الدین
او دیار شاگرد مولانا فخر الدین بود و مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطانی برد و مولانا با تمامی کاهن بستان
سرخو پیش در صرائی این مرد غلطیده می بینم من با و مساحت نخواهم کرد چون مولانا را با سلطان عاتات شد
خواهید قطب الدین دیگر گفت های مولانا بدست و دلی که در و بایستاد سلطان محمد الدین معنی را معاینه کرد و بجز
و با مولانا فخر الدین ز زادی بکام مشغول شد و گفت ما می خواهیم آل چنگیز و آل لعلون ابراندازیم شما ما در میان
خواهید که مولانا گفت آه الله تعالی سلطان گفت این کلمه شک است مولانا گفت در معقل چنین آید سلطان
مخازین سخن بر خود چسبید و گفت شما را نصیحت بکن تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام
غضب فرمود سببی سلطان ازین بیشتر و غضب شد فرمود ایام حاضر آن چون طعام حاضر آمد مولانا با اگر اندک
طعام می خورد چون طعام بر پشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف و یگان بند و سیم جانش مولانا

شیخ نصیر الدین محمود و مولانا شمس الدین سخی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرد و بشارت داد
اما جامه و سیم مولانا فخر الدین را پیش از آنکه بوی رسیده بود به قطب الدین و میر خود بستند چون میداشت که وی
نخواهد بدست گرفت و این سبب است که مولانا خواهد شد چون این بزرگان باز گشتند سلطان محمد فراموش
قطب الدین و بزرگ گفت که ای فرزندی بخت این چه حکایتها بود که کردی و فخر زار دی را از زیر تن من خلاص آید
او گفت او استوار دست و خلیفه محمد دم من است شاید که ادب و نگاه دارم سلطان گفت که این اتفاق دایمی کفر آیم
را بگذارد و الا نه خواهد گشت گفت نه می دولت اگر مرا بخت محمد دم من بگشاید و در کتاب علی و علی مرتضی و علی و علی مرتضی

مولانا فخر الدین مروزی

حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و درع از هسته پوسته کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرور و سستی را در مصاحبه
و در بیان شیخ نظام الدین اولیا بود و گویند او را با مردان محیب ملاقات بود **نقل است** که وقتی بنجد مشیخ عز
کرد که مرثیه غالب شده بود و پیش من کسی نبود که آب بطلبم کوزه پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه آب گشتم و آب
ریخته شد و گفتم که من آب که است نخواهم خورد و شیخ فرمود که بالیتی خورد از اینها بسیار میاشد و تنی من نیز خوشتر است که شانه
کنم پیش من کسی بود که شانه بیارد درین میان دیو و پری کا میس از دیو و پری شانه بیرون آمد بدستم و شانه کردم از شیخ نصیر
منقول است که فرمود در آنچه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق بر سیدی که این کتابت چه از رو گفتندی
شش کانی جزوی را گفتی من چهار جریل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی بجز این بکند زیاده از چهار جریل کردی نشدی
چون بهر چه شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک انبار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد این چنین
بزرگی است تا این زمان روزگار از کتابت می گزانی این زبان از کتابت ماند و از زبیت المال چیزی نمان
شود سلطان هر روز که میسر میسر شد بهان شش کافی بدهید بعد بحیل بسیار و شش گانه
قبول کرد و حجت علییه شیخ نظام الدین بر طریقت دار باب حقیقت که هم مطلوب عظم مقصود از خلقت بشر حجت
الاعمالین است آن نیست که اتفاق صحیح است ذات و حجت صفات حجت ذات از مواهب است و حجت صفات
رب العالمین است و آن بر دو نوع است یکی از مواهب است که سبب علی بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه از مواهب است هر طریقی که کتاب
مجت و دام ذکر است مع تحلیله قلب عاقل این در شش طریقت است و هر چه از مواهب است و هر چه از مواهب است
دی از شش طریقت و دنیا نفس و شیطان طریقت دفعه

و طریق دفع نفس و شیطان التهاکرون بحقی ساعه شانه و اسلام و شهرت که طریق دفع شیطان ذکر است
طریق دفع نفس التهاکرون

مولانا علاء الدین سیلی

از علمای اوده بود و در پیشی پاکیزه داشت و صفای تمام پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود
کشاف می خواند مولانا شمس الدین سحی و علمای اوده سامع بودند و زری علام داشت اما باوصات تصوف موصوف
بودی اگر چه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود اما یک یک بدیم گرفت و بار بار فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در خدمت
بودی من خلافت نامه بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدی که از دست من این امر دینی نمی آید و این خدمت پیرو خود
صحبت بود گویند که در آن عمر خود قوائد الفوا که موقوفات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود میداشت و علام
میگرداد و در خود همان ساخته بود و در پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست هیچ و ران نشستی نمی
تا میزد که دین کتاب گفت چنان از کتب سلوک جز آن برست اما موقوفات روح از ای مردم من که نجات من
بدست کجا یا بچسبید مرا نسیم تو باید صبا کجا است که نیست و کجا است زلف تو شک خطا کجا است که نیست +
قیل و نزل یکسب بچو و تره یاران است رحمت الله علیه

شیخ برهان الدین عریب

صاحب حق و ذوق بود و در سماع غلوی تمام داشت و فضلالی زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن خوش طبعان دیگر
محببت او بود و در شیخ نصیر الدین در وقتی که در شهر می بود بخانه او می بود و در آنجا مدت پیر اعتقاد می غنیم بود و در
درست که خود نیست بجانب غیبات بود و کرد و از خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و قدره خلافت او بران و چندی
در سیرالایا نوشتند آنچنان سب که خواجده بیشتر که از محدثان و نگاران قدیم شیخ نظام الدین بود و در سید حسین و چند تن
گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق است و در اعتقاد میان یاران ممتاز جزا شاید که ذکر و بجهت خلافت
بخدمت شیخ نظام الدین نگفتند ایشان همه اتفاق کرده او را بخدمت میزدند و عرصه کردند که مولانا برهان الدین را
بنده قدیم حضرت مخدوم است پائی بوس می کند و امیدوار در محبت میباشد مولانا دین خلق بین بوس کرد
بعده اقبال خادم کلاه و پیران که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بودند پیش بود و دست مبارک شیخ نظام الدین
بران کلاه و پیران نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را بپوشانید گفت شما هم غلبه اید و در
بان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل خداست نقل است که وقتی که شیخ نظام الدین از مولانا

برهان الدين غريب كوفته گشته بود بسبب آنكه دوى سبز من شده بود در اصل خلقت هم ضعيف بود بسبب آن كه بى
دو تاجى كرد و بر بالاي آن در خانه خود مى نشست على زيبلى و ملك نصرت كه از اقا رب سلطان علاء الدين بود
و مير شيخ علاء الدين گشته و محقق شده اين معنى را بحدوت شيخ بروى دگر رسانيدند كه مولانا برهان الدين بسجاده
شيخى نشيند در عايت اينكار بطريقه مشايخ مى كند شيخ نظام الدين از اين معنى بر بخيرد چون مولانا برهان الدين بخانه
آمد سخن لغز بود چون از حدوت بر قاضى بخواست خانه آمد اقبال خادم زمان شيخ رسانيد كه شما مين ساعت برويد و
اين خانه نشيني دوى سبز بر بالاي آن بخانه رفت و بتعزيت نشست مردم شهر بديدن او مى آمدند بعد از چند گاهى
امير خسرو دستار در گدن خود كرد و در نظر شيخ بايستاد زودتر كه عييت عرضه كرد كه عفو جرم مولانا برهان الدين
از حضرت تاتار من نهادند جرم مولانا را عفو كرد و مولانا بخيرد ببيت مشرف شد مولانا برهان الدين غريب بعد از نقل
شيخ چند سال در حيايت بود و دست ببيت بخلق خدا ميداد چون در ديوگير رفت بخت حق پيوست قبرا و درها بخت
داين برهان پور كه شهرى مشهور است بنام شيخ آبادان ست ملوك انجا معتقد و نيز رحمة الله عليه

مولانا على شاه جاندار

از مريدان شيخ نظام الدين اولياست او را كتمانيت مسمى بخلاصة اللطائف در انجائى گويد رايت شيخ و محمد دوى
شيخ نظام الدين قدس سره و الغزنى المراقبة فاذا اردت اذ دخل فى بعض الاوقات فى مجلسه رايته جالسا
حسن الاجل و لا يتحرك من ظاهره شئ و هو فاتح عينية فانوفى فقال لى من انت فاذا رايت اردت ان اخرجك
و هو يدور عينية كانه سكران ثم قال شيخى لا يقهر ان يتعوض قلبه عاشا انا جالس بين يديا ثم قال ثم جلس شيخ الانجاء ان شئت

شيخ علاء الدين

ابن شيخ بدران الدين سليمان صاحب سجاده راستين شيخ فريدالدين اچتر بود شانزده ساله كه بسجاده نشست بخواه
و چهار سال حق آن سجاده بوجه استقامت ادا كرد و هم در حالت حيايت عييت عظمت كرامت او در عالم منتشر گشت
بهرچ و جبر در سجده جاي پاي او جاي ديگر زلفت از ملوك امران بعايت مستثنى بودى و تا بود ضاع المهر بود يكبار
مشيت انظار كردى و طعام نهايت اندك خوردى و در وجود و سخاوت در زمان خودى نظير بود و در طهارت و نظا
بيجديل امير خسرو عليه الرحمة و در مدح او قصيده گفته است در انجائى گويد **س** علائى دينا و دين شيخ و شيرزاده
عصره كه شد بمرتبه قائم مقام شيخ فريده زتاب نور تجلى چو كرد روشن غرق به هزار چشمه خورشيد از جبين بچكيد

نگر که دیدن ثریا بلندی قدش و کرامت او را بر آسمان خدایه می برد و شکی از او نمانده و خود شایسته ی
 زهد زادن نورشید تا پادشاه دیده چه ساکنان سپهر از جوارش این گشت و کسب که درین فصل عصمت و تقوی
 زهر سحر و توجیع مهره را بچشم کرده زهر شتری رگ جانش برای رشتنه کشیده و نهی تخفیف شب در سواد عدت تو به چهر
 در شب قدر و چو طفل در شب عید حیات بخش جان و دم می گشت به چه حد گفتن جزو که عمر تو بر باد مقبره او در
 روضه شیخ فریدالحق است و بر خدا و سلطان محمد تعلق که مرید و مستفاد او بود گفتندی عالی سعادت کرد و رحمت الله علیه

خواجه محمد

این مولانا بدرالدین اسحاق از اولاد دختر شیخ فریدالدین است جامع علوم و حاوی فنون بود و در علم حکمت
 و سستی داشت و در علم موسیقی آیتی بود بحال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بودی امام شیخ نظام
 قدس سره بود و گویند که وی از موقوفات شیخ کنایه جمیع کرده است و اولاد او را همان نام نهاده و قوی در خانقاه شیخ
 ابو بکر طوسی که بر لبه یاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود و هر چند قوالان چیزی می گفتند در حاضران ذوق
 در میگرفت شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بهجایات و اثر بزرگان مشغول شوند و ایشان می این حال ذوقی پیدا آمد شیخ
 علی زینبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین بانی که خلیفه شیخ بدرالدین غزنوی بود و گوشت از ششاساعی معلق
 داریم و شیخ نظام الدین او را بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد و هر دو بزرگ بر خاستند و بهجائی قوالان نشسته و

غزل آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند بیت

هر خبردی که بینی اشب

از من همه در گزارتا روز

شیخ نظام قدس سره را در گرفت و در جلا اثر کرد و ذوقی پیدا آمد

خواجه عزیزالدین صوفی

والده نیکوکار و نیز دختر شیخ فریدالحق و الدین است گویند او نیز از موقوفات شیخ نظام الدین او را کنایه جمیع
 است شیخ سید محمد الابرار و کرامت الافکار و وی شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است و در صنعت کتابت نیز مجرب بود و
 نقل است که وی میگفت قوی از شیخ نظام الدین درآمد دیدم که برکت نشسته است مستقبل قبله روی
 چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق حال می گشته من ترسیدم که در محل نماز که درآمد نه مرا راه برستن و
 و نه جای استیادن یکساعت نیکو بهیاده بودم و بهچکس از خادمان حاضر نه بعد از شیخ نظام الدین بنزد پناه پیش
 گفتگ با نزد و با عالم خود باز آمد و بر چهره های مبارک خود دست بمالید و پرسید تو کیستی گفتیم عزیز است بعد از شیخ
 فرمود و مرحمت بسیار کرد

خواجہ نقی الدین نوح

پسر خواہر زادہ حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود نقل است کہ روزی او را در حالت مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد باید کہ ہر چہ بر تو رسد نگاہ داری اگر تو چیزی نباشد بچہ دل خود گران غاری کہ خدا ترا خواہد داد ہمچہ بکسی را بدخواہی و چهار باطل بدل کنی و دہ او را نسبتانی کہ در پیش او را خود را نباشد لکن تو این چنین کنی بادشاهان بر تو نمایند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنوان شہاب بر حمت حق پیوست

سید محمد بن سید محمود کرمانی

او از کرمان تجارت در اہور آمدی چون بازگشتی در اجہ دہن شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین حاصل کرد و بہمان رفتی و در ملتان عم او بود نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شد او خدمت شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد بہبات اموال کرمان را بیکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از انجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجو دہن نمود عم او را گفت کہ شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا ہم عزیمت سید محمد کرمانی گفت محبت ازینہا نمی شود بچو کہ آمد و درید شد در ریاضتہای کشید و بعد از آن شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و اہل یاران اعلی شد و در شہب جمہ سندانہادی عشر و سیماۃ رحلت نمود و در یاران چہ ترہ مدفون شد

سید محمد

این سید مبارک بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب میرا و ایام است آن کتابی ست جامع احوال شایخ چشتیہ او در زمان صفیر شریف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شدہ و بعضی مجلسہا را دیدہ و بعد از خدمت خلفا را و بوفہ و از شیخ نصیر الدین محمود تربیت یافتہ و بارہ بار در خواب بحال شیخ مشرف شدہ و بتجدید بیعت کردہ پرورد اعام و اجداد از نزد یکان شیخ بودہ اند اکثر از انچہ در آن کتاب نقل کردہ بواسطہ ابائی کرام خود کردہ رحمۃ اللہ علیہ

مولانا شمس الدین بچھی قدس سرہ

از اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب ہمدرد بود و از شایہر علمائی شہر بود بیشتر مردم شہر در تلذذ بوی انتساب میکردند و بآن نسبت مفتخر و مستعرجی بودند گویند کہ او را شرح شارح است و روی نقل کردہ کہ ما ثواب نبی قطوی از او بدہی باز برای تحصیل علم آوردہ بود و در آن اثنا او ازہ کہ اہل شیخ نظام الدین اولیاست شنیدہ روزی وی با مولانا صدر الدین ناوی بجلت

شیخ آمد و شیخ پرسید در شهر میباشد و چیزی تعلیم میکند گفتند آری بخدمت مولانا ظهیر الدین بیگم میسر می آید
 بزودی می خونی شیخ ایشان را از بعضی مواضع که با شکال مشهور بود پرسید گفتند که سبق اما این حدیث را پرسید
 است این حدیث بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد و ایشان را اعتقاد در حق او را شیخ شد بعد از مدتی
 مولانا شمس الدین بیگم میسر آمد و بعد از مدتی که کمال رسید روی از تکلفات و مراعات رسم و عادت مبرا بود و در تعلق
 نیز هیچ معرا بعد از خلافت که کسی امرید گرفت و از نیکوکاران حضرت کردی و گفتی اگر خط شیخ نظام الدین در این
 نبود می من هرگز این را بر خود و نگاشته نمی گویند که شیخ نصیر الدین میسر بود در مرجع او گفته است **شعر**
 سالت العلم من حیاک حقا فقال العلم شمس الدین **نقل است** که اندر آنچه سلطان محمد تعلق شیخ تهر
 و سیاست بر خلافت خصوصاً بطنافه شاخ آخته بود مولانا شمس الدین بیگم اطلبید و گفت مثل تو دانشمندی
 اینجا چگونه تو که شیر بود و در بخانه نامی آن پادشاهین خلق خدا را باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان
 برآید تهیه اسباب سفر برآید و گفت که من شیخ را بنحویت دیده ام که برای طلبه مردم چه میگویند من بنحویت نخواهم بود
 میروم ایشان را که بجا میفرستند فردای آنروز بر سر پینه او و بنی برآید و با افتاد این خبر به سلطان رسید حکم کرد که
 او را بدرگاه ما بیاورند مباد که بهانه میکرده باشند در همین اثنا ازین عالم رحلت کرد و قبر او در این چاه است

قاضی محی الدین کاشانی قدس سره

از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره بود و نور علم و زهد و تقوی و صفت و شهود بود و از و دان عالم
 کرامت بود و دستاورد شهر بود و هم در ابتدای ارادت و تعلقات و نیادی دست به ثبت و امثال او را که باید نوشته
 است بخدمت شیخ آورد و باره کرد و فقر و مجاهده پیش گرفت و این شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت
 و پشت و کاغذی به دست خود نوشت که نه حق نیست میباید که تارک دنیا باشی یعنی دنیا و ارباب دنیا را از تقوی
 و ده قبول کنی و صلوات شایان نگویی اگر سازان بر تو رسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری یا نه
 الهی فان فعلت الله کذا فلهی بکذا فان فعلت کذا فانه خلیفنی و ان لم تفعل فانه خلیفنی **نقل است** که قاضی
 محی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین قال کرد که مرا قید برید و حضرت عزت را و حضرت پیغمبر او شیخ را هر که علمیده
 میباید جمع نیز بنیاید و نموده که جمع نیز ممکن است و علایقه هم بنید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بعد ازین حدیث
 حاضر است و پیغمبر علی علیه السلام بر همین شیخ برآید است **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بر وی غلبه
 کرد و در راه طلب بسیار بود که بنار و نعمت خود کرده بود و کتاب نیامده و ندان منی یکی از آشنایان او بهرگاه سلطان

علامه الدین رسانید سلطان قضاوی او ده که موردش او بود بد و مفوض داشت چون این خبر بقاضی محی الدین رسید
پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البتہ مثل این معنی بخاطر
تو گذرسته است آنکا هاین معنی برای پیش آورده اند قاضی را بدین سبب جوتی منقض و روزگاری شوش پیش آمد چنین
گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی باز طلبید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بقاضی محی الدین منقب و بود
بعد از یک سال بر قانون قدیم باز گشت قاضی محی الدین بخیر یاد او ت مشرف گشت و هم در حیات شیخ حلت کرد

مولانا وحید الدین پورسقف قدس سره

از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و شفقت شیخ در حق دی بسیدار بود و در اوقات و خلافت و سامان بود
و وقت بخشش عظیم خلافت که برادران اعلی غایت فرمود و او را بخیر خلافت بخشید و سی صاحب خرق و کلمات بود
گویند که چون وی از منزل خود بخیمت پیری آمد بخاطر او خطری که در دنیا باشد که بخیمت پیر برپا میروم معنی قابلی او را
طهران دادی و گاهی برای سر آمدی حکم پیر در چند پیری می بود و نیز خلق چند پیری مرید او میند و در فقه او هم در چند پیری است

مولانا وحید الدین پایلی حجتہ العالیہ

و آئیند بخیر بود و دستار وقت در نزد دو روح ممتاز و در آخر میر شیخ نظام الدین اولیاست و کمال عقاد بخیمت او داشت
فصل است که وی می گفت وقتی در پایلی پیر فرتم در شان راه صوفی را دیدم پیرا شد و دل من بفرمانی انکار آنرا
صوفی گفت یا مولانا چیزی شکلی داری و مرا و علم مشکوکات مانده بود هر یکی را با و میگفتند و جوابهای به وجهی میگفتند چنانکه
خاطر من می آسود تا آن حد که سئله قضا و قدر را هم بریان شانی فرمود بعد از اتمام بحث پس سپردم که دست می گفتم مرید
سلطان اشناخ نظام الحق الدین را و گفت شیخ نظام الدین قطب است **فصل** است که وقتی اول شیخ فرمود
که مولانا میان ما تو و میان خدای همین زبان مانده است قبر مولانا وحید الدین بر سر صومعه شمس است در حقیقه قاسمیه
کمال الدین صدر جهان و قلیخان که نسبت شاگردی به مولانا داشتند رحمت الله تعالی علیه

امیر خسرو دهلوی حجتہ العالیہ

وی سلطان اشرف برهان الفضلاست در وادی سخن یگانه عالم و نقاده نوح بنی آدم است وی در سخن عالمی است
از عالم خداوندی که پایان ندارد آنچه او را از مضامین معانی در طوایر سخن انواع آن دست او هیچ کس از شعر ارس
متفقد نیست متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرمود شیخ خود گفته است که فرموده سخن بر طرز اصفا میانم بگو با وجود فر
فضائل موصوف بود بصفتان تصوف احوال مشایخ اگر چه تعلق بیاد شایان داشت و با ملوک و اشراف و اعیان مشایخ

و نظافت مخالط بود اما توجه دل او نه با نجان بود و این معنی را از برکات آثارش آن نیست چه در دل های اهل
 برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول دلبها و جذب خواطر بود **فصل سست** که وی هر شب در وقت تهجد می نشست
 سیپاره و آن می خواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک حال مشغولیهات چیست عرض کرد که خودم چند گاه باشد
 که بوقت آنز منسوب گیرم متولی می شود فرمود و الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت و سیر لا و یامی گوید که چون پیشتر
 متولد شد در جوار خانه امیرالاحین مجذوبی بود او را در جام پیچیده پیش آن مجذوب بردگذاشت و روزی آن کس که در قدم
 از خاقانی پیش خواهد رفت می تواند که قصه آن مجذوب از دو قدم متولی و غزل باشد چه وی در طرز قصیده چنانچه
 بعضی از خودیم فرموده اند بنجاقانی رسیده است اگر رسیده به پیش خندوی از یاران و در میان قدیم شیخ نظام الدین
 او لهاست قدس سره و غایب است اعتقاد و محبت شیخ داشت و شیخ را نیز بوی نهایت شفقت و عنایت بود و چنانکه
 شیخ آن قرب محبتی که امیر خسرو داشت نبود هر شب بعد از نماز مخفی در خلوت خاص شیخ رفتی و از باب سخن کردی و از
 یاران هر که را در خدمت بودی عرض کردی و یکی از وفات که شیخ بنویسند خود سبحان نوشته است اینست بعد از وفات
 جوامع از امور نامه ضمیمه است اجتناب نماید در مراعات اوقات هم کند و عمر عزیز که سبب تحصیل کلمی مراد از این غنیمت
 شمرد و روزگار را سیئات معصوم نگرداند و اگر در ضمیر التشریح یا بد بر بی التشریح دو دو آن در طریقت اصلی معتبر است
 و در کلمی کارنا استخاره را تقدیم نماید و هم صاحب سیر لا و یامی را نیز در مهمتهای که از شیخ در بابها و صادر شده بود
 از کتابت کرده است و نه آن نیست یکبار سلطان اشباح قدس سره این بند را فرمود که من از همه تنگ آیم
 از تو تنگ آیم دوم بار گفت که از همه تنگ آیم یا حدی که از خود تنگ آیم از تو تنگ نیایم وقتی مردی جزو تنگ آید
 در خدمت و جرات خود که از آن نظرمای که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب گفت اما بنده هر گاه
 آن وقت در خاطر میگذشت که می خواستم آنرا در آغوش بگیرم که قابلیت بسیار وقتی بر زبان مبارک خواجہ رفت دعای من
 که بقای تو موقوف است بر بقای من می باید که ترا پیاد می من فوج کنند این سخن بکرات بخواند ایشان یاد داده شدند
 است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد و شاهد الله تعالی و خدمت خواجہ ما بنده عمر خدا کرده است که هر گاه که
 در بهشت بخواند بنده را برابر خود در بهشت برداشته اند الله تعالی وقتی خواجہ در خواب دید که گوی در پایان من در تنگ
 در دوازده پیش خانہ شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان شده است بنایت روشن و صافی و دعا گویی در دوازده پیش
 بلند تر نشسته است وقتی بنایت خوش و امیدواری پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از
 خدا انعتی که را اسطوب باشد فرستادم میدانم که دعا مستجاب شده است و در توان حال پیدا خواهد شد ان شاء الله تعالی

بمنده دقتی از زبان مبارک خواجہ شہید کہ فرمودند ما شہید سرور عالمی فرمود خوانندہ خسرو احمد کا سہیں خانہ
غیب بندہ را این خطاب آمدہ است و بجز صادق اخبار کردہ بدین اسم بندہ امیدوار نیستہ است انشاء اللہ اعظمی
بندہ را خواجہ ترک اند خطاب کردہ است و چندین فرمان شہید و فرین بخت مبارک ایشان بدین خطاب در حق بندہ
سید دل بودہ و بندہ کثر التوید ساختہ تا بوقت دفن برابر بندہ باشد فردای قیامت حمان بحق من بچارہ بدان
کا غذا بخناید انشاء اللہ تعالیٰ بالکرم خواجہ بندہ را طلب فرمود چون بندہ پیش رفت فرمودند خوابی دیدہ ام بشنو
ابجدانان بزبان ایشان گذشت کہ شہید دینہ در خواب ہی نیم شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بیاد الدین زکریا علیہم
الرحمۃ پیش آمدن تو اضع بلخ پیش آمد و او خود چندان توضیح نمود کہ نتوان گفت بدین انتہائی می نیم تو کہ خسرو کا
از دور پیداشدی و نزدیک آمدی و بیان معرفت آغاز کردی بہرین میان صلح موزن بانگ ناز گفت پیداکردم
چون این خواب تقریر فرمودند گفتہ بنگر کہ این چه مرتبہ باشد بعد از آن من بچارہ از سر زاری و نیاز مندی عرضہ فرمود
کردم کہ من کماں اسچہ حد آن مرتبہ باشد نہ آخر دادہ شاست خواجہ را ازین سخن گری گرفت با دواز بندہ گریست بندہ نیز
از گریہ سخت ایشان در گریہ شد بعد از آن خواجہ فرمود کلاہ خاصہ آوردند و بدست مبارک خود بندہ را لباس کرد
فرمودید باید کہ کلمات شایع را بسیار در نظر داری این دو بیت از انشا شیخ نظام الدین ادلیا است قدس سرہ کہ
فی اخیر سرور علیہ الرحمۃ کلامی اخیر کہ نظم و نثر شش کم خاستہ ملکیت ملک سخن آن خسرو است | این خسرو است تا خسرو نیست
زیر کہ خدا کا ماحر خسرو است | و دقتی کہ شیخ بریاض رضوان بخوانید اخیر خسرو کا فرمود ہمراہ تعلق شاہ بیاد لکھنوی رفتہ بود
چون از آن سفر باز آمد گریہ کرد و تقریر ہاداشت و دیوانیکہا نمودہ گفت من از برای خود میکردم کہ مرا بعد از شیخ چندان
بقای شود بچشمش ماہ بزیست نقل شیخ ہر دم بیج الاغ حسنہ شمس و عشرین و بیادہ و وفات میر خسرو ہر دم بیج الاغ حسنہ و عشرین

امیر حسن بن علاء السخری دہلوی

اورادریان فضلاء عصر فنی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقریبست سعادت شیخ امنیاری
داشت و حسن معاملت و صفائی سریرت و سایر صفات حمیدہ بگاہ عصر بود و با وہاب تصوف موصوفت و نسبت
بمیر خسرو تقدیم گوید بہر دو مصاحب معاصر یکدیگر بودند و اوراق تصانیف دست و درج سلطان غیاث الدین بلبن
کلام اخیر خسرو در مدح این سلطان کہتر خبری تو انشا یا کاشمیر ہر دو مریدان سلطان غیاث الدین بلبن بیج خان شہیدست کہ سیرت او کا کلام
بود و در سلطان راوی و این شہید پشائش خرمصا الدین حکم دیر از شیر نوہ شیخ اتاس و بلبن شہید فرمود کہ میر حسن سیرت و کلام
انگاہ در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصل ندارد و میر حسن را کتابی است بمعنی بفرماندہ افواہ و در اینجا ملاحظہ

شیخ راجع کرده در غایت ثنات الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلق نظام الدین و مشهور است
گویند که میر حسن و گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام من بودی و این کتاب زمین بودی و این سخن ناشی از غایب است
صحبتی است که میر حسن در انبساط پیر خود بود و در فوائد الفوائدی نویسد که روزی پایی بوس خواجده فرم سعادت برانیم
و بایز نشسته بود و در یک زبان ششم هر بار یک مایه در را با و میر و بسته می شد بنده آن در را محکم بیک دست بگیرد
تا بایستد ساختی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته اند و ام فرمود که چرا نمی گذاری بنده سر بر زمین نهاد بگفت
من این در گرفته ام بنیم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته و هم در فوائد الفوائدی نویسد پنجشنبه بیستم ماه مبارک
سنه اصدی عشر و سبعمائة سعادت پایی بوس محال شد شب این روز بنده خواب دیده بود از آنجا خدمت ایشان
داشت که خواب آن بود گوئی وقت نماز فرض با دعا و شده است و من بجهت نماز و نحو میازم وقت نماز نشسته بود
گوئی خیال تمام و نحو ساختم و دست گذاردم و بچون میدانم که درین نزدیکی جماعت می شود و به تعبیر
تمام دان شدم تا جماعت درایم درین چه بشتاب میرفتم چنین دانستم که آفتاب طلوعی کند و رسیدم که بنیاد که وقت نماز
گذرد گوئی دست بردارم و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که وقت پاک شیخ بر بنای این گفتم و هم خواب
وقت من خوش شد و درین میان بیدار شدم و خواجده اندک با من چون این سخن بشنید چشم بر آب کرد و مناسبت
حکایات فرمود و من سخن در سماع افتاد بنده عرض داشت که در این شکسته او را کار خود خیریت است از آن جهت که
و عبادتی که بایستد در او را و مشغولی در و ایشان نیست اما چون سماع شنیده می شود وقتی در آن سماع محال
دوم بوقت پاک محترم که این ساعت از پیش دریا هیچ در نظر نمی گذارم و آن عبادت را که در آنجا بنده بایستد
که سماع برون است و غیر باجم و باجم آنرا گویند که اول سماع بیوم می آید و سماع صدقی و یا بیتی شنیده می شود و آنرا
در جفت می آید و این حال را نام گویند و این را شرح می توان داد اما غیر باجم آنست که آنرا بر بانی تحمیل کن چنانچه
یا میر خود یا بر جانیک در اول او گذرد که شنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنه هشت عشر و سبعمائة سعادت پایی بوس حاصل
سخن در طائفه سست اعتماد و افتاد در باب کسی که بیارت کعبه و در چون باز آیند بنار دنیا مشغول شوند بنده
داشت که در بنده اسعوب از طائفه آمد که بچون من خودم چون که در یا شنیده باز نظر می بردند از آن که این سخن
داشت افتاد با کعبه یار بنده است حاضر بود و عرض داشت که در این شکسته این یلم که یار من است وقتی سخن شنیده
و آن حد دل من کار کرده است این سخن اینست که او گفته است هیچ کسی بر دو که او را بر بنیاد خواهد که الله بایز چون
سخن بشنید چشم بر آب کرد و این مصرع بنیان مبارک اند مصرع این بهودی کعبه بود و آن بهودی دوست

لحقی سخن در تلاوت قرآن افتاد و درین میان عرض شد که هر بار که بنده قرآن می خواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم
باشد بر دل بگذراند اگر در آشنای تلاوت بدل بنده بسوای یا با ندیش مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه
سود هست دل خود را بر اضع مشغول کنم جان من بر سر آشی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد یا آیتی دیگر در
نظر آید که در دل آن شکل باشد که در دل گذر شده باشد خواه فرمود که این سخنیکو هست این انیکو نگاه داری در سیرالایا
نبی مید که روزی چیرن بنجست شیخ عوفه داشت که که نعت دیت که مومنان او عده هست بعد از حصول آن از
نعتهای دیگر چه بنید بر لفظ مبارک اند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن چیزی دیگر نظر کند مولد و مشتاد امیر حسن
مقام دلی است و در مدت حیات خود مجد دانه زیست و در آخر عمر در دیو گیرفت بهان جامدن یافت و خداوند
جاست رحمة الله علیه وفات او در سنه ۱۰۲۰

خواجہ شمس الدین

خواجہ میرزا میر حسن از افاضل و وزگاران بود و غایت محبت شیخ نظام الدین اولیاد داشت گویند که در وقت تحریر سیر
ناز تا حال شیخ ندیدی تحریر نهی از صنف جماعت میرزا آوردی در وی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریر کتب شیخ در
مرض موت بهما و ستاد میرفت در شاد راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دست بدوست رسید و پایان قبر
امیر حسن دقیری است که مردم آنرا قبر خواجہ میرزا گویند شکل که قبر خواجہ شمس الدین باشد و الله اعلم

خواجہ ضیاء الدین برنی

صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بغایت و قرب و مخصوص بود مجموع بطائف و طراف
بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علماء و شایخ و شعر اخفی تمام داشت و با امیر حسن و میر حسن بودتی
و او را از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه ارادت شیخ درآمد و غیایات پور ساکن شد و در
آخر بواسطه لطائف طبع و فن ندیدی که داشت خدمت سلطان محمد تغلق شکر و تسکین گشت و بعد از او در زمان دولت
فیروز شاه با محتاج کفایت کرد و گوشه گرفت و در وقت حلت از دنیا مجروح و شمره رفت گویند که بر جنازه او جزو برای که انداخته
بودند خود و در جوار عوفه شیخ نظام الدین در پایان و الله بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیرالایا می گویند که
مولانا ضیاء الدین بنحو حضرت نامه خود آورده که مرثی بنجست شیخ نظام الدین حاضر بودم از شراق تا چاشت بجاده
جان بخش شیخ مشغول در آن روز بیشتر از بنالگان خدا بنجست ارادت آوردند درین اثنا این حال بنحاطه گشت که شایخ
سلف در گرفتن میرا احتیاط کرده اند شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص او استگیری میکند و دست بیعت

میدهند و مستقیم درین باب است که شیخ نظام الدین از آنجا که کاشف عالم است بر خطیب مجرب و حاکم عالم شد و گوشت
 ازین سوال میکند این بنی پرستی که من بی تفتیش آنیدگان را چه دوست بجهت میدهند و تو لطیفه است هر ساعت در
 باطن خود خجسته نهاده است تا مردم آن عصر برسم و عادت پیدا می آید که با طبع خود حکم ایشان است چنین گویند کسی
 ارادت میرسد بطلع از غیر حق است و خلل مع الله کما و سلف تا الله صلح کلی می باشد چه که از خالق بیرون آمدی هر که را
 ابو سعید را بویخیر که آتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین با خورزی و از عدو است که تو در عهد بیرونی راه عین الدین
 شیخ فیدالدین بر روی این بادشاهان من بچشم خلق می شد و از بر طاعت از ملک و امر کردن آری خود را عین الدین میگفت
 و خود را از غوث بقاقت آخرت در پناه این عاشقان خدای انداختند و این شایسته دست بیعتی و او را بر سپید و در پیشتر
 نتواند که معالمت و دوستان خدا را مقیاس علیه سازد که ایشان بچنین میدان گرفتند من هم گفتم آدم در جواب به ال
 تو که در گرفتار میدان احتیاط و دلاسانی کنم کلی نیست که بر اثر می شنوم که بسیار آن از و ارادت من و ستانند و
 میراند و نماز بجماعت می گزارند و باورد و باطل شوی می شوند لکن من هم در ادب شریعت حقیقت ارادت ایشان گویم از
 مقدر خیر که از ایشان رو چو می آید محرم شوند و دیگر می آید که در طاعت بگذرانم با لباس یا سلیکی انگیزم و با شبنمی در میان
 آرم شفی کامل کمال مدام و دست بیعت را اجازت داده می بینم که سلمانی بجز و نظار و مسکن بر زمین می آید و میگردد که از
 جگر گمانان تو برگردم من بنیت آنکه شاید سخن او درست باشد دست بیعت میدهم خاصه که از عداقان می شنوم که ارادت من
 ابل بیعت را از محاصی باز میدارد و بسبب دیگر که قوی الا سباب است آنست که در ذی شیخ فیدالحق و الدین و دات و قلم
 پیشتر خود مراد و فرمود که تو بنویسین بجا جت و ندانیده چون درین اثر ملایق مشاهده کردی و هر که تو پیشین آن را بخت
 و عامل شود و آنکه حاجتمندان بسیار بر تو خواهند حال تو چه خواهد شد من در بابی شیخ اقدام دیگر کردم که مخدوم
 مرا بزرگ گردانید و خلافت خود فرمود و من مدعی تسلط از اختلاط خلق منتقم بودم این کار بزرگ است اندازه من بچاره
 نیست همین ارادت مخدوم و نظر شفقت در کار من کافی است چنان عرفه و شمت من شنیدی فرمود که این کار از تو بگذاشت
 اند من بنی باب الحاح کردم و خواجیه از عذر خود حقن من حالی پیدا شد و دست بخت دست مرا از ویکتر طلبید و پیشین خود
 فرمود گفت نظام بد آنکه فرماست و در درگاه بی نیازی آرد می خواهد بود یا نه اگر خواهد بود من با تو عهد میکنم که آن
 در بهشت نهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت نرم برین حرف سلطان ایشان بستم کرد و فرمود که مرا خلافت
 بچنین داده اند و این کار گوی نیکی می آید و گاهی نیکی می آید اما آنکه همه علم و طلب این کار اند و بجهل و بیاد و دروغ
 و تیر دست درین کار نازک نیز ناز ایشان چگونه خواهد آمد و من بر این ایدین مشاهده کردم که شیخ من از و اعلان آگاهان

لحقی سخن در ملاوت قرآن افتاد وستان عشق الهی جامه مانوشیده اند و هم نوشیده بود و در باب کسانی که من ایشان است
باشد بدول بگذرانند اگر در انشای تمام سخن گفته باشند و مستعد شده من تمام که از بیعت مانع شوم

سود است دل خود را با وضو مشغول کنم **خواججه ضیاء بخشی**

نظر آید که در محل آن مجلس باشد که در دل نال تصنیفات بسیار دارد و مثل سلک السلوک و معشره همیشه و کلیات و جزئیات
نمی یابد که روزی میر حسن بنجدیت شیخ عوفی در آن مرتبه که هستند قشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک سلوک و نباتات
نعمتبهائی دیگر چه بنیدر لفظ سالی کطیف موثر مثل بر حکایات شاخ و کلیات ایشان و اکثر تصنیفات اوست معلوم است

بده طبعی است و در حدیث و یک پنج واقع اند چنانکه **قطعه بخشی خیر بازمانه به باز** | در نه خود را نشانده ساختن

عادلان زمانه می گویند | اعاقلی بازمانه ساختن | آنچه ظاهر است از حال او آنست که او در صحبت خلق بزرگوار

بود و با اعتقاد انکار کسی کار نمیداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیایه ضیاء بود یکی ضیائی سمنامی که منکر شیخ
بود و دیگر ضیائی برنی که معتقد و مرید او بود و دیگر ضیائی بخشی که منکر بود و منتهی چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ

زید است که نیره و خلیفه سلطان الناکین شیخ حمید الدین ناگوری است و اندر علم و فانت او در سه نه احدی و چندین سبها

در سلک سلوک میفرماید روزی خواججه کبیر کی خرنی چون شب شد گفت ای کبیر کجابه خواب من است کن تا بخیم گفت

یا مولائی آنکس منی قال نعم قال استبرق و کلام لا قال لا قال لا تقمی ان ترقد و مولای یقظان قبل از زجر جبرائی

انجی قال الانسان فی صبح من یدریه غلام الموت الفقر و النار و الله تبارک و تعالی ان یدعی الله و هو یحیی و هو یموت

و قتی موسی را صلاوات اسلامه و زمان شد صلحائی کرد میان قوم توانا ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد بنبری

از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان ایشان آهناهی که صلح تر انداخته کن موسی علیه السلام هفتاد و کس جدا کرد و فرمان شد از

سوی از آن هفتاد و کس هفت کس اختیار کرد و آن هفت کس کس اختیار کرد و فاعلی الله تعالی ایها موسی نه انکله

و بعضی خلقی ان سیم الماس و ازاد الصالحین عددوا انفسهم من الصالحین عزیز من این اوست که اگر یکی طاعت کند بهتر از آنکه

با عوی طاعت کند و کثرت و شریعت او را عاید احبس کنند و عالم طریقت را عی برادر زمان فرستد **قطعه**

بخشی تا فاعله بخود ننگند | مثل این کار مرده نکند | هر که اسوی خود نگه باشد | هیچکس سوی او نگه نکند

عزیز من پیش ازین مردان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تپیدادی و دراز سبب گناه خود هم باطن گم

نمی شود و سی است قدیم که وقت رسیدن گل مردان بپرو و نشاط مشغول گردانند ازین هم هر سال که وقت رسیدن گل

قریب شدی معروف گری که بهار عالم طریقت بود و بخورشیدی گفتمی گل رسید باز مردان بپرو مشغول خواهند شد بشی

در دیشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد و باران باریدن گرفت ال او جانب حجره خانه آن خدا بر گوشه
مسجد آواری شنیدای در دیشی زمین نمازی که میگذاردی ترا برامانت نیست هر چه در تو لطیف است هر ساعت در خانه
بفرستی آنچه کشف است پیش بای گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین گویند کسی
اگر محکوم گریه باشد که محکوم بفرستد و باشد و بگذاردی از سجاده نشینان هر چه که از خانه بیرون آمدی هر که را
دیدنی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت در وی یکی یاد گفت سالهاست که تو در مسجد میروی راه نمیدانی
گفت میدانم اما راهی که ما دره قدم نهادیم محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن اسی خود را طفیل دیگران
داشتن کاری است بشو بشو و بپس بپس میگویی که عیال خبر در مسجد پس صفای ایستادی او را پرسیدی درین مسجد
سری است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مردان باشند که چون یکی از ایشان
بر سجده دهند سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت هر که در پیش او باشد او را آفریده بود من نیز پس همه می ایستیم
باشد که بطفیل سجده همه او کار من سره گردد **فصل عجم** بخشی در میان زمین خود را **قطره راجع به عیال**
همان را بطفیل او گردد اگر تو خود را طفیل کسی **بخش** المشایخ عیال در حقیقت قدس الله سره بیاوردند
بر سر وقت او رسید گفت ایها المشایخ ما العلة قال الوجود اذا زال زالت العلة محمد اسی که جهان وسیع قدم است او
تنگ تر از چشم مورخوئی گفت اگر گناه را بوی بودی بچکس پهلوی من توانستی نشست خوابد ابو الحسن جز زانی
گفتی قرب القرب فیما نحن فید بعد البعد غیر من هر که بآب قریب ترا و غریب تر و هر که باقی نزدیکتر حریف تر چنین
گویند که وقتی جوانی بر سر زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق شده ام این خبر بر زبیده رسانید زبیده را
دردن خواند و با او گفتن گرفت نینهار بار دیگر از مثل این سخن بگذر گفت نتوانم اگر نشد گفت او هزار درم بستان
گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید رفتی شد زبیده چون این حال بدید و صد و نماند
کردن بر زبیده جدا من ادعی محبتا و لم یکشف بنا عا لانا بشو بزرگی بود او همه وقت چه در دست انداختی
و وقتی که در شاندا طواف کعبه بود یکی او را آواز داد و خواست تا جانتی و دیگر آوازها آواری شنید من ایستادم
غیرا طلیس منا عز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی اگر خالص تو بگذرد که این را قبول بانی بنور تو در راه
نهر دره طلب کیکه و در بار راه بولی بر من نماند او را با جامه چهار چاره چند را از او بدین و حار مغز و حار
آورده اند ضعیف من ضعیف و تراب من تراب طلیس من طلیس عابز میخیز من خیز و بیجا ان ای میخیز
شجاعان آورده ام جانی میگذرد و حکم جانی می برادر اگر می خای این راه منزل سانی زبانشو کی از صلا میخواست تا در

که ز طاعت تو اگر بوده اند خود را هر وقت غفلت تصور کرده اند طبقه که ایشان هر وقت غفلت کرده اند خود را چگونه
 تو نگردد اینها الطالب که طالب دان ای ایشان را در چهارم طلب که صاحب هفت خلعت چون در بهر تحقیق نهاد
 برین که در این حبیب است ابراهیم می یابان بود الا یابان بر این بشو چون ابراهیم با کش رسید آتش بر جهان مسکین یافت
 که ابراهیم بر آتش دل بسوخت هم از خواست که صاحب که با خلقت الافلاک می فریاد بر راه به چرخ چندان خار
 قهر زد و یابیدند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه سخت بود که ز کردار پاره پاره کردند بلا و
 سختی است که بر سر مار می کشند را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت فریاد تا آدم را بر دامن شفا
 نایستند را در بی ران مار می یافتند و عذرا حیران مار می باید خواست کار کا بلان مار می باید کرد گاه مار می بسند
 قاب تو سین او ادنی می نشانند و گاه مار بر آستانه پر چغای ابو جهل می فرستند و گاه مار شاد و مبشر لقب میکنند
 و گاه ساحر و مجنون می خوانند گاه جبرئیل ابر کا بداری می فرستند و گاه بی چندانم در کشتی گردانند گاه خزان ملکوت
 بدو حیره می آرد و گاه برای قدسی جوید و راه شعله می فرستند و گاه در خیر بدست چاکری از چاکران ایستند و گاه
 دندان لب لنگت اگر دیدگان می شکند تا جبهه میانان بدانند که راه مار می است بر بلا اگر سر آن داری پای از سر کن جگر
 زحمت خود از این راه میسوزد این راه پای است و قطع نتوان که بشیر هانی که سلطان سرو پا برهنه بود میگردد و میسوزد و میسوزد
 سخت تر از دوزخ که حسن بصری نیز در دوزخ بر حسن رفتم و در بنوم دوزخ که آواز داد و بر دوزخ گیت گفتم بشیر هانی گفت ای
 خوابم از این راه در بازار و دوزخ و بنوم و دوزخ که آواز داد و بر دوزخ گیت گفتم بشیر هانی گفت ای خوابم از این راه
 یابید نافرمانی بر بهمان طره عاشقانه از مشاهد باز گردند و یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند و ملامت باشد و اگر باز
 گردانند بجای بود جواب است که ایشان را باز گردانند و ایشان باز گردند و در حال غمی نگردد و می آید و در حال
 می بینند و می پرسند و بشو بشو است بهشت آدم دادند و در دوزخ و بر بخت اما دره از عشق بدو نمودند و با آ باد
 در آسخت آری زلت آدم از شوق عشق بود و گناه عیسی از فراغ خاطر قطع

مختی از فراغ میر دست	عاشقان از فراغ دل نبود	دل قانع نشان یکار است	خون دل جز چرخ دل نبود
----------------------	------------------------	-----------------------	-----------------------

تو ابلیس را دشمن داری گفت لی گفتند چرا گفت من بدوست چنان شوم که از دشمن یا دمی آید بزرگی را بر سر میدهند دنیا چه
 ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را اندی باشد شخصی بر در پیشی رفت و گفت چند روز با تو باشم گفت چون من خواهم
 بود با که خواهی بود گفتیم که ندانند گفت همچنین بپرداز که من نه ام همین ساعت با خدا باش و تنی شخصی دنیا داری از خا
 قریب شدی معروف کنی که برش گرم بدو دادند گفت این آب نبات گرم و ناخوش است در ویش گفت ای خواجها

اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخوردند از یحیی سعاد را بعد از فوت در خواب بیدار گفتند در عالم بالا
 کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم از زندان میرسم از زندان چه توان آورد اگر مرا چیزی بود
 هفتاد و سال در زندان نمی اندیم وقتی طالع مریدان پیری را پرسیدند بگویم طریق درانیم که بخدمت خداوند رسیدیم
 گفت بگویم طریق درانیم که شمار راه خداوند گفته اند مردت کسی دارد که از غیر دستان تر بخندند گوید امامات افضل
 و سبب الحزن من لارضای کی از پیران طریق است گوید ده سال آب گرم گرمی ده سال خون خون ده سال هست که
 می خدمت شبلی را بعد از فوت در خواب بیدار پرسیدند که از سوال منکر دیگر چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شاد را بخاشی
 میدیدم که ایشان از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که بگو خدا می تو کیست گفتم خدای من کسی هست که شاد را با
 ملائکه پیش پدر من سجده فرمود من آن ساعته در صلب پدر خویش ایامه برادران ثار می دیدیم گفتند ما را از پیش
 پدر باید رفت که اسوال از او بکنیم او جواب جمله درایت آدم میداد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون فرمودی
 مع الله وقت لایسته فیه ملک مقرب جبریل خاطر شکسته شد فرمود خاطر چه دارد لایبی هر سلیم خود را خواست بشنود بنویس
 که انکس قلوب تو سین او ادنی از ان عالم بازگشت جبریل پرسید یا محمد از ان عالم که می آئی چه دیدی فرمود ای پادشاه
 جانی این سوال هست که محمد هم از محمدی پرسد که چه دیدی علم من علم من فهم من فهم خواج علی سیاح فرمود مرا جز این نمی آید
 نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم باین گویم کسی بشنود وقتی چه وی چون بصری را پرسید شما را چه می خوانید گفتند
 دشمن خدا گفت خود را چه می خوانید گفت دوست خدا و گفت زینهار هم بنام محمد و غنچه فتوی کردی در خانه من میرانی
 زاده و را خال نام نهادم و خالده را و دان باشد و اول روزم و تو انرا از تو انگری چه چیز رسد پنج تن و شش تن
 و هفتصدان من حساب نیست و در ویش از انیز از ویش چه چیز رسد تا شیش تن و هفتصدان من حساب نیست و در ویش از انیز از ویش
 قیامت ای در ویش بگو از ان با و تا شیش تا نفس خود بگس کن زمین تا چهار ظاهر خواهد شد مرا تا که با نفس خود جنگی کنند که
 انرا صلی بنو عزیر کسی که با نفس خود انم احتساب کند از وید و دعوی برود و همه معنی با نیشو بشنود وقتی لقال با نیا که میرانی
 اسمان پانگت از وی او شایستی یکی را دید بر شیر سوار شده و از انرا تا نیا نیا ساخته گفت این همه مهمل است کار نیست که کی
 در میان دو پله تراز و نشین و برای حق کار کن ابراهیم او هم رحمة الله علیه بارگفتی ما در طلب فقیه برودن اندیم خود را تو کار
 بیش اند وقتی یکی میگفت چنین اندم که چه دنیا خراب است اگر ابا دان بودی آخر کی مواز آنچه میگفتن مانده شدی و گفتی که انرا
 چه میکنی آبادانی دنیا از مردان دین باطلد چون مردان دین کم شدند گوی دنیا خواب است خواب چه بختی را و خواب بید
 گفتند کار خود را بکار سازند گفتی کار عقی از ان دشواری است که ما در دنیا گمان می بریم بشنود و یکی از صلحا فرمود

بازار رود و چیزی بخرد و نیازی در خانه نداشتن کرد چون آنرا در بازار بر کشید که ترزان آمدند که در خانه نداشتن کرده بود و گریه کردند
صالح اندک گفتند چه میگوید گفت نام و حکایت خانه در بازار است نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت چگونه است نمی آید

خواجه ضیاء الدین سنائی

در یانت و تقوی مقتدای وقت بود و پیرایه شریعت بقایست قدم سلح داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و در علم
شیخ از جهت سلح احتساب کردی و شیخ یادی جز بحدیث و انقیاد پیش نیامدی و تو تعلیم مولانا و فقه نامری گذر
او را که نیست سببی بخصایب احتساب حاوی بود قاضی و آداب احتساب انواع برع و احکام سنت نقل است که
شیخ نظام الدین اولیا در سن موت مولانا ضیاء الدین بحدیث رفت مولانا دستارچه خود را پائی انداز شیخ از جهت
شیخ دستارچه بر چید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست مولانا با چشم دوچار کرد و چون بر فراست و پیران
آمد آواز صوت مولانا بر فراست شیخ میگفت و تسبیح میکرد که کلمات بود حامی شریعت حیث که آن نیز نماند و حضرت الله علیه

مولانا جلال الدین اودهی

بزرگ و وسیع و ترک و تجرید و غزلت و موضوع بود و نیز نزدیک همه عظم و کرم بود و قوی جماعه از ارباب شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره بسبب آنکه بطلان و بجهت عمر را عادت کرده بودند و استیلا که تعلیم بکنند مولانا جلال الدین ابرار
دشمنند که بخدمت شیخ عرض کردند و درین باب خصصت خواهد چون عرض کرد و شیخ دانست که این سوال هر چه است که حاضر
فرمودن چکنیم از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان همچو پیاپی است در پوست انداخته

خواجه مویده الدین کرمی

در اوائل بکار دنیا مشغول بود و ملک کلزاده را یار کرده بود و در آنچه سلطان علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده
داشتن این بزرگ پیش او کارهای شگرت کردی و در آخر سعادت را دست شیخ نظام الدین اولیا قدس سره شرف
شد و با اختیار از سر دنیا فریادست چون سلطان الدین بر سر سلطنت مستقر یافت خواجه مویده الدین ایام
که و چون شنید که تارک دنیا نموده و سر بر استقامت امام الدین نهاده است بر شیخ گفت فرستاد که خدمت خواجه
مویده الدین را بخدمت فرماید تا کاری از پیش یار گیرد شیخ جواب گفت که او را کار دیگر پیش آمده است و راستند آن
کار است این سخن را حاجب سلطان علاء الدین گران آمد و گفت مخدوم شما برامی غایب که بخود کند و فرمود خود بخود
بهتر از خودی خواهم چون پادشاه این سخن شنید دست از او بداشت و در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیا

است رحمة الله علیه

شیخ نظام الدین شیرازی

ظاهر و باطن او با صفات سفید و صفات قهوه ای است و او در پیشان خود دوازده دایره سفید و سی و شش دایره
دشت و در قفسه ریه و توبه آن ممتاز بود و در باریت حرمین شیرین است و دیده آن با رات اعلی شیخ نظام الدین
او با بغایت شگفتی مجمل بود و منظر خاص شیخ محفوظ و محفوظ و او درون شهر دلی سلطان علاء الدین مرت سکونت
او هم آنجا بود و هم در جوار خانه خود مدون گشت

خواجہ شمس الدین دہلوی

در مبدأ حال اجل دیوان مشغول بود و بعد از آن تو بهر که در مریض نظام الدین اولیا شد از غلطی و خطای شیخ
کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آئینه و روزه کلمه عمارت کرده آید فرمود این کار
که از آن کار نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظرف آباد است رحمت الله تعالی علیه

خواجہ احمد علی اوہان

مجدد بود و طریقه ابدال داشت و در صلاح و یتقار بود و صاحب سیرالاولیای گوید که در روزی ازین بزرگ و صالحی
که خوش می باشد فرمود خوشی داشت که پنج وقت نماز بجا آورد و در ایام رحمة الله تعالی علیه

مولانا محمد

شاه قاهر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین مست گلایه همراه پدر در خدمت شیخ میر سید محمد
مجلس شریفش شرف می شد و در صحبت بعضی خلفاء شیخ آنچه مقتضی قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد و از
شعرا و نوازان قلیل مست که اول توان بوی یاد کرد و لیکن باین نام شهره شده و بیشتر شهرت او با هم عهد قلندریست
اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد از آن در ملازمیست شیخ عبداللین
محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد و ابتدائی تالیفات آن ویست حسن خمیس و بهایه
و انام آن درست انجمن در انتخابه یک روزی خواجه فرمودند ما را قلندری که کتبیم یا حدیثی قلندری بگوید که کتبیم
استغفری بگوید عرضید اشت کردی بخیر خدمت شیخ نظام الدین او بیا قدس سره مانده و از کرد و بود و خدمت شیخ نظام
کرده در همین طعام خوردن یکبار ترس از آنکه سینه نمی پیش خود نهاده و نمی پیش بند نهاده باشد آن را بسته و میانه
کرد چنان از پیش خدمت شیخ بر آن آدم قلندریان در آمد و گفتند شیخ را و ما را چیزی بدین گفتم بر من چیست
قلندریان گفت کرد و گفت نمی ترس که از شیخ یافته ملا بده بنده که دوک بود چنان ماند که ایشان چه دانستند

کسی از ایشان حاضر نبود و خدمت خداوند تعالی درین آیین کشیدم و در ایشان دادم قلندران هم آنجا در دین خانه که نزد یک مسجد کبوتری بود نشستند و آن هم درین باره که دند و دند و دند و دند درین میان الدینده از پیش خدمت شیخ میرزا آمد گفت درین چه کردی گفت قلندران را دادم و الدینین نظر تیر کرد و تا سرف خور و گفت چرا دای تعنی بود و چنان پیش پای پس خدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال دریافتیم هم از آنجا آغاز کرد و مولانا تاج الدین خاطر جمعه را این پس قلند خواهد شد آنگاه خاطر الدین را میداد اکنون چون خدمت شیخ قلند گفته است مخدوم نیز قلند را گوید چون خدمت خواج ذکره الدین را نیز آن حکایت شنیدند فرمودند که تو مرید خدمت شیخ من نمیدانستم بیا که گریه منده نزدیکت رفت خواهد بر حمت کنار گرفت بگره بسیار بود و الحمد لله سر بیا عالمین مجلس بهم سعادت قدس میسر شد خدمت خواج ذکره با نیز در آن وقت حالی داشت فرمود چه می نویسی بجه فرمود دین معنی چیزی بگو که گوی صوفی و گوی قلند و صحبت منده یک صریح گفت نیست **مصرع** گاه صوفی و گاه قلند و صحبت فرمود و میگو گفتیم چون قلند شدی قلند باش باز آن فکر کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود اچ وقت که تذکیر گویم در اچ وقت که قلند شوی و بدون خدمت خود جل مشغول شوی بر دگر گوشت که صورت آن مرد که تو برگزیده او از آنها بود که او را ریش نیز گران آمد ترشید و در کوی رفت و بقتل قتل چشم سوی آسمان کشاد و تمیز نشد **س** در عشق چه جای خانه دار نیست و همچون شود که گریه محرومش منده را این سخن در گرفت اما عرض داشت کردم که آن نیستیم و لیکن این قدر کمالیت دادم که خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و در قلعه کوشش می نمایم و اچ فکر می فرمودند و سر بر آوردند و ای بر کشیدند و آب از چشم روان شد فرمودند که اگر زبان شیخ بنودی که در شهر می باید بود و جفا و خفای خلق بیاید کشید که جاس و کجا شهر بودی من و بیابانی و کوی و دشتی برگزیدی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک اند **س** در عشق چه جای خانه دار نیست و همچون شود که گریه محرومش منده را این سخن در گرفت و بیرون اندم ندانستم چکیم نمی در دل کردم که در مقام خواج خضر بر دم مشغول شوم موضع باز نیست و مقامی خوش است که آه آه در ایشان در آن مقام خواج خضر را در می یابند باز در خاطر آمد که نماز جمعه دشوار باشد و در کبوتری بروم و وطن مالوت و کنایه است بدین خدیف مولانا تاج الدین همانجا است و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزد یک است باز با خود گفتیم که این همه نمودار است که با مردم هم دشمن خواهیم بود و خود اند شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگر چه تمامی حاوی نوانم شد اما آنچه در فهم میگنجایدی در قلم آرم تا بکاری باشد و در خاطر میگنجید که بعد ازین خدمت خواج سلسله استفاده تخیل فرمود و بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتیم و از بسیار فرمودند که اگر شایسته اندام است که الحمد لله سر بیا عالمین مجلس بهم سعادت قدس میسر شد منده و عهده داشت کرد که درین

شهر فاطمه بنده بر هیچ چیز نیست مگر بر وضو و تنگ شدن بطن و سعادتی که بجا است خدمت خواجیه فرمود تا راه رفتن
بشکل نرسند اگر کسی خواب داشت یا بنده و منزل برسد تواند مجاهده شرط است و الدین جاهد و افغانا بنده نیم سبانه
بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب من الاغفات الی غیر الله و الاستغراق فی طاعت الله
یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دست از غیر خدا بوسی استغراق و طاعت خدا بعده فرمود که این سر لا اله الا الله است
صرف القلب من غیر الله این نفی است الا استغراق فی طاعت الله اثبات بنده و خود داشت کرد که خواجیه این بنده اند
مشغولی دارد اما دوا و دوا هم اصل امکان نیست بود شهر و ملی در تابستان معلوم است آتش بسیار در زمان تشنگی اثر میکند
فرمود در پیش اگر صوم نمی توانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود که با شغول میشوی در خانه یا جایی دیگر بنده و خود
داشت کرد که در خانه یا آنکه فرستادست و غلبه بسیار بنده را مانع نیست اگر دل گرفته می شود در باغی و صحرائی نیز درخت
میروم چنانکه من می کسی بنده نیم کسی روی من بنده فرمود و دوات و قلم و کاغذ باری بر می در شغول گفتن مشغول نیست
این مشغولی نمی گویم مشغولی می باید که با حق باشد بنده و خدمت داشت کرداری این هم نیست خواجیه اگر کشف می فرماید اگر نشسته
یاد آید بنده نیم باز خود را از هم آدم فرمود اگر فراهم می توانی آورد و نیکوست بر اگر هیچ مجابی و مانعی نیز از شغل گفتن نیست
می و ششم سعادت قدوس نصیب شده ماه رمضان بود و خدا دامن خواستند که دست بشو و مانند قلندر می حاضر بود و از هم
برخواست و رفتن گرفت خدمت خواجیه ذکره الله بالحق سخن بلند کرد و گفت در پیش درین چه امیری قلندر نشسته است
همچنان نیز بر درون رفت خواجیه خدا دامن را بدو انداخته و دامن بر سینه او نزدیک بر سر دانی رسیده بود و خدا دامن داشت
اگر گفت و معجزات کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود و نشست بالای دست بنده اند و نشست خدمت خواجیه
ذکره الله بالحق حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین قدوس مرده درآمد خدمت شیخ درون حجره
مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی و در رسیدند کسی را محل داخل نبودی قلندر را آمد بر کلیم سجاده نشسته
نشست شیخ بدو الدین اسحاق خادم بود و او ادب نگاه داشت و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد پیش قلندر نهاد
قلندر گفت شیخ را بنده نیم بعد طعام بخورم گفت شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور
بعده بنشین شیخ خواجیه بدو قلندر دست در طعام نمود و بعد آن گویا که قلندر آن بنده از انبان بکشد و در کجای
غیر کردن گرفت چنانکه سرشک آن بر سجاده شیخ می رسید بدو الدین اسحاق بیشتر شد گفت پس باشد قلندر بنده نیم
و کجای بدو داشت تا بدو الدین اسحاق از بنده خدمت شیخ از درون بدو دید بیاورد دست قلندر گرفت و گفت قلندر
من بخش قلندر گفت درویشان دست برندارند چون بر و از نه فرود آمد شیخ فرمود برین دیو این بن قلندر

تکلیف بود و او را بپشتا و بعد فرمود میان هر غایبی خاصی هست این حکایت فرمود که در آن شب شیخ الاسلام
 شیخ بهاء الدین مذکور را بخدمت خود از خدمت شیخ اشیرج بازگشت بود در منزلی فرود آمد در آن منزل سر آمد و در
 سجده فرمود و قلندران نیز در آمدند چون شب شد شیخ مشغول غنچه قلندری را دید که از سرتاپا جلو نور گرفته بود شیخ نزدیک
 آمد قلندر رفت و گفت ای مرد خدای تو میان ایشان حکمی قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر غایبی خاصی هست
 که آن عام را بدین خاص بخشند بعد فرمود تا اگر این سکه قلندری پیدا کرد او مفتی بود شیخ حال ساجی را و کتبی
 روان گفتندی هر کافوی شکل شدی به عادی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع نکردی و در آن وقت بزرگی
 بودم او گفتند در جح او آیین پوشان در آمدند و آیین پوشان را لباس خرقه بنا شد همان آیین پوشنده و پاره گلیم
 هدیه بنده تا فوته باشد ایشان هیچ چیز دنیوی نباشد چون ایشان از جمیع آن بزرگان بازگشتند آن بزرگان فرمود
 که چه سکه آزاد دارند ایشان شیخ جمال الدین ساجی در آن جمیع حاضر بود گفت مرد آنگاه باشیم که سکه به این پیدا کنیم
 تا آن چه وقت بود که این سخن بزرگان آن بزرگ رفت چون بر فاست او را حالی پیدا شد بفرمود که تا چنان شد که
 ایشیم هم او را گران شد بزرگ شد و پلاسی در پوشیده و در گوری در آمد و مستقبل قبله متحیر و دلی چشم سوی هوا داشتند
 بنسبت آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساجی را این چنین حال پیدا شد که ریش بر آشفته و در گوری
 نشسته است آن بزرگان با هم خود میانه را در آمد و گوردین فرا کرده و روی سوی آسمان داشتند و بهوت مانده دید
 فرمود تا از زیر یکداختند و در حلق او ریختند بجان آمد و گوی آبی سرد بوده داشتند آن بخت بر آمدند و در آن وقت
 شیخ جمال الدین ساجی چیزی بخود آمده بود داشتند آن گفتند که خلافت شریع کرده و ریش تنیده گفت ریش میطلبید
 سر درون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجہ اشارت بجانب سینه کردند فرمود این قدر ریش سفید دیدند بعد از
 خلق بازگشتند قلندر ماند و خدمت خواجہ نکوانده بالیخ و الحیر لدریب العالمین

شیخ حسام الدین

پسر خرد حضرت خواجہ بزرگ معین الحق الدین است چنین گویند که او غایب شد و بصحبت ابدال پیوست

شیخ حسام الدین سوخته

پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام معین الدین ساجی است سوخته آتش بخت و دخته ناک بود
 نظام الدین اریا صاحب دشت مدفن او در قصبه ساینه طرف غروب بر سر راه اجیر افتاده است
 بنام برادر مفتوح حسام الدین بن خواجہ معین الدین نام نهاده و حضرت خواجہ بزرگ او را در مدینه

سید و جلیل الدین شهید شیخ محمد بن حسین بن علی که بر بالای قلعه ای بنام سیدیه است نام او بی عصمت و دیگر
 بلکه همین است و نام او امیر و آسمان بود که حضرت خواجہ بکر بن سیدیه بود و هنوز مثال نشدگی حضرت
 مصطفیٰ و اصلی السید علی بن ابی طالب که سید الدین و جلیل الدین بنی سنی از سنیهای منجک کرده
 اتفاقاً همان شب که قلعه بتلی ملک خطاب نام بر سر کافران استخوانه بوده و دغری از دختران راجهای آن
 دیار بدست و افتاده ملک خطاب مرید حضرت خواجہ بود آن دختر را سجدتای گزینید و خواجہ او را قبول کرد و آن
 تا ریخ بالا و غانی و ایضا سید و جلیل الدین شهید دغری داشت کمال عفت آنست و پیرایه عصمت که در این شهر
 بحد بلوغ رسیده بود و موقوف بود و گفتو بناگاه شبی امام جعفر صادق (رضی)
 و جلیل الدین اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برین است که این دختر را بر
 و در جلاله و آری سید و جلیل الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجہ بود این افتد
 و جلیل الدین بن در آخر رسیده است لیکن چون زمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و امر
 اولاد شد بی بی جمال حافظ از آن دختر راجا است نه دختر راجا چنانکه در خوا
 حضرت خواجہ است و بخت شریعت او شیخ رضی است و نظیره او و یکی از مرده میکند و قتی بنی نصیر الدین
 آنرا مندر لایسگون و از بی بی جمال بدو پیوسته بود که هر دو در هنگام ولادت نصیر الدین از جوگی پرسیدند که ما
 اینرا ندیش ابو سعید و شیخ فخر الدین و بر امام اند و شیخ ابو سعید از دین دناگاه خواجہ و جلیل الدین خواجہ الدین
 و حسام الدین اختلاف میان ائمه گیسو از و جهان درویشان برانند که از بی بی شد که دست ثوابیت را داشت
 و جوگی در وی درازی
 ظاهر و طالع از درویشان میگونی که از بی بی امته السید و الله اعلم

حسین

خواجہ معین الدین خرو

بسیار بزرگ شیخ مسلمین سوخته است و او را خرد نیست و خواجہ بزرگ میگونی و این سقیت او را بنی سیدیه
 کامل بود و شیخ از آنکه مرید شود و کسب بافت کار بجای رسانیده بود که پیوسته از حضرت خواجہ اتفاق
 میکرد و عاقبت خواجہ مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی سست و پیر فر و شیخ حسام الدین
 سوخته شیخ قیام ال و رعایت حسن صورت و شجاعت و بیعت عظمت بود و از هر یکی از خواجہ معین خرو
 و شیخ قیام الدین و بسیار است چشت خان که در من و بود و از اولاد خواجہ معین الدین خود است تمام اند و شیخ
 قطب الدین است و همان محمود علی اما چشت خان خطاب کرد و خداوند دانه هزاره را اگر اندی سلطان حج و

چون در حجر اسلام گردید و سوخت که چنانچه خاندان بزرگوار و فرزندان و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
شیخ قیام الدین باریال شیخ یازدهمین است که در شیخ یازدهمین بزرگ میگردد و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
بزرگواران و دیگران که از او پیدا شدند و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
احکامات است که چون سلطنت از الملک علی خورشید پیشت و کازان بود و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
خورد و جانب شد و در آنجا سکونت کردند و بنا بر شیخ قیام الدین باریال بجا نیاید که از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
و شیخ یازدهمین بزرگ بجا نیاید که از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ یازدهمین از مسافرت ماند و قدم آورد شیخ یازدهمین از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
علما و صلحا و بوی فتنه دشت و بی دختر را بفرستد و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
که دشت اعتقاد و شاه نسبت بفرستد و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
باعث شد بر آن که شیخ یازدهمین را بفرستد و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
سنة اربعین بن شمس الدین بن خواجه معین الدین مستوفی الحقیقة است که
و فرمود تا از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
شیخ باریال است که در دشت و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
سرور و اولاد و احفاد حضرت خواجه معین مستوفی الحقیقة است که
حق است که اولاد و احفاد حضرت خواجه معین مستوفی الحقیقة است که

قدس سره در سرور و از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
که جمیع چون است پیش ازین که قوی و جوان بودیم هر چه از درگاه غوثی طلبیدیم ندادند و بعد از این چو است پیش که از سره کلان شده بود و از اخبار و کرامات و اولاد
ضعیف شدیم چون حاجت بدعا می شود کار بزرگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را
مریم راضی آمد و عنایت حضرت عیسی علیه السلام متولد نشد بود و میوه زمستانی در تابستان بخت و دوشته نادر بود
زمستان بی سختی در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منظر بزرگ راه اجیر افتاده است
فرمان آمد و نهی الیک بفرج النخله تا نقطه علیک طلبا جنبا شاخهای درخت خرمالو بزرگ اوجها بود که درین

خویشی تربیت در آن حال و درین حال این مقدار تفاوت است و این جواب را از بنده قبول کرد و بفرموده

خواجده احمد

پسر شیخ ابو یزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام الدین است در فوائد الفوائد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجده احمد بنیره شیخ الاسلام معین الدین عظیم صامی بود و سبب میگفت که مرابری بود که پیوسته در کتب نقل بعد از نماز مغرب بر آن حفظ ایمان میکرد و در کتب اول بعد از فاتحه سورۃ اخلاص هفت بار و سورۃ خلق یکبار و در کتب دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و "اناس یکبار چون از نماز فارغ می شد سه بار در سجده می گفت یا حی یا قیوم تقنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر نام در رسیدن از آن جایی که داشتند بانه فرض و سنت را کرده جانب شهر دان شدیم و از نماز و تمام کرد و از عقب آمد و رفت رحلت بر سر وقت و رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجده احمد گفت که اگر مرا پیش کسی قضا ببرد که او را بگویم که آن مرد با ایمان رفته است

خواجده وحید

برادر خواجده احمد است هم در فوائد الفوائد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین شمس بودیم جوگی آمد و زمین بوس کرد و نشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با او سر می آید می جو دارد و در از گداز این پرسیدن او در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجده وحید بنیره خواجده الدین آمد و الناس را و گفت که شیخ فرمود من این از خانواده ثمار یوزده دارم مرا چه مجال باشد که دست شما بنیت را دست بگیرم خواجده وحید اطلاع بسیار کرد و مرید شد و مخلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دارای درازی بود خواجده وحید بنیره مخلوق شد و برکت صحبت درویشان در کمال تأثیر کرد و رحمة الله علیه

شیخ بیدار الدین سمرقندی رحمه الله علیه

از مقلدات شیخ شرف الدین سیمیه معلوم می شود که او پسر شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیاء نوشته است که او خلیفه شیخ معین الدین باخوری است شیخ نجم الدین را با دانسته بودیم در سیر الاولیاء می نویسد که او سخت بزرگ بود و صحبت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره علی بن بنیدنی و با بابت خوب صورت و نیکو سیرت بود و چون شیخ بیدار الدین سمرقندی بر حجت شوی بخت و داد و بنگاه رفتن کردند و در موسم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاشنه بود و سماع در داده بهتر رسید و بیشتر و دیگر نشست چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی

گفته که میان شاه و میان ایشان بیدار ساخت مست ثانی بنیاد فرمود و اوقات شرط است.

شیخ رکن الدین فردوسی

مرید خواجه عبدالدین سمرقانی است که در ملی بود و چون سلطان سمرالدین کیقباد در کیلو کهری شهر نو بنیاد کرد و وی شهر را که هم در کناره آب چون مقامی ساخته بود و در غالباً میان دی شیخ نظام الدین او لیا چندان مجتهدان و علمای و در خصوص لایه ایی نوید که پسران شیخ رکن الدین که جوانان فرخاسته بودند و مریدان او بارها در کشتی سوار شدند و در حال گویان در قفس گمان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند و در وی پیرین حال میگذشتند چون نظر شیخ برین جماع افتاد و سر بر آورد و گفت ساهماست که یکی خون بخورد و جان خود خدای این ارمیکند و دیگران نوحه میکنند میگویند تو گفتی که ما از ایم دوستان استین بر آورد و جانب ایشان اشارت کرد که ما بر همین پیران شیخ رکن الدین این نوع غایر خانه خود رسیده از کشتی فرود آمدند و خواستند که غسل بکنند چنان که در آب راندند در حال غرق شدند.

شیخ نجیب الدین فردوسی

مرید شیخ رکن الدین فردوسی است که بر او جانب تری عرض می رسد و حال نزد یک بقبر مولانا بر طبقی است و در آنجا

شیخ شرف الدین احمد

این نجیب الهیری دی از مشایخ پیر شایخ هندوستان است چنانچه حاجت که کسی فکر مناقب او کند او را تصانیف عالی از جمله آوازه یافت مکتوبات مشهور و لطیف ترین تصانیف و دست بسیاری از ادب طریقت اهل حقیقت و کمال اندیش یافته و موقوفات و از نیز یکی از معتقدان و جمیع کده الطاف مکتوبات و بیشتر است گویند که بر او در این نیز شرفی دارد و وی مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین او لیا بدای آندها را پیش از آنکه او بدلی برسد شیخ نظام الدین بر یاغی ضامن فرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا بود و چون به آنجا رسید فرمود در پیش ساهماست که منتظر تو نشسته ام اما می دارم که تو سپردنی هست میرد شد یعنی که برائی نهاده بود و در بگرفت بطن اهل بنو در چو کرد گویند که دیرا چند سال در بیابانی که در راه اگره افت است توقفی واقع شد هم در بیابانی بود و عبادتی کرد و بعد از سالها بطن رسید قبر او در شهر بهار است و در آنجا است از بیابان و در علی سال ناسی است که کسی در میان چهارده خانواده نوخته در آنجا می نویسد که اگر استخوان خود را بر او است شیخ نجیب الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین طوسی هر دو قریب یکدیگر بوده اند و مجاهده و ریاضت میرسد کمال رسیده بود که به خط افکار رسیده و در هم گیاه جنگلی دنان جوین بود و در بزرگوار خدمت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی اند

و گفته اند برآمد و کار بر نیامد ریاضت چهار ساله بسیار کشیدیم اما هیچ روی مخصوص ندیدیم شیخ ابو العیوب می نمود برادران
 نیز برین داغ بسلامتیم سبیل نیست که مرد شویم هر سه بزرگ بحدی شیخ و جید الدین و جیص بن عمر بن عیوب آمدند شیخ و جیص
 بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین خلافت او در داغ کرد و شیخ نجم الدین کبری را شیخ ابو العیوب برگزید که در گفت
 این برادر و دیگر بر چند از هفتم ماه شیخ ابو العیوب شیخ نجم الدین خلافت او در گفت شاش شیخ فرد و سید از آن روز برادر و سید
 پیدا آمدند رحمة الله علیهم اجمعین شیخ شرف الدین اولی جمیع کتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ
 منظر بلخی که مرید و خلیفه و صاحب رست نوشته است آورده اند که در مدتی است شیخ سال که شیخ منظر از او قیامت
 معاملات و حالات خود که در سلوک دی می نمودند بخودت شیخ عراقی میفرستاد طبع از او این نوشتن و در ذیل بعضی
 مسطور بود که کتوبات من هر حل شکلات و معاملات آن برادر است باید که کسی انبیا که موجب افتخار سرور است گردد
 بنابراین هر بار که مریدان انعام می کردند که کتوبات عطا شود تا انتقال کنیم و مستفید گردیم بسبب محافظت و حیثیت
 شیخ و اخفای اسرار الهی که شیخ نمود هر که در ارسال می شد تا نقل این حکایت گوید که آن روزانه دو بیت مکتوب بنیاد بود
 که بهنگام راحت شیخ منظر فرح و حسیه کرد که درون کفن من بنیدر سبب فانی و صیفت و جمله و کفن بنیاد شد تا اسرار این
 بنیدر گوید و پیشین و مانند یک هفته مختصر بیان خواهد بود و بنظر شیخ الاسلام این چند کتوب از آن نقل کرده شد تا خواننده
 و شنونده را سبب لغو دین گردد و آتی نماند هر چه نکته که مناسب حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم که در دست
 مکتوب که شایسته نام نقل کرده شده باشد مکتوب است الحمد و ثناء و سیرت هر یک از این قوم ماقی داده است بنیران گنج
 که هم بنیاد است برادر اعوان منظر سلام و دعای کان بهی و فطاح کند باید که در کار خود در دانه باشد از شدت انوار
 و از کثرت استلزام از امتحانات که ناگون که در راه سالک است نباید که در کار قصه و فتور راه یا بدای برادر و در عین حال انبیا
 آورده است که کار خداوند جل و علا بر یک خط نیست توان است و اقبال فتح حق سبحانه و تعالی بنده را از این راه
 پیر یا بدای راه نعمت از راه محنت اندک عطا یا از راه بلا موسی بنیاد بر اصول است و سلامه علیه بعد از ازادون در تنوع
 آتش انگیزند پس مکتوبات انگیزند پس در دیانند پس مرد دست دشمن انگیزند پس مرد دست او دست او می دارند
 پس از خون کشن در غربت انگیزند پس سه سال در جهانی انگیزند شب یک شب و بر سر و بر آمد و برق جستن گرفت
 اگر کان رسیدند و گو سپندان رسیدند و راه را گم کردند و زن را در ازادون گرفت مرا سخت خود گرفت و آتش بر سر چرخ
 زد و هیچ آتش بر نیامد چون پیچیده و در مانده و عاجز گشت تا که فتح غیب پیدا شد تا گفتانی است تا چون بطلبش
 آنجا رسید کل دیگر گفت که ای انار بک تا خلقی علیک السلام یا لواء المقدس یا لواء آخرک تا سمیع یا یوحی مرا بر تو

خبر مطهره و جبروت لاهوت کلبا علی البدر علی منیر احد اطراف علم العبد علی الربوبه و احد افعال بصفتها غیر محاط
هر چه در خلق موردی باشد به اندران ارشاد آرازی است **مکتوب** ای برادر آردی زاده موجر است در خلوات
بگردان زنده فی ثواب و دران لطیف بجز محال است محال ربانی در داکه غم که بگاه افتاد است بهشت
دل موجر بگاه افتاد است بهشت این اقوی از براه افتاد است به در پیش عشق بادشاه افق استند اسی برادر عاشق باید که
هر چه از عشق آید بشاید اگر نایب لطف بود و اواز مشوق بر آید اگر سزای تهر بود و درد مشوق از و بر آید آنچه مراد خوش
از عاشق بود و تا تهر بود و احب الصادق من محمل مراده و در امر و محو به لا یصلح لهذا الشان الا من کان فاعلم جمیع الامور
لا شغل فی الدنیا و الآخرة فاما من لم یشتغل دنیا و اعلی قلبه حدیث عقبا طیس لم یغیب من خدمه مولا و یقال
ان صاحب الدنیا مشغولون بدنیاهم و رباب اعقوب مشغولون بعقباهم و اهل النار مشغولون باینالون من بلواهم من الله
ان فی الدنیا و الآخرة من مولا خبر **مکتوب** انهم منظم براند که این قسم از علم حالات نیست از علم کائنات است
علم کائنات در قلم آوردن خلقت نیست اما آن مقدار که نویسد نیست که موجودات محسوس عالم ملک گویند و
موجودات محسوس عالم ملک گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هر چه مادی این است از عالم ملک
گویند و هر چه غیر مادی است هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است
خداوند عالم را غیب غیب است بعد از تقریر همچنین میگویند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت
عالم ملکوت که عالم ملکوت نهایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت
که عالم جبروت نهایت لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند
جل جلاله که ذات پاک خداوند را لطیف لطیف است و هیچ ذره از ذرات ملک ملکوت نیست که جبروت با آن نیست
بدان جبروت نیست و هیچ ذره از ذرات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل جلاله با آن نیست و بدان
نست و از آن گاه نیست و هو اللطیف الخیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود و محسوس
بود و هر چند لطافت بیشتر از محسوسات بیشتر از محسوسات میگویند و هو مظهر انوار کائنات و هو المظهر من جلال الوحدان
مکتوب آنچه تو گوئی اراده کرده است تا تو خود را پرده از رخاست که میگویند ملک با شکست و ملکوت با شکست و
جبروت با شکست و خداوند جل جلاله با شکست از رخاست که میگویند حقیقت اینست است که خبر و آینه حقیقت
الهیست **مکتوب** تا نیاید جان آدم همگام را نه استند سوئی کردگار ره پدید آید چو آدم شد پیر
و کلبه بر دو عالم شد پیر زاده ازین نوشتن نتوان ما را در دقت خویش با عا و ایمان یاد آرد و اسلام آ

برادر کل با حسن کل یافتن سنت هر که کل باخت کل یافتن این اصل ازین نقطه منی اصل و توحید مذهب کمال عشق است
که اول منیع و عطا و درود قبول و رحمت لغت یکسان گردد و در کمال فی بخشش باین مذهب کمال تافوق میکند تا نصیب است
کمال آنهاست که فرق نمایند برین معنی است که کسی در بیان مردود و مهبور زیگوید چیست بجز این توحید و شریعت و حال اگر
مشکر شد سنت باز رضائی اگر آن را گویند و برادرین امنیت چندان نفع است که دیگران را بجهت کسی بود گفت و گوییم یا نه بخت
از دوش بر داری گفت است می نفر و ششم گوییم می نفر و ششم بد که بر و ششم مبین ماند و ششم بد اما این معنی نه در کار نیست اصل
است عقل ازین معنی فطری را در دست است چون آبی کار و یو افغان دیگر است کار و افغان دیگر است برادر اگر آن سخنان
را حوال که بران برادر میگردد و آغاز کار ملازم وقت او شود و خام ماند و بخت نگردد و نمودن و درون و در حال تحکمت باید
تا رنده در دوز بخت گردد و چنانچه پیور را تا در حال نبود بخت نگردد گاه آفتاب و گاه سایه فضا بسود و جمع و تفرقه طبیعت
و حضور و گاه حکمت است دیگر صفات بشریت منافی حقایق است پس تا صفات بشریت باقی بود و در واقع نبود زیرا که
بقاصح الهیانی محال بود و از اینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد و بهجت بلند و امید صادق که
چهار و آن دولت از محلی باشد که عقلی و بشری و دراک آن عاجز آید مردی بزرگ و شیعیب چنانچه طایفه اسلام
راضی شد و از برای ترویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد و نور قدیم در نظر آید و بشریت نهایت باخلاق
نبوت و تشریف رسالت در رسیدن این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه با استحقاق ای چه عجب محرمه فرعون
با داد و کفر و ساحری و جادوی بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی که بسته ساختی نگذاشته بود که کج معرفت بر سر ایشان نهاد
بر سخت توحید نشاند و عارفان حضرت خود گردانیدند تا بهجت از دنیا و آخرت بیکبارگی در گذشتند و او اندر نیز و باقی و ادوات
ای برادر آنچه از فهم خانه رحمت ترا میخوانند قبح قبح خوش میخورد به سستی که این بشوید و یگوید چیست بجز آن آفتاب و چنانچه است
آنچه آفتاب و عده بود و اینجا نیست بد خوش باد بسیار یاد آتش تر باد است و در این بی کثرت بی کثرت و با جرم کثرتی شد حدیث
اینجا کار بر قدر است هر چند بهجت بلند تر شد تر شد بد هر که صاحب بهجت آمد و شد بد بجز توحید از بهجت فنی شود
بار وقت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار ساکت بچین است نه نهایت است
تا نگریدی فقط در دای پیر به کی توان خواندن آخر آیه بر این ای برادر و توحید که درین مرد است دایمی میاید است
علم عقل غرضه بخش از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد و عالم حیرت افتاد انیست که گفته است قله که غرضه
دریا بود نه هر دو گوش برف خدا بود ای برادر آنچه در سر و قلب از کسی چیزی افتاد است او در آن خود و دست با پانچ
روشن در بر طائفه نیست الاستقامت علی اثر بهجت کمان اسرای برادر اگر درین طائفا و نایبها کسی توقف افتاد

افرستد چون آنکه از سوره آمده و در پیش آنکه در سوره آمده و در بیان الا که گشت آنرا ابله خراشند و از
 بشود چه میگردد **س** مشهوره که گفت ایشان بودین به گذاردن هر که غار و سرین به ای برادر و بعد از طاعت عتبات در
 طاعتی عالم ملکوت بسیار گشتن از راه هست و ایشان آنکانت آنکه بقصد راه یافتیم جهان ابریک در کار آن هرگز
 فطرکن و بشود در زاد الارواح آورده هست قال و هم بن بنده رضی الله عنه قرات فی بعض الکتاب ان ابله یسوی
 علیه السلام عند طوطی قال یسوی لایسوی بش فاعلمت ان لم تجد لادم فقال ابله ان اردت ان ارجع عن دعای تو که
 شکسته او عیت فلم اوان سجد سواه و آخرت العقیبه علی کذبی و انت او عیت بجهت الله فقال لا سطر الی بلبل فان استقر
 مکانی فبیت شت فخرت به و عصمت علیک ایته اهل محبت و ذوق اینجا کار و سر راست برین نظر هست که عین
 میگوید و چون ابله ابله گشت برین صفتی باید که در دیده و کار و نظری کند ازین معنی گفتند **س** سزا فیه آنکه بر در
 سجد و غیر او کرده ادنی کم زانیت نباید بدید و صاحب محبت دانست که در عالم محبت چه است چون یوسف علیه السلام
 پیش یعقوب علیه السلام رفت یعقوب او را دید و نیز زانیت با چنانچه او را ندید برادر از این نه بیند چون بوی پیرسین یوسف باز آمد
 و بدید و نیز باز ازین معنی گفت **س** هر که در یوسف گم کرده نیت که چه ایمان دارد آورده نیست به ای برادر تو ای ابله اگر در عالم
 بر در تو انداخته گویند هست هر تصرفی که خواهی کن پوشیدار باشد تا از آنچه فوق الدنیا و الاخره هست محبوب نگردد و قطع
 طریق نشود همان گوید که آن عارف گفته است **س** دنیا است بلا خانه عقیقی موسی که او را حاصل این هر دو یکچنین
 سلطان العارفین خواهد باینکه فرموده است و عطا کرد و حایه عینی و نجوی موسی و خلد ابراهیم فاطمه را و او که
 خان شکر است عظمه او را و کاسه کثیر از ای برادر هر زمان از عالم محبوبان خطاب بمع جان هر یک از عاشقان میرسد
 اسافال اشرق ایها المبارک الی افریب ایها الناطق الی اهل ایها المسامح الی التری این تطلب ما اذا ملکوت آن برادر
 شود و غوغا یار و جو ابرار چون امام شلی باید رسیدند اصفه العارف گفت حکم حکم می پس مرا این شور و غوغا چه سود کند
 باید است در اندوه این حدیث باید نوشت تمام و صیرت خود باید داشت غوغا شور هر چه باشد جز فردن و اروغ
 تا و در این حدیث و کوشش اندوهان این قصبه بین است تا در دنیا بوده اند و اندوه و تمام این حدیث بوده اند چون
 دنیا برون رفتند از این اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امر که در گوشت اندوه و فردا که از گوشت برون آیند حدیث
 بر خیزد ای برادر با لوت حدیث دعوی قدسین علمارت که حضرت او را نباید در عالم امتنع الوجود پس یقین باید داشت که با
 از لوت حدیث باید قدم است یا در عدم است از اینجا جان می باید که آن عارف گفته است آید عدل لا وجود ای برادر منزل که
 قدم نهاد و مردن در آن منزل در فراداد آتشید شمعرا

انداخت فیک خدیج **س** یا دیلم ان شجر فیک به

از ان توبه و توبه بایمان بخدا می باز کرد چون تو درین علم مشغول بودی و اندوه و اندیشه باشی عبادت تمام جهان
بنام تو نویسد و درین زمانه بقیه پاک استن و اعضا و اجزای این معاصی پاک استن هر که او دست دهد و جلد وقت است
اگر انصاف می خواهی سفر سخن نیست خلاصه کار نیست باقی دیگر نقش بر آب است اگر این صفت دین دولت است و در با
گاهی دست دهد از ان شکر واجب شد و با گاهی دست دهد از ان توبه واجب شد و هر که او در حلال شریعت بجا ببرد و در ان
عراط حقیقه نیز سلامت و در هر که او در شرع لغزشی افتاد و بی شبهه انجا لغزشی خواهد بود و در انج چنانچه از اینجا می برسد
راحت و محنت از اینجا می برسد تا تواند قدم در راه شرع ثابت و قائم دار و تا بر خود داری صورت و محنت و بنده روزگار و در
فقر و فقر گذشت در مدت عمر در رکعت نماز پندیده حضرت عزت میسر نشد دیگر روزی که از انصاف تو ان گفت و دست
بابا و مسلمانان خاستن و تمام روز در محبت گذرانیدن و هنگامه خواب سلام آوردن بر با صبحی فقر و محنت و فقر کل
هر روز ماهی پر شد ز جرم کاسته و کوزه ماهی پر شد و روزگار دیگر بدید و بر طاعت و بر نماز و بر روز ماهی پر شد و طاعت
و عبادت و اوقات نیست ساعته فساد همین افتاده است که بخدا ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان
سانی و توحید زبانی تو فسخ نشود و دوم آنکه باید گوی از سیدان برده شود و در مجلس حالت نهاده شد و ان
چون در خیر آید می سبب نماند عمر با خیر رسید نهاد و یک شد امید یاه و سال نمانده است یاری از یاران است بکوه
مشغولی خود و کوزه فراغ خود این مفلس بنیوانت پرست که نه گرفتار نفس اماره را بجهت شیخ هر روز و هر وقت که باید
بدعا و ایمان و سلامتی و توحید و خیریت دعا و دعایت مدد فرماید و در کتابی دیگر یکی از اهل ایمان می نویسد که نوشته بود که
یک اسم تعیین کنند در میان اسمانی دیگر که شجره و تلبیس و تلحیح فرمایند خانه شیخ شرف الحق الدین ملج گوی نوشته
است و نشود و درین خانه طلب حق که طریقت است می خوانند و تبری عاصی الله می طلبند و این بیت می خوانند
بو لکه محبت صفت است عاشقان را بجهان چه دید انکس که ندید اینچنان راه هر که تمام از غیر حق بزد است محبت بی حاصل است
او را در دوک و پند می باید بود او را همین او را و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است کار خست
دیگر است ایمان از ان بت پرستان و اشغال عن الحق خود را غفلت اسلام فقیر طالب و افتاده را چه بود که خاطر مردان
برضا و محبت می مانده نگردد و در نهال خیریت کار خود را ستودار باید هر چه راه باید آید بختگاه باشد فرض حال باید پند
حالت است از ضعف شدن باک نیست در این بد و سه طری خود مرض باک نیست بکند بخیر خواهیم و دنیا و کار
بهین تبدیل غایت است و تفریح و اوصاف و بهین است و این نموده و فرض است اگر این نشد نماز و روزی هیچ نیست و محنت
درین کار اگر این دست ندهد هیچ دست ندهد و آنکه نوشته بود که بروی فرجیت می دهد اگر فرمان شود و ایمان را بهین است

و گفته و خرقه اختیار ازین چیز نوع غایت برستی است نیز که طالب الهی باشد و از لباس اختیار چه معنی دارد و این نظر
 اولی صبر و کم بر چه باید پیشوند دیگر طالب الهی است که میسر رسی نباید و هم نشود اعتراض و انکار کفر حال دوست گزین ارشاد و مخدوم
 ما نیست که لباس گر سنگی در این غیبه نمی شکم بپزند و نمی خالی بپزند و علی الله هم که نمی خالی ما ندان معنی چون آب شکر و دوست
 ندان الا چون حق امر تعالی و دوست برین مودت حوائی دانی است که بجز به معلوم گردد اما اگر گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم
 خورده اکثر اوقات گرسنه میباشند و بعضی وقت میریزند و می خورند برین صورت اگر سالها بگذرد و زهره سود ندارد و داخل شود
 چنانکه در شش ماه بایداری شب آن مقدار که بچید و وضو و فراغ بیدار بودن دست و پدیک شایع نیست و صفتی دل
 و علت آب اگر قلت کلام و ربط و ذکر اجتماع باید این اسباب انشیل بمصقل کرده اند و تجربه شده آه زدن و گریستن
 چیزی نیست اصل نگاهت بر بطول است این علی سنا اول قوت بدن و عرقان شباب باید که قوت دل کند و شاد
 معین از آن بخورد و بعد فراغ باید که دل هیچ علاقه نمی تلفت نگردد و شبها و اوقات خوابه تو به حال اند و حضور دل حضور خسته
 اجابت که با دوست و معرفتی هستی او و مشاهده حرکات و سکانات احوال افعال بعزت و بده قدرت و نقد است و هم
 حکم اینانگشتم نقد و نقد است اگر بدین میرسد و اکثر اوقات او بدین اندیشه و شغلی است عیب باید بدقی تصور کرد
 بر که از این خبر و دل عیب و آفتابی و دلد و اند چوب غیب غایت دزدی بود کمال آفتاب در پیش گرد و انداز و نقاب
 اگر ازین شغلی خال ماند نگاه وانی دریا در دنیا یافت و عیبیت حرمان بالا تر از همه وظائف و او را است
 از سبب هم اگر در شش خورشید از زخمت مهابرانی گیرم چون کار و بار و دان و شرم و دان از انبیا یا ناچار علیکم السلام
 انما از حکم باید گرفت و نامید بود و در همه حرکات و سکانات احوال افعال که شش این باید داشت که در هیچ چیز
 راستی با حق از گزشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند با حق نیست می باشد سخن جابج است بر این نیامی او را انشاء الله تعالی
 مکتوبان است عجب محال الهی که سفاسانهای در به با علو محبت نیست که در زیر به هر چه در تحت کن و در آه است
 بالا تر از آن بر دو جای محبت او جز رضای بر نیست و از گفتن عبادت شری میگوید یا بعد از شری مثل مخالفه ان
 را بعد از این قوم با خود جنگ دارند که طالب گو روی صحنه سینه تا اگر وقتی قدیمی برافقت می سپرده شود و خرابند حکم حال
 نه حکم اعتقاد ندارد بکند و طاهر موافق باطن گرداند تا از فراق بیرون آیند کلام مجید و بر سبب که خطبه نازنا با بر
 عالمیان می خواند و فرامیت من استخدا الهی هماد دل از خلق بر دشتن و برق بستن کار و دنیا و دنیا است تمام عالم بر پیغمبر
 و الله به اتفاقا اعتقاد دل بجهت خوشی باشد اگر چه از آن دید زمین گذشت تمام سال نمی شود اما خاطر با بران و از تو که
 پاک داریم و شب من فخر خندان می ترسند که از حق نمی ترسند کسی با کماله ز جمله خلق دل بر شسته اعتماد بر حق بیکبار و ششای

طلب کارائی عالی تا مرگشت این فقیر برای تحریر این کتاب بطلب آورد تا چون از صفت اصفیای قلب محمود افتد باری
سر را بپوشد و بگوید خدایا ما را با خود دانه و دور نشمرند که بیشتر خوان که بخلق دامن گیر شد ازین شد
که در از شرف محبت حق دور باشند ولی ادب از قدم بر خلاف رضا نهادند و اسلام

مکتوب در بیان اسما و حقیقی

حق فرمود باصطلاح موجودان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح ادب المریدین خدمت شیخ از منازل اسرارین
آورده اند که اسم حقیقی معین مستان برهم طالع الی و حدیث و اما اصطلاح ایشان معلوم نشود و اسما و حقیقی
نیکو نام نشود و اسم حقیقی را بخار روشن شود و انشاء الله تعالی بدانکه آب بی بیط حجاز است و آب هم ذات دارد و هم مجاز
و هم نفس دارد و نظر برستی آب دیگر است و نظر بر عموم و شمول آب هر جمله نباتات دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است
پس بدانکه هستی آب است آب است و عموم و شمول آب جمله نباتات است و جمع هر دو مرتبه نفس است آب است آب است
اما قالی خاص درین خاص دردی خاص است آن نسبت در دو آب است و جواب بی گویند اکنون بدانکه صفات آب در مرتبه
ذات اند و آن صفات است از قبایلی مختلف و گلهای مختلف و میوه های مختلف و مراتب اشجار و قابلیت اوان بهم
صفه است اسما بی آب در مرتبه و جدا نبند و آنچه اشکال و بیانات مراتب درخت است که اعتبار بزرگ گل و شاخ و میوه
و شمار بآن حاصل می شود چون صفات آب که قابلیت است از عالم احوال بعالم تفصیل رسید و بشمول احاطات
از آن قابلیت بعالم صورت که جواب است پیدا کرد و دیگر تر پیدا آمد و با نیاز حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل
ایران اسما است شک نیست که اسما در وجه است و آن اسما حقیقه است که امتیاز از مرتبه برتریه بدان حاصل است
آن علامت اسما حقیقه است آن معین است که از و منفک نیست افعال آب در مرتبه نفس است که مجموع هر دو مرتبه است
و آن آب است صورت جامع گویند و عالم احوال گویند و جواب در صورت منفرد گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین
چیز متصل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه صورت کمال است پس قهر برائی که در آری بوجوب آب آورده
باینکه این اسما را بنام و انتم و جدا کرده گری که چون این مثال درستی اکنون بدانکه وجود خدا تعالی فوق و تحت بین
در اسلام پیش ازین در نور است و نامحدود و فنا نهای و بجز نیست بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و در کمال
قابل تغییر و تبدیل قابل تجزیه و تقسیم و قابل فناء و عدم نیست و احد حقیقه است و ذات او هیچ وجه کثرت نیست چون
این مقدر معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقه است و نامحدود و فنا نهای است و منزه از همه صفات نقص است و
و نفس دارد و نظر برستی این اندر دیگر است و نظر برین نور که عام است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بر مجموع هر دو

دیگر است چنان این سطر استی اکنون بدانکه داستان نورست علوم دشمن این نور تمام موجودات است
 این نورست و جمیع هر دو توبه نفس این نورست و صفات این نور که قابلیت صدور و قابلیت کثرت داریم و در تمام
 ذات اندیاسی این نور در مرتبه و افعال این نور در مرتبه نفس اندیاسی با و این نور تمام موجودات است و جمیع
 موجودات و بقایای موجودات این نورست هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا در آن نیست و چنانچه
 نیست از آن آگاه نیست این علوم دشمن این با عاقله او چنان نور می گویند پس هر که بوجد خدا رسیده و خدا را دیده
 خدا را می بیند اما بر مطلق این وحدت و شکرست یا پس اکثریم باشد لا هم شرکون زیرا که همه و نیز هم همه است
 و در آخر اخص انکار است هر که از وجه خدا و گذشته و بوجد از سید ذات خدا را بر تداوم خودست و از آخر اخص انکار اراد
 و با خلق عالم بصورت است آید و بدین بجهت و بدین نور را محدود و نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید این
 نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص ماند و علل اتحاد باطل شود و آخر اخص انکار بر خیزد و با خلق عالم صلح باید کرد
 این جمله تقریر را نیکو تامل کن تا از فوائد این بهره مند گرد و اساسا حقیقه را فهم کن

شیخ شرف الدین

پای پی او را ابوعلی قلندر نیز گویند از مشایخ میر مجازیب او ایاست گویند که در احوال حال تحصیل علم کرد و طریق را
 و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد و کتابها را در آستانه اخلاص است ارادت سبکی ازین شاخ شد و نسبت به بعضی
 گویند که بخواجه قنبل الدین بختیاری کالی ارادت داشت و بعضی گویند شیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین افعال است
 ترسیده است او را که تپ است بزبان عشق و محبت مثل بر سلاطین و حقائق توحید و ترک دنیا و طلب فقرت و محبت مولی
 جمایان بنام اختیار الدین میگویی و در سال دیگر در امام الناس شهرت دارد که در حکم نامر شیخ شرف الدین بر او نظر
 آنست که آن از خیرات عوام است و الله اعلم **فصل** است که وقتی موسی شارب و ابلیس در از شده بود و هیچ کسی را
 آن بود که موسی را بعضی آنها که مولانا اختیار الدین شای رحمة الله علیه که چو شربت در بر داشت و تقاضا می کرد و در میان
 شرب می نمود و دست گرفته قصه شارب کرد گویند که بعد از آن شیخ پیشه می سرخ و آب سبزه می گفتی که این دانه شربت است
 شد و دست در فم او را پانی است عیانی پذیرد پس به حالت غیور و متبرک به قهر می برد و آنجا قهر می کرد
 گویند که موسی محبوب میر شیخ بوده رحمة الله علیه که شارب می خورد چون غایت در کارش می کرد و بدو توبه و توبه
 از وی توبه بانی آگاه عشق و توبه آید و جاوید حسن بر تو بناید چون امری او است باشی معشوق انسان و عانی و معشوق شری
 زمانی که معشوق را عاشق و مانند بران کار کنی سفت معشوق و در فیه عاشق بر پاشی داری آگاه و شناخته باشی معشوق را

با عاشق آبی برادر معشوق را هم بصورت تو آفریده اند و میان شافری ستاده اند تا دعوت کند براه دوستی ای برادر
 خود و بیل بهیشت و دروغ آفریده و حکم بر آن کرده که هر دو را به خواهم کرد معشوق را با عاشقان او و بهیشت خواهم آورد و شیطان
 را با بی ودان آورد و دروغ خواهم انداخت ای برادر و بهیشت و دروغ نکند بهیشت بر عاشق باز حسن عاشق هر دو بهیشت
 و هر دو مقام غیر خواهد بود بهیشت تمام وصال است با دوستان و دروغ جای زاق است بر دشمنان زاق بر کارگران
 و ساداتان خواهد بود و وصال بر عاشقان و جهان محمد زل اهل علی و علی و مسلم ای برادر چشم دل بکش و شکو بین بدان
 که عاشق را معشوق خود را چه آفریده چه تشنه پدید اگر حسن خود بهیشت نهاد و بیوانی گویند که آفریده هر سه مزه
 دیگر نهاد آن درخت را نه جز خود نه جز از گل نه جز از میوه بی پر شکری ای تو آفریده آن را بر از شکری آنرا و مشک درخت
 نهاد و آن بیست است آفریده از شکری غیر از از گاه پدید اگر در بر آن گاه و از جز از غیر برادر اگر به پدید اگر در بر آن گاه
 و جز از بیانی که آفریده از درخت است اگر در بر آن گاه و جز از کافور نه حسد دل بر بیانی تو آفریده و حسد دل جز از خود نه ای
 عاشق شوهر و دو عالم را حسن معشوق آن خود را حسن معشوق خود آن عاشق از معشوق خود ملک خود و ساخت تا جمال حسن در آینه
 تو بیند و ترا هم امر را بداند انسان سرگردان تو آمد عاشق شو حسن ادا کنم بین و شناس دنیا را عشقی با بدان که عشقه
 ملک ملک علی و علی و مسلم و دنیا ملک شیطان هر دو را در باب که بر آفریده آمد و چه فرزند کرد ای برادر نفس را بیکو
 بداند چون نفس ابدانی شناخت نیاید تو پیدا آمد اگر روح را شناسی عشقی که شناخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر فانی
 اند عاشقان دانند که کفر اچرا رسیده است پیش عاشقان خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن کفر است ای برادر
 وانی که کفر حسن که کفر نهاده اند چه ناوک نزه جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر و طلب حق و خود را
 شناس چون نفس خود را شناسی عشق را دانسته باشی چون عشق بر حسن خود ساخته کنی کل لسان در خود و بیالی عاشق باشی
 و معشوق را و خود بینی چون را در آینه دل خود ساخته کنی صلا آن که معنی که همه طالب آینه بهیشت است که از چادر توخته
 بر پیش در آینه چهره ایند تا بهیشت و عین عالم نگار نیست و آفرینش ای برادر یک غلوه قند بهیشت از آن حد غلوه که من از غلوه
 حد و باز و هر چه در آن نام نه بهیشت را سپ بگو بعضی بایس بخوان نام قند از زبان دور شود همان صورت ماند که کرد
 است چون کل صورت را بشکند و باز غلوه قند سازد همان نام قند پیدا شود و در کتب دیگر میگوید ای برادر ضیاع نام که بر
 چه آورده اند و خواهی که خیال اتم با اندیشه بی باک گاهی اندیشه می باشد که آینه دل مرا می آراید و عاشق را
 معشوق می نماید و آن عاشق که معشوق را ساخته و در طالع زلف عاشق و سنت معشوق بجای آورد و عاشق را از
 معشوق می جوید و باطن او را تراشائی حسن عاشق ظاهر او را خوش میکند و تراشائی باطن می باشد تا چه حکم نرفته است

آتش بنفاز برسد ای برادر ناگاه خیال با نفس باری شود حال با خیال می شود در بنمای روشنی آرد آتش بنمای
 خیال نفس امارتی نماید و در ششانی آن سرگردان میگردد و برده عشق میگردد اندیشه برده و خوار میکند و از آن جویانی
 شوق و آسایش آتش خبری باشد و باز این می آید و می اندیشد که با کس فکارد و با کس نخواهد کرد و فکرم گسست که
 آمدنی هست ناگاه نخواهد گذشت حسن آتش بنمای عاشقان و نیاز در عشق خود چنان بجز میگردد که خبر از دنیا که
 معشوق گرفته است که میگردد و چه واقعات می نماید و خبر از حقی که با هم در پیش است ای برادر بدین تا هم مهم و بدین
 تو خیال و اندیشه بر سر و ساخته خیال آهوشن کرد که با نفس باری می تازی بر او هیچ معلوم نشد که خیال از پیش و حال آتش
 و چون آن تمام شده شود ناگاه بدانی که این نصیب بد که رسید ای برادر هیچ می دانم که چه میگویم از من چه می آید و چه میگوید
 زبان در قبضه قدرت خداست اگر غایت در کار تو می شود از توان چیزی گویند که بسپارد و بدین آتش بنمای
 برادر نقد معلوم شد که شو است خود پیدا کرد و نجو است خود میدارد و فعل اسدایش را حکم باید بدین آنچه نیست کرده و چه خواهد

میکند کسی از خدمت او کاری نیست

شیخ عثمان سیل

زید شیخ رکن الدین ابو الفتح است وطن اصلی او دلی است سیاحت بسیار کرده باز وطن اصلی خود را چون که صاحب دلی
 و سیاح بود بارها و مجلس شریف الدین محمد خان شکر سماع کردی در قیصر رنیه او در دلی قیصر است و قیصر دلی در میان جویان

شیخ ابو بکر موسی تاب

در بابلان بود دنیا می بخشی در سگ ملک می نویسد اندر آنچه شیخ ابو بکر موسی تاب که موسی در موسی خود کاری داشت
 ازین عالم دران عالم خواهند خرامید بنده بخشی بعبادت و رفتن او را بدین زبان این عالم که چند هزار سرور و منتظم است

زبان میراند میرست | خالیت غایت بیان من تو | این که اینک میان بخیزد

شیخ شهاب الدین

حق گوی بر شیخ فخر الدین اهدی است او را حق که از آن لقب است که سلطان محمد بن اطلق حکم کرد که مرا محمد عادل گوی
 او ازین معنی بنویس او را با که گفت سلطان عادل تو هم گفت سلطان محمد از آن فاضل می نوبت انداخت و در قیصر است و قیصر دلی

سید محمد

ابن اوسف استی الدین خلیفه استین شیخ نصیر الدین محمد ویران دلی است جامع است میان سیادت و علم و لایست
 رفیع و رفیع مینع و کلام عالی دارد او را میان شایخ هشت مشرعی خاص در بیان اسرار حقیقت طریق مخصوص است و در کار

توضیحات
 در این کتاب
 از شیخ
 ابو بکر
 موسی
 تاب
 در بیان
 سیاحت
 و
 سیاح
 و
 در بیان
 سیاحت
 و
 سیاح
 و
 در بیان
 سیاحت
 و
 سیاح

حال هم بدلی قرین داشت و بعد از رحلت شیخ به یار کن رفت و قبول عظیم یافت اهل این مایه منقاد و مطیع او گشتند
 بعد از آن دیار از دنیا انتقال فرموده و در آنجا رسید که در آنجا و در شهرت او این لقب را بنویسند شده است آنست که در وقت
 او اجندی و اگر از این عالم باکی شیخ نصیر الدین محمود پیشتر بود و در وقت برهمن گیسوی سید حبیب از آن گشته و آنست که در
 پاکی بند شده و به سبب علیت ادب است و فرای عشق و محبت برآوردن گید و تقید نشد و هم این انانی که اربع شده و ساقی
 او که بعد از آنکه شیخ را برین صفت اطلاع افتاد و خوش حال شد و به صدق حقیقت و حسن اندک و او نیز با کرد و در آن سال آن

بیست فرمود و پیوست

است سنی و جوانی که بعضی از مردمان او که از شهر محمد نام دارد جمع کرده و از انجمن نویسد و در شفقت بندگی شیخ الاسلام
 نصیر الدین در باب غرض میفرمود و گفت اول حال خواستم و در دو ملاقات دوم اندک و در وقت بی روشش بهر نوازید
 خویش شنیده بودم و در آن زمان حضرت شیخ نظام الدین قدس سره بود و در آن حضرت شیخ پیشتر پیش آمد و از ایشان
 دیده شنیده ام یکبار پیش شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین فرمود و شاه را به نگاه می آیند و من در آن وقت طول می بایستم
 می خواهم حکایتی باشا گویم و من آن ایام پانزده ساله بودم و میفرمایند که من سحران و خواججه مطلوب اردو که با محاکاتی که نوری
 دولت یکبار بعد از شرف بر پا میسوزم فرمودند و من می گویم که با ما با یکدیگر تا بر آمدن آنساب باقی می ماند گفتیم آری حضرت
 خواججه می باشد و فرمود و میگوید که با ما با هم میماند و گاه از مشرق میگذری گفتند و خواججه میگذارد بعد فرمودند و گاه
 شکر الهام و استخاره هم میگذارد چند گاهی بر آن ملازمت کردم که در فرمودند و گاه از مشرق میگذری گفتیم میگذارد فرمود
 چهار رکعت چاشت هم بر آن قسم کنی چاشت هم بخاوده شود و میگوید که وقت دیگر بگذارد همان ساعت چهار رکعت از چاشت
 یکبار چاشت هم ترا شود و همیشه چرت میخوردم و در پی رسید چرت میخوردم و میخوابیدم و در وقت چاشت هم میخوابیدم و در وقت
 فرمود اگر است و دیگر در دیگر هم بلای تو تراست و ماه مرتب شود و گفتند و خواججه بدادم پیش آمد گفتند و آن ایام والدین بودند شیخ شد
 قدرت شد و اینچنین گفت گفتیم هر چه خوش آید بگو فرموده شیخ است من از آن گفتنی ز نام بعد رمضان ششصد و هشتاد و یکم ایام با
 شتم فرمود و خواججه آن مازنه و او می نموده اند و هم دوام داشته اند و بعد ازین تو صوم دوم بار و هم در انجمن نویسد که فرمود
 محمود و از آن زمان و از آن زمان غریب بود و او را ششصد و هشتاد و یکم ایام گفت که یکبار میفرماید
 بزنی رسید آمد و ششصد و هشتاد و یکم ایام گفت که یکبار میفرماید که تو صوم دوم بار و هم در انجمن نویسد که فرمود
 سیاه مرگ سفید گشتی که مرگ سفید خواجه اجازت برین امتحان رسید که سبب مرگش عاشق و از آن
 شد گفتیم و نسبت به صفات او پس مرگ سفید شد و قتل خون خوردن است زیرا که غضب جبارت از غلبه او حکم فرموده است

است رسول مصلی الله علیه و سلم کی صورت قلند دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنرا که او را از جهان عزیز تر بودند
 ایشان آید که کالیه از زمان آنکه از زمان ایشان امیر سارند و سوگند دهند و باقی باقی باشند می یابان پس
 دین موعود و موعود است یعنی اوست و اوست و حقن حجاب و اهل انفس
 که کوه و حوضه همین مصلی دارد و موعودیان چنین گویند که اگر کسی را بجهل ام حلالم افتد و او مستقیم نباشد و موعود طایف
 است که بغیر اختیار و طلب مصلی او حادث شود و اگر طایف عقل و بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او را
 انتحالی نگردد و آنکه او حکم طبیعت بشکر نرود و مثال خود را می یابد و لیکن طایفی که در دل او خدا نهاده است بگفت و شنید
 مردان کج دفع شود و موعود هر چیزی آتی دارد و خلق مادی و آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا است که چندان
 غم عشق و غم طلب مشوق بر او ظاهر شود که او را محیط گردد و دیگر برین برآید تا او را در آن لذت کمال است و در هر چه راه مصلی
 محبوب برسد نکند و بداند که جز او و غم نقد دیگر نیست چنان ماند بعد در ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و در
 درد نماند لذت وصول شود و نه فراق الم حرق است هم بچنین مناسبت شود و هرگز در بر جای خود مانده هیچ از وی باقی نماند
 عاقبت او چنانست که حوان باز آید و خود با آفت انتها آفت است که چون در حال مشوق برسد مشغول لذت حال گردد
 حرق فراق دالم چنان نوری برود و بعد در ایام وصال لذت طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب لذت حایتین
 نیز ذوق و خوشی و حیات محبوب نیست حالی بی ذوق فراق بی لذت الم چه کار آید و در موعود هیچ از وی باقی نماند عشق
 موعود از ذوق حال محبوب گردد و موعود با موعودها اگر چه وصال باشد ذوق کجا بدان حیات گیرد وصال کجا آید الم عشق بر خود آید
 که در حالت ابتدا مشغول لذت فراق و ذوق الم و حرق چنان باشد و در انتها هر چند که وصال آید و آید و ذوق او حریق
 شود و طلب آید و هرگز در درد و فراق آید ذوق رو نماید این عاشق را گویند که عاقبت او بخی شود و از مشوق برود و حقا کمال
 گرفت اگر چه عارفان این نقصان گویند اما ذوق اینجا است بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی و موعود در عارف میگوید که
 فاعل از ذوق مصلی نباشد اما این کمالی است که نیست انتهای عشق بدو رسیده و از او برود عادت برود و حصول گرفت بعد عادت
 ذوق رفت و موعود انتهای مصلی گرفت بدو رسیده باشد آفت است که درین بیت اشارت میکند **ع** عجبی نیست که گویند و موعود
 موعود است که آن مصلی هرگز او به موعود و حالات موعود در مصلی نیست که از خود نشود و با خود باشد و حقت گویند که برین موعود
 او را فرد گرفته باشد که از آن حرکات و سکنات که در آن وقت نوری عبادی شود و انتحاج نرود و سار آید و عاشق را
 حال غصه و غم مصلی و موعود می شود و لیکن آن انتحاج موعود نباشد و موعود در مصلی جمع هم و موعود در عاشق و از آن
 کردن و هر چه آن یک چیز است پس آن حالت بخودی میبایست و موعود این باشد که موعود موعود و از آن حکم گرفته است

احیاء الاموات
ایست که در عالم حق هم بدان عشق عین آن در خود دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در انبیا ان ما من
است و رسول که علیه سرب کرد و زاید بود و از این اندر میان هر دو دعوی افتاد من میگم علیه پس فرست او سیکو بدین سرب
از آن که گفتند و از این که میگوید که از آن تو اعم ده از آن او من از آن خودم و خود و خودم و آن و خبر که این
از آن می گوید علیه از آن مفت خود را عین آدمی یا هم در آن آب سرب که با تو گفته همه منم و الله اعلم

سید محمد حسن

الملکی کشیدی از اعظم خلقا می کشی نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید مقام عالی دارد از افراد اولیاست در این
ادوار احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل چیز است اگر اینها همه به شائبه تاویل و صرف ظاهر است پس از کمال
وقت خود است قدس اندر او در تصنیفی است سیمو بحر المکارم و بسیار از حقائق توحید و علوم قوم و امور و غیر
بیان کرده سخن است نه میگوید و بدو کتاب دیگر یکی دلائل المعانی و دیگر حقایق احوالی نیز وعده می کند خدا داند اینها نیز
تصنیفات اندیشه یانی و او را تصنیفات دیگر نیز هست بر اینها دارد و بر بیان روح رساله است سیمو پنج نکات و بحر المکارم
که در اینجا بیان نشیابل است رسالت کرده است و بعد تا با و بعد خود را ثبت نموده می گوید از جمعی است و از اینچنان
احوال نوبت بیان کرده است محقق می شود که دعوی او حق است مگر در این یافت بود و از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلطان بهلول و حیات بود پس شرفش از حد تجاوز بود و باد که ارام دان شد تا آنکه آن بعد از آن باطل شده و در سر به خاک
کرده الحال مقام و در بیان شهرت و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کتب کلمات میگویند
و از محبوبان و معشوقان غافل بودم مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده می نمایم و می شنوم آنچه گوش می شنوم و می بینم
محبوب علم خود را از این ظاهر و عقل و عین ایشان حاصل است و اگر نخواست علم نازل به خود انداخته و آنکه ای محبوب شمه بگویم
مستیع نیست آنچه من از وعده و وعده ام کتابی به حدت و صورت از صورت و صورت گویم خلق ندانند و آنچه خلق ندانند
سی رساله است که از آن توبه کردم و از آنکه می گویم هیچ غرض حاصل نشد و هم در آن کتاب بدلیل از آن و از آن
ازاد و سایر رجال اهدویان اعداد و اسامی و در تاریخ او را و اعداد و احوال و اسامی ایشان را به بعضی تصنیف و از آن
نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته که همه امیاطات کرده ام و از هر یکی گفته یا گفته ام و مقامات همه را شناسم
از دام گفته سید و پنجاه و هفت بدلیل دیگر از دایستان را فیر کرده که بر سر شیشه نیل طافات کرده است و از آن
که ساکن اند و خوردن ایشان شلیم در حقان است علم بیابان و نیز می گوید ای محبوب طافات او را عدد نیست
خشم خلقی ظاهر شود که آنکه قطب را و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بنده هرگاه که از او کمال حاصل

و چه نفر علی کرم الله وجهه اند در سلوکی که تدریجاً بر قلب حضرت رسالت بر تدریجاً و علی کرم الله وجهه هر چه بر تدریجاً و حضرت رسالت
 یا به بعد چون از مشایخ علی حضرت رسالت و رسالت تدریجاً بر قلب حضرت رسالت و رسالت تدریجاً بر قلب حضرت رسالت
 یعنی و بعد از اسی محبوب مقام قطبیت از کل او ایاء کس در مقام معنوی رسیده اند مثال ایشان دیگری رسیده اند
 کس ای محبوب بسیار اند یکی شیخ محمد الدین عیسی الفاضل و دیگری شیخ نظام الدین باولی هر دو از مشایخ تدریجاً و علی کرم الله وجهه
 محبوب نیستند یکی هر چه در مقام این تدریجاً و دیگری مشایخ و غیرت ای محبوب در ای این تدریجاً و دیگری مشایخ و غیرت ای محبوب
 مصاحب دوم و سنی در میان مشایخ و ان لا یزال یفرقت خضر نیز فرمود که شیخ عیسی الفاضل و شیخ نظام الدین باولی در مقام
 بودند و نیز میگویی که ای محبوب نوزده سال در صحرای بودم و یک سال در سکر بودم بعد یک سال در صحرای بودم و یک سال در سکر بودم
 ای بودم که قطب عالم بودم ایشان ازین است یک سال من از این است که در آنگاه معلوم شد که یک سال است بودم و این
 مدت هم از مقام معنوی از دست برد و در این مدت چند سال است که نزول کرده ام **س** فریدم و در این مدت که در خود
 ز فردیت ای انوار دارم اگر موسیقی بود میجویم هستم درون سینه میجویم ای محبوب این علی کرم الله وجهه
 خصوصاً فرمود که من صحرای را بجای ذات بودم و تمام فراد و غایت ما این تدریجاً و دیگر اگر من صحرای را بجای ذات بودم
 انا الحق گفتی و دیگری سبحانی نشنیدی زیرا که در تجلی ذات محویت است و چون اند که من گفتم چه گفتم که گوید سبحانی انا الحق
 عرفان کامل سازد تجلی ذات است مثال سازد تجلی صفات در تجلی صفات افعال و انوار کلام و ابواب محبوبان در
 در تجلی صفات استغراق یا بدین در تجلی صفات از صفات و بیندیشی ذات جانان و در صفات ایجاب بود و مستغرق
 نور جمال صفات میگردد و آن صفت ایجاب بود و در حدیث دینی آید و در جوار الوجوب پاک می ربای این صفات ایجاب
 برین بوده در کلام می آید و میگویی که سبحانی انا الحق ان الیقین علی لسان عمر حکیم این برین امر در زندگ نیست یا گفتی
 آنچه گفتی را در سینه بچشم یقین است کلمات من اندازه بحر الهی نیست که بر دارد هنوز کلمات کجاست و انوار ای محبوب
 بر نور تاری بنویسم ای محبوب چون از دولت و حقیقت شیخ فاضل الدین نمود در سلوکی که شد و از تجلی صفات تجلی
 ذات که مقام فردانیت است بشمار استوری نزول کردم و حقیقت او را آموخیم که اگر نمی میگفتند در اندام در میان
 بنواک ایام بر زبان مبارک اندامی شهباز میدان عالم لا موت ای پاک آمده از عالم حیرت ای باخته عالم ملکوت انا الحق
 بعد از ان ایلی در دیده من کشید و فرمود این میل از نور جمال ذات است و این تدریجاً و انوار کلام و ابواب محبوبان در
 طریقه شدم از شهر خذلان در صحرایم سپاسی بوس شیشه او حقیقت من در انوقت قطب عالم ایشان بود و ایشان نیز
 کلمات که در حقیقت نوشته بودند و انوار کلام و ابواب ایشان در حقیقت کلماتی فرمودند و ان حقیقه و دیگر بود و دیگر است

امام ششم در پیر شده بودم نماز و محقق بجهاد با قلب عالم شیخ او در سنائی گزاردم بیده تا وقت لقائش شب ششم کلامم در
 سوره زیارت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من رفتار خردل شد
 و است بیدار نظر کردم که مان سوره ناسی وجود من صورت شده بر یکی صورت و نظری کردم که هیچ صورت خویش می بینم
 بیده صورتها می شنیدم گرفت بیده نظر کردم که جمیع عالمها و انلاک نفس با کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صیقل
 و افعال اسما و انا را می شنیدم گرفت ای محبوب خود در محو همین است بچنین در طرفه العین مقنا در عالم تجلیات را می بینم
 بعد از آن کلام می پرسیدم که زمان شد یا عجب جلای مجاب عالی و جالی انوار جلای دانست باین اجمال و اجمال بعد از کلام
 تجلی ذات شرف شدم که کیفیت آن بشاهده تعلق دارد از آن تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فرادین است هستن زول کردم

بعد از تجلی ذات بعد هم بدرد عالم صحو آدم هم در حیره شیخ او در سنائی گزاردم بسیار است	از شرافت گشتم مست ادر
هست من گم گشت اندک است بود و بود و اونا بود شده	هر چه جز غیر من بدان مود شده
نی وجودم فاند آنجا ندانم	چون شده فانی میخیزد
	غیر او دید که کس دیگر نبود

ذات در حیره شیخ او در سنائی پیوستن افتاده بودم درین بیده روز و در وقت شیخ و حیره ای اندک و سوسه پیشانی من می زد
 اگر شیخ مطلع احوال من بودی خود را صاحبان حیره مرا و من میگردانده است بعد از آن عالم صحو آدم این از سبب است
 تجلی بود بعد از آن مدت باز هر طرف که نظر میکنم نوری بینم که باین فیه متصل است این صورت اقاویه مقام فرادین است
 که همه کائنات بسبیل قوت قابض است و این همان انفس منبر که در حقیقت قدس بره بود که روزی خدایت سلطان است
 ایبر که حیره نصیری یکی بدو فیه در خدمت مخدوم من شست بود که فرمود که ای میر حیره شهباز میدان لاهوت است میباید
 هشتاد و چند دلیله و قطار افزا در انعت دیدی تاثیر است و بدین نعمتها شرف خواهد شد و این فیه در آن روز پیش حضرت
 مخدوم مولانا شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق دالین قدس بره تحفه من خواندم الحمد لله رب العالمین که محبوب جان

درین مقام وصول یافته این آیات این طق آوردم آیات	گفتم اکنون من ندانم کیستم	بنده بکر بنستم بسجده
بنده شد خود را و آواز نماد	آره در دل غم و شادی نماد	عازم اما ندانم معرفت
می ندانم تو منی یا منی توئی	گو شستم در تو و گم شد دوی	ای محبوب گم شده را این گفتار از کجا است

صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون می خواهم که بدان محبوب چیزی بنویسم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این را
 و اگر آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب در دعا بخواند که چند وقت در عالم صحو این فیه را در اندک آنجا
 میخیزد بی حدت ایبرائی آن محبوب را حرف و صوت دارم ای محبوب نیک تل کبی کلیم و از خانه بشریت و دل کنی ای محبوب

و با هر نفسی که بجا می آید همایونی کرده ام نیز در قلمم آوردم بجزر المعانی باید تا بر داند در موضوع دیگر
 میگوید که کتابی که در بجزر المعانی برین غیر وارد است اگر کتابی در قلمم آوردم عالم سلامت کلی بر بخیزد و از غیرت خدیم علیه السلام
 و السلام میراثی دارم در بیان دو غیرت افتاده ام اما غیور داند غیرت منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت
 در علم ولایت کامل بود پس علمم از خود خضر تعلیم نکرد و احوال آن توانست خضر سرگردان این کلمات بنیست پس ای محبوب
 موسی علیه السلام حامل حرکت امر را آنگاه نشاند و ای محبوب گدائی کوئی محمدی که در یوزه همه کلمات بجزر المعانی را
 حامل گشت اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شوی با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بجهت نهایت بگذارد و است
 عالی رتبه ان دارا و قائم المعانی نیز برای تو در قلمم آوردم شب و روز عاقل باشی تا حیاتم باری در **دوم** از دعائی است که
 چون بر نیاید کار و شهادت را پای بوسم بگو دل کاری کند و در آخر کتاب بجزر المعانی ای نویسد که روز پنجشنبه است
 بهفتم ماه محرم کتوب سی و ششمی نوشتم قلمم را بر سر عشق میراندم و قلمم درین محل که در غایت و حجاب رسیده و هم در حالی دیگر در اند
 انگاه سر بر نهاده ام حضرت رسالت علیه السلام دیدم که در صحابه با کل صحابه کرام داد و ای عظام از ائمه الزین علی
 کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر حضرت رسالت علیه السلام بلفظ فارسی فرمودند که ای فرزند دست
 الم نزل و المیزان بجزر المعانی را بیا را ای حال من سی و ششمی کتوب سی و ششمی که درین محل رسیده بود و بر دم است مبارک حضرت
 رسالت علیه السلام دارم حضرت رسالت بر سر نبوت تمام خواندند فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهکما و الذی علمک الان را فرم
 قال ارشدک الله زیاده علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بجزر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید و استغاثه
 حقیقه بیان کند اگر علمم درین هر شسته شود و یکت برق نماند باشد و این شخص قلمم بردست گیرد و همه علمم از بر نویسد
 بعد از آن که ای فرزند دست حضرت الم نزل و المیزان پیش ازین امر او صحرانم که امور شریف است و جهان قصور پذیرد
 و اهل شریعت را در خاطر لغو نگردد من نیز قبول کردم بجزر المعانی را هم ازین کتوب سی و ششمی با تمام رسانیدم بعد از ای محبوب
 بجزر المعانی را حضرت رسالت علیه السلام بردست حضرت علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بردست
 خواجسرا بجزر دادند ایشان بردست خواجسرا بجزر دادند ایشان بردست خواجسرا بجزر دادند ایشان بردست خواجسرا بجزر دادند ایشان
 محمود و سیدای محبوب این غیر را مقرر دانی بر آن اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و افتاد کردن قائم
 المعانی و آنکه فرموده اند ارشدک الله فی زیاده علمک ایام تمام دارم که اجازتم فرموده اند و السلام و هم در بجزر
 میگوید یا ایهم صاحب وقت بود و موسی صاحب بخت و حبیب صاحب علامات و هم در بجزر المعانی ای نویسد که حضرت
 شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است ریت برین فی انعام علی صورتی ای این ای که امست اللهم صل علی محمد و آل محمد

و دروغ باز نموده که شیخ ابی الدین از برای مستغایر و القار ظاهر شد پس بجلال بخاری طرفت که مبارک گفته است وقت
 مراجعت در کار زندن خواهد رسید و اسلام من بر ساق و مجاهده و مقراض من میبومدی و مجاز و طایفه من گردانی ششم
 امام الدین همچنین کرد و سیدالساواتان پیر مجاهده انواع استغاده کرد و مبارز گشت و آن شیخ الاسلام
 کنان الحق الدین فتح که بر پیشیده و در عهد سلطان محمد تغلق بنفص شیخ الاسلام و دست خاتگاه محمد بن دوسویان
 با سبغات مختصه من گشت و بعد از چند گاه ترک کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود
 و در عهد سلطان فیروز گزانت از محمد و سه اچ در حضرت دلی آمد و سلطان فیروز مرگم اعتقاد و اخلاص انچه باید
 به جای آمدن بنی مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادر به کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ
 محی الدین عبدالقادر جیلانی سیر اید طریقی من آتی و من آتی من آتی و من آتی من آتی و قطب است
 و حادق است و این قول را امیده که بسیار است که موجب این کلام می تلقا مراجعت کن بعد از ان سلسله اگر یک است
 شیخ شهاب الدین بهر دو که میرسد غیر از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکن و میگوید که من فلان ایدیه ام و وی شیخ
 شهاب الدین بهر دو که در شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی **نقل است** که وی رفته نشسته بود
 آنش از بجای بر پشت شسته خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر ابا و از بلند بر خواند و خاک را بجانب پیشان
 افکند و آنش است شسته فانی که در دیار مشهور است یکی از مردان مخدوم که کتاب فضل الراحیل امام عبدال
 یاقی را ترجمه کرده است تاریخ ولادت مخدوم جهانیان شریف است سنه سبع و سبعمائة و فاته او در عید قربان سنه
 خمس و ثمانین و سبعمائة و فاته عمر هفتاد و هشت چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره مدین مخدوم جهانیان
 رفت و بهر حجره مخدوم نشست خادم خبر کرد که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه ان غیر علمان مغرب کی
 نیست این را گفتند ایشان او را نطق بیدار گفتی ازین معنی بخاطر شریفه سید برید گشت و این تقریب ساله و بیان می
 همدان نشسته او را ساله چنانچه دیده است که جماعه که منکر این نام اند غایت دشمنی کرده که لاتی غفلت جلال مخدوم جهانیان

شیخ علاء الحق الدین بن اسعد لاهوری بگالی

و اسعد علم
 خواجه شیخ سراج الدین عثمان الملقب بکاشی سراج الدین است در ابتدا احوال را غنیا و اکابر وقت بود نهایت مجمل معلوم
 و از در سلک شیخ الاسلام و انوار افتخار و گویند که چون شیخ فی سراج بانعت شریف شیخ نظام الدین خدمت یافت و بعد از آن
 از در سلک شیخ الاسلام و انوار افتخار و گویند که چون شیخ فی سراج بانعت شریف شیخ نظام الدین خدمت یافت و بعد از آن
 خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرمود بود **نقل است** که شیخ سراج الدین از خبر احوال ساری می بود و طالع

عقد هفتاد و یکم بودی محل شش داراده اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و باید که خوشش بودند و مولانا خواجگی پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنابر دیار صالحه که میر سید محمد گورکانی دیده بودند و از آمدن مثل اخبار نموده از دلی برآمده بجای رسید و متوطن شد و در آنجا بسر برد و مقبره ایشان بیرون شهر کاشی است هزار و پانصد و بیست و یک

مولانا معین الدین عمرانی

والشهره عظیم و استاد شهر بود و حاشی کنز حسامی و مفتاح تصنیف دست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد الدین بایار هند وستان طلبیده و توشیح من موافقت بنام خود اتناس نموده بودیم مولانا می گوید که از دستاده بود و آثار فضل و اشعار وی آنجا بظهور آمده و سبب آمدن قاضی عضد الدین در آنجا آن شد که چون پادشاه عصر می شد که قاضی تصدیرین حدودی که از جمیع اولاک اسباب لطیف برآمده بود دست می آمد و اتناس نمود که شما بخدمت سلطنت بشینید و من خدمت شما بکنم غرض از آنکه خود هر چه دارم همه از آن شماست قاضی عضد چون اینهمه مروت و همت از وی دید فتح فرمودت بایار هند وستان نموده نیت استقامت انداز محکم ساخت و در آنجا علیهم جمعین

مولانا احمد

تپا سیری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل و علوم ظاهری بسیار باهر بود اگر چه میان ایشان مولانا خواجگی موافقت بود اما در بر آمدن از شهر دلی موافقت نکرد تا آنکه انواع قاهره گورکانی در رسید و ولایت دلی یافت و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد را سیر شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص نشانیته بجا است امیر تیمور سید میان ایشان حسن نمایانم که غیره مولانا بایان الدین مرغمانی صاحب می بود و جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوئی شد امیر تیمور رفعت از بر و حجره خود آمد و نزد محمد دم گفت که صاحب ای که بدید کلان ایشان بود و در چند محل از بهایه خطا کرده است نیست این را گفتند ایشان ادرین راه شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهائی خطا کرده است به ثبوت باید ساین بعد از آن که او را در راه که پادشاه دیده است که بجا ایشان تقریر میکنند امیر تیمور ملاحظه ناموس کرده صحبت مجلس دیگر انداخت و اسد علم

شیخ علاء الرحمن

شیخ علاء الرحمن عثمانی الملقب باحمی سراج الدین غفری مولانا خواجگی بود و تقاریر و اتبع شد قاضی شکوه ایشان آنجا در آنجا رسیده است و نظام فراموش را اختیار نمود و گویند که حجت شیخ سعدی را در جواب نوشت

بانی مباد آنکه نخواهد بقای تو
ای در آنجا تو نفع جهانیان

خادم تو خواهد بود و آنجا آن شد که شیخ فرمود و در نقل بود و نصیده است و در وقت که در آنجا و در وقت که در آنجا

چند بیت از کتب نوشته شده است	اطهار بن حسین اظهار العز	و طرح لوحه قلبی از انبیا الکلمه	و از کتب حق و ابراهیم سلیمان
حاجت حضرت من لایع الکلمه	بانت تو قوی و اقوام قدیم	من این مضطرب منم و مستند	ما از طریق غرض بعد بعد کم
در هر دو درونی خلایک	آیت الهی امکن بی تو یکم	و بیت جمل دایره غیر مستند	کافیت اسم ایام و غیر نهاد
و است بر اعلا علی عظم و تم	عشایرها و عیون این اقدار	و غلبه کسب عدل الدهر فی رقد	و ایام منصف و الاکرام غرض
و بجزایر الفع کالاسم السعد	و شغف ملتزم و الهی خبرم	و مثل منظم لم یرم با بعد	حتی استعمل غایت این تار خط
عند الصباح و شد العین بآفت	من کل جهاد و مرغال غزوة	و بهشت شاه علی لایع و انجید	کانه لم یکن جین الحلی انس
الی اللوی کان الحی لم یفید	صدا و احادیث تروی بدعا	سایح الدهر بالانفا کاشید	بغیت غن و اراج الناس کلهم
کاسیف یبقی بالاعاد العز	لا عیش بعد لیل الا لوی غدا	و لا حصول فی ذاک الحی بیک	غل الا حادین بلی و جادینا
و ارجل الیید اختار من و	و یسیر الدین الدنیا و آخرتی	سوی جانب سول بهر قصد	بر مشو و جیم سید سنده
سهل الفنا و حیب الیاصف	رب الکر و الجود و الصالحات	طفلا و کبرلا و فی شرب فی مرد	بالعلم گفتت با حکم متصف
بالاعطاف لطیف بالمر متبید	بالحن شرف و رفیق مکمل	بالحق متصل باصدق تفر	بالشرع معتصم الدین منتقم
فی السحر محبت بالمد مقصد	بالفقر فقر بالزهد مستهتر	بالشکر متزیر بالحمد مخبر	خطاب فصدل و خراج کرمه
و فاع مظالم عن کل مصدا	العدل برت و بفضل طینته	و بهر شکر شکر فی الوجود الوبد	بمجهن ذکر جهاد و عد معجرات
و کلمات آنحضرت میگردد	صلی الله علیه و آله و سلم و در کفر میگوید	یا افضل الناس من افسر و قوی	و اکرم الخلق من حج و دست عبید
افدایت لروح و اقلای سوت	و انفس المال الا بلین الولد	و عاقی بعد عن مرگیا سکت	و طلال شوال بقا کایند
و یا جوتی دیا و جی و عجب	و یا نوک و یا فخری و یا عجب	مالی لیک بفتح البیدین قیل	و یسیر با صلیا و عجب
و بن تخب بنا و خاص رحمت	بخواج و خواجیان و انجید	و مل نامر فیها ابها حسد	و مل ابرها بالانفال من بد
ارجو الوفاة فی ارض حلت	و یا هفت غنی ادا کنت ام	و عفا علی و تعالی و کرمه	قلید غمر کرمی و لای مخته
و شفع الی الله فی ارض طین	عن کرم و دینه الدنیا و عن بد	یا رب صل سلم دائما ابدا	علی انبی نبی الحق و ارشد
و محو اهل جهاد و لا مست	الی اهل طراط و غیر مخط	و صوبه و دویه طراطین	اصبهم شفا انیب البعد
و ملاح برقی مایع انعام علی	و بی اهل فکسا و اهل بعد	و غن فی الرض بالانفال و عجب	و غن فی الرض بالانفال و عجب
	و انغزو علی مستقر	و غن فی الرض بالانفال و عجب	و غن فی الرض بالانفال و عجب

شیخ صدر الدین حکیم

از اجلای شیخ نصیر الدین محمد است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده که در خوشی و بدی و مولانا خواجگی و سادات
شیخ نظام الدین نسبت به رعایت کبریا و سید و شیخ خلی نصیب و نشده اکثر ائمه و اهل بیت علیها السلام را زود بی برآمده بکار
رفتالت شیخ حاضر بود شیخ نسبت خود را به نسبت اجداد و اجداد شیخ بشارت داد و این را
موده بقصد استیلا پیش از دستاویز بخت و اتفاقا او را فرزندی امیر و اساخت چون متولد شد و از بخت شیخ برد شیخ
او را در کنار خود گرفت تا به درگاه او و نظر او به حال شیخ بود و چون که از شوهران نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این منی را
سوائه می نمودند شیخ از چه خود جاسر پاره جدا کرد و بر آید است خود خود بدخت او را شیخ نصیر الدین محمود و سید و
شاهان او خبر داد و او را صاف است پس فصیح و تمیز شکی بر حار و حقائق و واعظ و حکم و او را در صنعت طلب بسیار
تمام بود **نقل** است که یکبار او را بریان روده بودند تا برای یکی از ایشان که میار بود و علما می بکن چون علاج می نمودن
آنرا و بیمار ایشان صحت یافت و او را خط نوشته دادند تا بسگی که در فلان کوی شهر قاده می باشد بناید و خط را آورده و
گرفت آن آمده بودند چون سنگ آن خوار بید و روان شد و بهر زبانی نیت بایستاد و زمین با کافت و گنجی که در زیر آن
زمین بود نشان از آنجا که علوم است و در ایشان است و در این گنج التفات یافتند و قبر او را در قلعه ای علایم است و در آنجا
است شغل و حقایق و معانی و عقبات برادر دینی او غره انکه الدین احوال او را بهر خبر با و با ما طلب
او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد شیخ آن نوشته را دید و مقرر اند اگر چه اعیان آن متر است آن متر شیخ
کمال است که بهر اندیکان چوب نامش غمی به آید مقدور و نوشته آید عزیز من تسل عقبه محاسن ابدان که می توانی نظر
و برضا بر مطلع قرآن اشجع و البصر الفؤاد کل اولیاء کما یحبه مکتوبه لا و در بران کم لکن تراه فانه یراک لظفر کند و به
عمر است و کند و مرگ او را قفا اند و امیدار که تا که گذرد چون برین مواظبت نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید دشمن
منسوبها گردد و دوم شهوت شکم و فرج باید این علت است چون اشید طمان بحری من این دم بحری الدم ففیضوا بحاریه
بالجوع و العطش علاج کن و دل خود بمفرغ و قیوع شرم خوش دارد و از ماده الجوع طعام الصدیقین غذا گیر و از کوفت
الصدوم لی و اما اندی آب خورد تا ازین رحمت شفا یابد و تقسم اندوه تلف نفس خود را و اتباع را بجز و من بجز شیخ
بها بر الی الله رسول ثم یدرکه الموت نقد وقع اجره الی الله دفع کرد اند و مقرر اند که عمر و رزق مقوم و معیت تبرک
و طلب کسب منج زباده و نقصان منقوبه بود و امر رزق بهر شمر لی و شمر و طایفه پس چه بهتر که عمر و طلب حق مصرف
شود و در سلوک آخرت منقطع گردد و اهل فرج نیز نهنگان او ریزد رزق تو و ایشان را بهر تکفل است چنانچه می فرماید
وین دالیه فی الاذین لا علی الله عز و جل و علی کما نصیب تکفیل است نیز چای دیگر بقصد و عده فرموده سخن از ذکر کرد

الوجود الالهی دفع گرداند و خود را مرده انکار و خلق را شک کنی شمار و حقیقت بدانکه لا یملکون الا لله صراحتاً
 و لا یملکون منتهاد و لا حوجة و لا تقوا و لا کسیک چوین بود و دیگر چه رفع و حضرت تواند رسانید هم آنکه مقدر است که کسی را
 دعاتت معلوم نیست بر و قبول عطف اطلاعی نه و نیز توفیق از حق است باین معنی را بر دل خود مکرر و مقدر
 گردان تا ازین آفات بکرم اله تعالی خلاص یابی و از این آه دوری و از دست بهر چه در غیری آید تو را گفتم که
 من باید انگاه چنانچه اندر و نماید و الله ال توفیق الحمد لله رب العالمین فی صلوة علی سوره محمد و آله اجمعین و السلام

شیخ سراج الدین بن عالمین قوام الدین ملتانفی

از اصحاب فلسفه شیخ زین الدین الخوافی است عالم بود و بی علم صوری و معنوی باصل از ملکان مست و در هر آنکه نشود
یا قه چون شیخ زین الدین الخوافی از دوازده حالت که در شیخ سراچ الدین ملتانی را با جازت شیخ سجای اوفضیل کرد
و در هر آنکه باجای از دوازده کار شیخ خود مشغول گذشت **نقل است** که شیخ زین الدین از نو و چندین هزار آدمی
من شد و هر چه کس ضایع چنان نگاه داشت که سراچ ملتانی و سایر اهل معاجز و خدایت کرد **نقل است** که یکی از
انکار است که از کسانیکه از ادیان و اهل انبیا که شیخ زین الدین ملتانی است اینچنین است در ذکر کتب شیخ هر آنکه
او در هر آنکه است که از دوازده حالت است

سید کاظم الدین شریار

قهر در ناز اول بهت دو کمرید شیخ قطب الدین منور بانوی رحمت در کوستان ناز اول است یا هفت شاد که کشته کار خود
 بجای آورده بکار رسانیده که دام و دو خنجر او شده اند و دو شمشیر با او اند و رفتن چنین میگوند که چون می میخواست
 که زیارت پذیرد و جان ناسی برود و شیری را از غنیمت میگرفت و بوی سوار میشد و باری بر دست میکرد و متوجه مقام
 میر میشد چون نزدیک مقام میر میر پیش میر مار را با می کرد و پیاده در شهر می درآمد **لعل مست** که در شیخ قطب الدین
 منور میر بود که گفته بود سید تاج الدین احوالی دست او بود و بختان در عالم بخودی بر پشت خیر سوار پیش شیخ در
 آمد چون نظر شیخ قطب الدین بر سوار افتاد فرمود سید این جوان جانی دارد و مردان خدا اگر بدو باری حکم کنند که با او
 است بر قمار و رایگونی که آن دیوار که شیخ بر نهاده بود و چینه بدو چینه بدو گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بر سبیل خردن گفتیم
 تو بجای خود باش قبر و برون ناز اول نزدیک شهر است و قول او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه سید تاج الدین را
 پسری بود که او را شیخ ابدال گفته می نامید که در دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتضای کرده در حکم الاوقات بخدا مشغول
 بود که در خانه ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ برون دلمیز خانه ایشان موجود است با آن سنگ کاسه

چوپین نهاده بودی هر روز بقدر نیازت حاج در آن کاسه مردم آینه در و نده چیزی می انداختند که توست بودی اومی بود زیاده از آن نمی آمد و اگر غلگزان بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر از آن می بودی کمتر رحمت الله علیه

قاضی شمس الدین شیبانی

دانشمند و متبحر بود از دینی در زمان تعلق شاه بنار تول رفت در پادشاهت حال که هنوز سنت نکاح اردست او نیامده بود و بقصد زیارت خانه کعبه برآمده چون گجرات رسید در مسجد درآمد دید که داخلی معتزلی مذاهب یمنیه برآمده و تقریر مذاهب معتزلی که در ماده خلق افعال عبادت کرد و گفت این دست سنت اگر بکنایم من بکنایم و اگر بر بندم من بر بندم بچگونگی از حاضران توست مجادله نمود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت بدست است چه اوست بر پشت بر نه بندی حاکم گجرات این خل می خوش آمد و جاریه از دار الحرب آورده بودند پیش کش کرد و از وی اولاد و شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم بنحیدر رحمة الله علیه هم جمیع یکی از اولاد او مردی بود نام وی تاج الافاضل از وی پنج پسر شده همه دانشمند و متقی یکی از پسران او قاضی مجدد بود و پسر ششم مجدد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود همه عالم عامل

سید یوسف بن سید جمال حسینی

آبائی کرام او از مشهور بطنان آمده متوطن شدند و او در زمان سلطان فیروز انار آمد بر آن از بطنان اباس سپاهیان لایست دینی قیوم آورد چون بزرگی داشتندی او را شایده نمود در مدینه که سلطان مذکور بر آن خوش خاص ملای بنا فرموده و مقبره خود نیز در اینجا ساخته است مدینه است سالها در آن مقام بجهت و در آنجا نشست **تقلید** است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب می دید و بر لب لایب داشت علم او جواب که مانی است متین مذکور قاضی ناصر الدین برضا و در دیار شهرت دارد و شری و در طول پستی که مشهور بیوسفی است قابل تقی و ایجاز و اختصار و برینا نیز شری دارد و علی بن جعفر لاکار او شاگرد مولانا جلال الدین رودی است که از تلامذه مولانا قطب الدین از شیخ شمس الدین است و سید یوسف بن سید یوسف بن جعفر بن خالص است و قاضی

او در حدود سنه تسعمین و ستمائة رحمة الله تعالی علیه

قاضی عبدالمقدر

ابن قاضی کن الدین الشریجی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود است و دشمن فیاض بود و در ایش کامل و سواد و شهاب الدین است بغایت نصیر و بلیغ بود و قصائد و غزل دارد و زبان عربی قصیده او که در محافل لایب بود و گفته است

اولالت در در کمال فصاحت و دلائل در علم مشغول بود و طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای
ایران این بود و بصیرت او بطالبان اشتغال علم و حفظ شریعت بود گفتی فکر در یک مسئله شرعی و فصل در اردبیل از بعضی
که بشهید بجهت و یاکند گویند که وی در اوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بجهت میکرد و شیخ او را
او را نیکو دوست داشتی و او را تخریص کردی بخرصیل علم تا انجام کار بدید شیخ شد و نعمت باطن را با تفصیل ظاهر
مقدون گردانید یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است سنی بناتیب الصدیقین مثل بر احوال جمیع مشایخ پشت
و اینجا از احوال او و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که در وی قاضی شهاب الدین زری فایده
بود با ما در خود در خانه تنهایی گفت این نزد در جای گوید که این گفت در مجلس شیخ عبدالمقصد نسبت شیخ بجز و آنکه
نظر بر قاضی افکند گفت که شاید خیال گوگردن نزدیک با علم کجا پروازید وی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست
علم و مغز و علم و سخن او علم است ازین طالب علم قاضی شهاب الدین اعلیه الرحه بنحو است و کان دفاتر السان
و اشیرین من شهر الحرم المکرم سه احدی تسعین و سبعة و کان ابن ثمان ستمه مرقا و در قوله و در مقام خواجه
قدس الدین بخنداروشی است جانب جنوب عرض شمسی که از آن خافاه شیخ عبدالصمد گویند و شیخ عبدالصمد از کار عسند
سلطان سکندری و از جویند بلی آمد و مقبره اجداد و عمارت کرد که الآن موجود است رحمة الله علیه و قدس سره

یاساقی لطف الله خاد کمال	سلم علی از سلمی نیک شمس	عن انبیا ائمتی من انبیا ابداء	صید لاسو بجن الدن لاجل
عن بیک کرام قد مضی و قد	ضی حیکت عنیم شاید لطل	اضحت اذا بورت عنک کما عبا	اطاها مثل احنان بطل
فندی فی اوی اغرابیه سکت	بیتا من القلب محو بلا و	من نور و صبه من عن بیتا	من طریط تها من ج نهایل
اشتری منصف البید شکلی	و المسک شغف الیم لاجل	کانه طعنه لکن بینها	ز قاجلیا بغیر اساق و فضل
ایکف بسل الیه بعد من	بالیض لیس فی علی در لاجل	طرتها فجاده و لیل فی جمل	و لیس فی کسل و لیس فی مثل
قالک لک الویل لما خفت من	له برش کما لاله الذیل	فقلت لک طیک صید اسید	و صید غیری من طیک من عل
قالک فانتبهی لاسم قلت ابا	کلا فانی عیضا القول لعل	و انی جل من معشر سجده	ذیل لیس و تقوی علی جل
اسد اذا سخط افنوا عدوهم	قوم اذا فرحوا اعدوا اعدا ل	یا طالب الحماة الدنیا کون	علی شفا حقه و لیس لعل
یا طالب الغری یعقی بکامل	بل یفک فیما کثره الا ل	و اقع من عیش الا و لکن کما	ان ایتنا کسر شکلم نزل
مکاره اکل کما لاله و لدت	حیا و قلت من جاد با لجل	در انور جمع بیعت سرور انبیا می گوید	س
محمدر خلق اسد قاطب من	و انک جل من مثل معن مثل	و انک باطل اقص و لا شجر	و انک باطل اقص و لا شجر

سایه که آتش گری از سوخته شوی به نگر که انس چیست مصحف آتش است دای جان برادر ساهانک لاله
را با انواع ریاضت تراش کردیم اما یک ساعت از تیر او زیر سیم دیک لحد از خود نیا سویم **س** که دریم بی سیم سیمی
از انشد این سیر گیمی ششیم میس چاره سازی دیر این انشد نازی و دیر در کتوبات او مسطور است و از ریش
در سیر نازی و عبادت در دیش از غیر حق نیرازی مشغول بفرحی گرفتاری و طاعت استعراق باطن بیکاری نیا
استین بدکاری خون جگر خوردن بر زنگاری چشم از غر و خفاق بر خورداری عوام در عبادت ظاهر گوشتند و خواص و نیا
باطن از حق نماند آید و عتاب شود عیدری هجرت منظر الخلاقین سین بل هجرت منظری ساعه نیم انیت عکر طهارت
ظاهری بخروج حوت بشکند و طهارت باطن بیاد محبت بشکند مشایخ گفته اند هر که الذین و نیا در دل بچشم نیا
طریقش پیش آید دل پیچری مده و هر کس دل منده رقم میوفانی بر ناصیه هر مخلوق کشیده اند و خدا و در شهر نیا
و وفات او در سنه هشتصد و نیرده بود

سید صدر الدین اجو قتل بخاری

ارادت خلافت از پدر خود سید احمد کبر است و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری نیز از ادب از وی
بر جهان و خلافت است و گنبد که مخدوم جهانیان بار بار از این مبارک میر که حق بخانه و نقالی ادا بخان شوق است
و شیخ را چو را خود وی پیوسته در عالم استعراق بود و با خلق انبساط و اختلاط نادی که افانی انانیت المحمدی بیشتر
پیوند مردم بسیار ارادت مخدوم بود و به طاعت و بعضی بر ساطت ارا شیخ ناصر الدین محمد و نیز میر سید بزرگ بود و
صاحب تصرف بود و در اجماعت و وفات او در سنه

خواجه اختیار الدین عمر

ایرجی با و اجداد او از کبرای خطایچ بودند و منصب میرده داری متعین منسوب اختر الام و را حیدر و است از
بکلی که مقام دنیاوی نمود و از او ارادت انعامات متعین است عمر الطبع و عفت گذشتند و طغی علی
زید خدمت صادق نهاد و خدمت قاضی محمد سادی که از سادات و علمای روزگار و مرید و خلیفه شیخ اختیار الدین
بود تحصیل علم کرد و بهجت شکر از اجازت شریف گشت فات و بهار دهم اجماع متعین و نماند و وفات او در مقام رجب
سید یوسف بده

شیخ یوسف بده

ایرجی ابائی که ام وی از خوارزم بود سادات بعضی حوادث روزگار و ناکاستند و در سنه اصد و خطایچ از شیخ محمد
گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفه خواجه اختیار الدین است و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ اجو قتل نیز شربت

فتح قوام الدین

سچی سانگ

سید

دین و ولایت یا را که نه است نام او شیخ محمد است از صغیر سن در سایه تربیت و غلبت شیخ قوام الدین پرورش یافته
از آن مرید شیخ سائرانگشته و کار کرده و نقل دست که شیخ قوام الدین البری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتند
مینا و عرفناش آن دیار فعلی است که در مقام تعلیم و محبت استعمالش کنند چنانچه میان دردیار او این شیخ محمود مینا
بر شیخ قوام الدین بسبب غلبه مقتضیات شهرت که لازم آمدن جوانی است و پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار شد
در چون ملک آن زمان اکثر بریان پراورده و دانشیقی و متنائی که از صحبت ایشان اشت او را میرشد ولیکن بمرات
و مضامینی چون که نگاشته باشد الی و شدت هر چند راسته فرمائی جنگلی شیخ که شید شیخ زودی را ضعیف نشاند آخر خدمت اکرم
و عالی رتبه رسید و بعد از آن شیخ سیف الدین با او که از سرگاه او در گذر دوم بدین غریمت رو به جانب وطن نهاد و خوفاً قدم
او را بردارد اما بیستم سال که شیخ رسید بمرد خواهم که آن نابزر در ابریش من جایز هم در آن روزها و سایر

عارض شده از عالم برفت شیخ قطب عالم در پیشی بود که خدمت شیخ خاص تمام الدین مخصوص بود و او را نورانی حرام پست شمرده و با
 هم می نامید و بجای فرزندان حکم نعم البدل است باشد چنان شیخ میا بود آمد طوطا غایت شفقت شیخ گردید و بجای خود
 تربیت یافت **نقل مست** که چون مدد اول او را بکتاب می ستاد مدد اول در ذکر الف با بی معانی و حقایق گفت که حاضر را
 حیران نمایند شیخ میا حضور بود و بعد از دنیا و دین سلوک بی بافتات شاکه کشیده بود گویند که او اکثر زیارت شیخ سارگانی
 و سقره شیخ از آنجا که او در موازید بست کرده بود و هم چنین جوین بودی و بار بار می پرسید فی دهر و صحرانا هوار و خوار
 بود و شهباز و پر از شمشیر و پیلای کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بنزدین شمشیر خارا گرد و اگر در افتادی تا اگر
 خواب آید بیفتد خارا بخار و پیلای گرد و دوبار در هوای رستمان پیران بآید و کردی و در صحن حطی و شیخ توام الدین
 شمشیر و پیلای و سقره و دی و در کهنه است و یار و بر کرب و فاقات و در سنه

شیخ احمد کهنه

افضل شایخ ولایت گجرات است و میر کیم که از مضافات احمد آباد است اسوده است در فقه شریعه و فقهیه است و با طایفه
 و شریعه و مذهبها در روح کلمه ظاهر او بر دوزین کم باشند و کهنه نام دهمی است قریب حیران می شیخ از دلی اندکی نیز در
 آردان طغولیت در دلی بود چنان گویند که وقتی در دلی طوفان بکشد و باران در طغولیت که در میان طغول با شریکی رود
 دیگر انداخت از دهن لوف آرد و ساخت اجله مقلی به دست بابا اسحق متحر که در پیشی کامل بود و در کهنه که از قریات اجیر
 حاجی داشت اندام از آن طغولیت در سایه تربیت و عنایت بابا اسحق نشو و نمایا فیه بر تکیال رسید و بهجت اجازت و
 خلافت می شرفت شد و سلسله ایشان بشیخ ابو مدین مغرول میرسد و بهجت طول عمارت شیخ و سادات و اصول بهجت سید
 کائنات صلی الله علیه و سلم قلیل اندین بابا اسحق بیچ و سطر با حضور صلی الله علیه و سلم میر کیم که ام از مثل شیخ ایشان صد و پنجاه سال
 بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدا حال در دلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانچان یافت شادی کشید و اظهار بر کمال
 انبهاره میکرد و بعد از فوت بابا اسحق چله بر آورد و در مدت چهل روز چهل خواب بجا برد و میر ملک لایق قدم ترکش بخرید نیز کرده و
 بزیارت حرمین شریفین شرفت شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و بهجت شایخ رسید و از اول
 کجرات افتاد و ظفر خان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهم و ال بود و از سلطان مظفر لقب شد و پادشاه گجرات شد
 بشاه آمار بکات و بعد از آتش نهای که در دلی خدمت شیخ بهجت تکلیف فاقات آن دیار نمود و بر توطن آن احم شد پس
 در قصه میر کیم اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بر سر مفتوح گشت و خلق آن دیار با او عقیدت و بهجت
 ملو شند و در حالت حیات کند که نفران باریت مسیح بود و بعد از وفات در فیروز دی ایچان انگاری شد که امر و بشارت آن

مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم در عتاق ریح و منور شمس اند و اصحاب حضرت استاده یک عورت آن حضرت زینب
 مرصع و کلان پوشیده پیش حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم استاده است بزبان مبارک فرمودند این عورت اقبال کن
 این درویش عذر داشت کرد و باو قبول نکرد و است حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم دست مبارک بجانب این مرد منور علی
 رضی الله عن اشارت کردند فرمودند اینک باو هست عین این درویش دران جانب نظر کرد و در شاه مردان علی گویا
 که باو استاده اند انگشت در دهن کرده میگویی با او چه دین حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم قبول کن
 این درویش آن عورت قبول کرد و در خاطر این درویش گذشت عورتی که بود آن عورت او نیامد است نجیب
 دنیا که این درویش آمده است حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم چون قادر روان شد از گذشت
 این درویش بر سره نفرزد یک قبیله متبرکه از یارت و اصاع آمدند مجاور و غده متبرکه حضرت و در کار بسیار به دست استاده
 و این درویش گفت که دستار بر سر بنده این درویش گفت خودت باو چه دستار بر سر بنده این درویش گفت که
 بیا و گفت حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم در جواب دیدم که فرمود این شخص را ده گاو دستار بیا به دوازده زبان مبارک
 دستار بپوش بده و غلطی را دعوت کن این درویش آن دستار را بر سر دیده نهاد و بر سر ستم دولت پائوس حاصل شد
 بزبان مبارک فرمودند که این درویش در ملی مسجد خاچنهان مشغول بود و باخت مجاهد بسیار می کرد و در دست مبارک
 خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح در مسجد خاچنهان مشغول است غایت مجاهدت و ریاضت می کند
 ایشان قصه در اوقات این درویش کردند چون نزد یک مسجد رسیدند متحقی از آن این درویش آمد خبر که که مجاهد
 بر آن اوقات تمامی آمد این درویش شلال ریاضت و آن شد چون بر مسجد رسید نظر بر بالای ایشان نهاد و خادمان آن
 درویش نهاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان نرو و آمدند از آن این درویش رسید بکناره گرفتند سینه سپردن و بیفتن
 او به مبارک بر گوش این ضعیف نهادند و سرگرفت فرمودند این جوان بگو دست می آید این جوان بگو
 دست می آید بخدا و دست او را و گفتند ما را و وقت خوش تا و اگر خوش کنی و بعد ایشان در مالکی نشسته اند و آن
 شدند و این درویش در مسجد در مقام خویش آمد مشغول شد و دست پائوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این مرد
 دوازده سال پائی بر بنده بی رفیق و بی این سفر کرده است در هر شهری و در هر قهقهه که بر سر ستم بام و در حدیث می اندازد و این
 را از آفت حلاله خدا تعالی بفضل کردم خود نگا بچشمه است و این درویش با وضوی غار عتاق نماز می کرد و بیشتر در
 روزه می ریخت و ریاضت می کرد و محبتی سفر خندان کشیده که در بیان نباید فرمودند اگر چه در سفر شقیه و توبی بسیار
 تا از حضرت حضور باطن مطربل و تیار است این درویش که پای بر چند پیاده سفر کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم که

که از دلایت کجرات است و وطن اعلیٰ آباء و اجداد و وقت و مکان گفتند که از هم درون قضیه است و یکی از علل است از سبب آنست که

شیخ وحید الدین

بود و آشنیدی علی الاطلاق و جامع کلمات و برکات من مع دوماضی خول بتدیس علوم و تصنیف کتب و تالیفات
طالبان بر اکثر کتب شرح و تالیفات هم دارد و بواسطه هم بر وضع حوام آن دیار انگیزا کرده انساب اهل قادی در
تصنیف شیخ محمد غوث بود اگر چه در جای دیگر بود و وفات او در سنه سیع و تسعین و تسع و صفر قلعاه خود آمده است
محرر سلطوره و قتی که بقصد زیارت سید کائنات علی و علیه السلام بدان دیار رسید بواسطه اوقات دمی متعذر شد و بعضی
اذا کار و اشغال سلسله علییه قادییه مشرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق است شیخ عبدالعزیز معروف است بعلم
و علم و ریاضت و غوث و محبت و معتقد است سائر اخلاق در شان

شیخ علاء الدین

فرشی بگو ایبری مشهورست زیرا که توطن او داول درگایار بود و چون سید محمد گزیده را دست و جان و کتبان
علامه ظاهر و باطن چون سید احوال پیاخورد فرست بهدلت شمال بنگر تا دانزد از خلق باو عطا فرمود و تا آخر عمر
بود و چون یکا قدم را میفرمود تا ناله غمگانه که باز خانه بیرون میکرد و پیش در می انداخت تا مردم مظنه آبادانی نگذاشت و آنکه
تا نشود رفتار ایشان مبادی مشهور محمد آباد و عرف کلاهی واقع است بازار و عتبر که به

شیخ ابوالفتح علی قریبی

او نیز مرید و حلیف می شد که از دست جانی بود میان علم ظاهر و باطن زیارت حسین ترخیص می شد و کتاب
 سواران الحارثه ایشان حضرت سید گزاشیده و مثال خلافت ائمه را یافته و در اعتقادات مست شکل تکمیل و در
 و شایسته و در آن وقت و شرح مختصر از نیز بیان می آید

13. 9. 1944

حافظ و آن بوده در اول حال بصحبت مخدوم به ایشان رسید و عیال را این تجارتی میوست و مساهله امارت ایشان
کرد و از کثرت عیالیت و شوقی که حضرت مخدوم را بود بعضی اطفال را که کمال علم و شایستگی که در آن وقت
بود حضرت مخدوم را بر این شرافت شد و فرمود که سرای خانگیه و خانگیه خردی را که میگاه نزد کاروی
گذاشت و خزانق و عداوت بسیار بریزد و در خفائی آن بسیار بگوید **فصل** در بیان آنکه چون شاه دار و عجب او را
جهانیه بر نگالی آتش زده بود و در طرفه او جذب غلایق بوده عوام بسیار بر ایشان گردانند و شهرتی عظیم شد و بعضی

و صنایع ایشان بر خلاف ظاهر شهرت بود و در آن آوازه دار شاه الاسلام سلطان محمد که از بهار سلطان فیروز شاه
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود در شعبه نین شهرت شاه مبارک بهت ملاقات ایشان سوار شد و در آنجا که شاه منیر
بود رسیدند و آن شاه گفتند که حال و وقت نیست و حکم نیست که خبر تو اییم که در ظاهر ما در پیشی خلوت داشتند
چنان نمودند که چو آمده است شاه با و صحبت دارند تا در شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهرت
و خود دیگر گفته نبرل آمد چون خبر شاه رسید بر آمده از آب گذشتند و بر دو سوار کردند و فادای آن بودند که در وقت نظر
و خبر از بیابان از آب گذشتند و بر اعضا و دار شاه پیدا شده و از حرات آب به طاعت شده و پیش شیخ سلام شوی
پیران خود را و او بجز و پیشیدن بحالت اصلی باز آمد و از وی اند حرات و در نمانده چون نام شاه دید که او پناه شیخ سراج آورده
شده و از آب گذشته خبر ایشان سبزه شاه در آنجا متوجه و بنور شد و از آنجا بازگشته بگویند که موضوعی است و در آنجا شیخ آمده

شاه بدریغ الدین مدار

شاه بدریغ الدین مدار از وی نقل می کنند گویند که دی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود تا
دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غل او نشده اکثر احوال بر پیش بر کوشیده
بودی گویند که اکثر رجال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله و بسبب کبر سن یا جنتی دیگر پیچ و شش
و سلسله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می پیوندد و بعضی در میان میوه سطره او را حضرت منتجب ازاد و بعضی
دیگر گویند که بعضی از دوازده فرسب طریقت خارج است آمد اسم قاضی شهاب الدین دولت آبادی در عهد او
مکتوبی در دم است که گویند شاه مدار از آنجا قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج مرقوم
شده از بعضی فاضل کالی شنیده شده و گفت که این قصه در دیار مشهور است و موقوف به ادعای عالم حجت علی

و علی جمیع رجال الله

شیخ سخامی

در ایشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت شهروری بود و با شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سمرقند
که درین مقام قطب دل خواهد کرد تهیه سباب مجلس کرد و بر شیخ نور التماس کرد که در سر من چنین گفته اند و درین
زمانه خبر شما قطب نیست در منزل من بیایند شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او رفت بعد از خراج شدن
طعام توان حاضر آمدند و اکابر و صدو جمیع بود و چون توانان قلی برگرفته صدر جهان برخاست گفت
و مشروح است و در آن شد بعد از آن محقق روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین

اسیجانی و امام شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشست اندوختن الان را شیخ گردانید و نشست و الان این است
بر خواستند پیوسته آن که یک کلاه از مار سلطان به پیش پادشاه و بر جان ویرانیت شیخ نوادین ^{خط}
پدر آید و وقتی مردی نمود و سماع شد مولانا باج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون عمو خالا جانم مولانا
بسیار شد شیخ گفت مولانا باج الدین خوشی کنی که آن چون در خانه تمام انام را از آن گرفت و بگو و لغو و انداخته

مولانا نفی الدین اودی

بنایت مستقی بود کاره آن بود که کتاب اودی دشت از او میگرفت و در اثر شبستان خان میران می اند تمام بود و چون
بشوق می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می آورد و اندک که اید الان بر مولانا آمد و گفتند که میان کتاب
مولانا گفت من پادشاه و فرزند دارم باشا بخان مانان مرا صحبت برخواست آید آورد و اندک که مولانا نفی الدین که کثیر کی خیر
بود و می آن کثیر که فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شب او را با خود برد و مانان داور بود و چون زن مولانا نشین
غراب آغاز کرد و قطار بعد از چندگاه آن آه باشهره و فرزندان بیامد و در آنجا مولانا نفی الدین که با هم می نشستند و می گفتند که با هم

شماره آنرا که دریم رحمة الله علیه

شیخ رفته الدین

پسر بزرگ شیخ نوادین عالم است بسیار بزرگ است و شیخ حاتم الدین را که پسر شیخ بود که
گفته اند من از سنگ نامم که هم وقتی کاتبی و من این کتابت را بخندست و از نقل کرد و گفته که تمام خود این
نکته را حسب حال خود یافته ایم رحمة الله علیه علی بن ابراهیم

شیخ نور

پسر نور شیخ نورست بزرگ بود و شیخ که سفندان را فریاد کردی و برای تقاضای کردی و خود را چندی و خود را در وی
ارام الدین و کاتبیت خودی و لید که در نزد خودم زاده شیخ نور را پس پیغام که گفتی به باشد و خود را در آن که هم فرار کرد
می فکره آن می بیند که درست می آید یا خیال خود را پیغام درست اگر چه چندی چندی است

میر سید شرف تمنانی

او را سید شرف جهانگیر گویند او کادان است صاحب کرامات و تصرفات و بیاد است امیر سید علی مدنی قدس سره
رفیق بود عاقبت جانم بهند وستان افتاد و در طاعت اوست شیخ علاء الحق و آید او را پیش از اوست تقاضای عالم
از کشف کرامات عالی بود و حقائق و توحید سخنان عالی دارد او را گفته است شغل بر تحقیقات غیره با فاضل

[illegible]

اما بهائیت الهی حاکمیت نامتناهی و از انصافان این طائفه علی و قویجات این زمزمه سلسله شرعی را مشرب مذهب و
 طریقی از منصب طبعی دارد و این را از اعلی ترین دولت الهی ترین رفعت تصور کند که بی غایت سازد و در حقیقت
 لم یزید کسی بدین شرف شرف نمی گردد و کثرت افضل بعدو تبیین ایشان در تشریف و جهان منصب شریف را نام
 احمد خدای رفته اند علیه السلام شود که صیقل یابد من لم یکن له نصیب من العلم اخاف علیه من سوء الحاقه و اولی
 منه المصدیقین و تسلیم لاهل تحقیق و برآوردن از دوطه در باطنی شرک خفی جز برستگیری این عهدیده امکان ندارد و برحق باز
 از کار معمول شایخ چشت گفته اندیم معمول از انداختن از تاروی نمودار شود و بنویسد تا مطابق او بر نمودار چشت اول
 شیطان اقبال اهلان گفته اند از راه چون در ایام معدوم تقایف شده و سعادت مطلوبه عوارف و معهود
 در میان نهاده آید غایب نتیجه الشایخ شیخ رضی که مصحوبه نام تشریف برده اند غالباً برخی از مایحتاج خود و بهائیان
 ابراهیم ضاعف اقتداره عرض کرده اند که وقوع از مکارم اخلاق برادران آنکه بهما مکن بمقتضای احوال هر یک قلب
 الهی من کالجور و سایر العبادات کالقطر و بمنائی من اجرت قداده فی سبیل المجرم است به من اندازشی و رعایت
 نخواهند فرمود **هـ** اگر بایده کاری از دست می آید که در کارش عذر و دلیلی کار بایده کاران از کار دل
 کار و نمودار کار خدای از اینجا که در ایشان اطراف روزگار و دل ایشان گمان دیر نمیده اند که نسبت
 جناب ایشان را شکر صحت است ضرورت میگردد که گاه گاه قصد بر اوقات شریفه داده می آید و در وقت است و اسلام

شیخ فتح الله اودی

خلیفه شیخ صدرالدین حکیم است در او اهل حال از علمای دینی بود و سالها در مسجد جامع دینی با این مناسبت شریفه بود
 و افادت جاد داشت و در آخر عمر شیخ صدرالدین حکیم شد و بسوگوارین طریقه مشغول گشت گویند که وی ریاضات بسیار
 کشیده بود و لیکن نفع از آن عالم بنام حال او نرسیده شکایت این حال پیش شیخ برادر خود کرد که ترک تدیس کن کتابها را از
 ملک خود بگردان و همچنین کرد که کتابان چند که بهت انماست لطافت موسوم بود او را بر خود نگاه داشت هنوز فحش اب
 معرفت در توقف بود تا بقیه کتب این از خود جدا کرد و او را دیدند که بر لب آب نشسته اجزای شست آب از چشم
 او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش پاک شده و در بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ قاسم اودی بهای می اند
 مرایان او است و ساله دارد مسمی با و اسبابا کلین رحمة الله علیه ما در سو می نویسد در ایشان مصلدا و تسبیح و شانه
 عسک و مفرغ من سوزن ابرق و کاسه نمکدان طشت اقباب و کفش و نعلین که بر این دیاران میدهند بر کتی
 بر حق دارد مصلدا و لالت بر مقام طاعت و عبادات میکند شایع و لالت میکند بر جمعیت یعنی خواطر ایشان

و سفری که از آن وقت اول بود حجیت در خود و یک خطره گشت چنانچه دانهائی متفرق جمع شده است نشان
 نشان خبر است یعنی شرفی دفع شود و عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و نقد بهر آن یکی باید کرد و احدی نیست
 سفر آخری دلالت میکند بر قطع علائق و بر قصر امان سوزن دلالت میکند بر پیوسته صورت و معنی اما سوزن این را شمشیر
 سوزن رشت از پل پیوندد آن بدو این بدو دست حاجتمند و ابروی کاسه دلالت میکند بر غایت فقر و بهمان
 نیانی و آبی نگه داشتن آن دلالت میکند بر آنکه در می بیند که در می بیند و آبی را در دست و کفش و طبعش دلالت میکند بر آنکه
 قدم و اگر شایه کسی بنده باید که بهر بند بند بگردد و چهار یا کاغذی پوشیده بهر بند که آلت مفارقت است چون کاغذی
 و بند باید که در نیام کرده بهر بند و خنجره و یا گشتی همراه او کنند و سب و ابروی و شل آن آبسرد کرده بهر بند و چون نشان
 در شانه دان گفت جانب ندانهائی باریک و آن شانه دان گفت که در کار جدا گونی طبع است یعنی چون سبب نیکی

و جدا می است و در تر باشد بهتر است

مسحور و پاک

از اقربای سلطان فروز است نام اصل او شیرخان مستعدی در لباس اعیان اهل دولت و توانا و خردمند از
 جذبات حق گریبان گیر حال و شد و بهر دست درویشان در حلقه صحبت ایشان در آنده مرید شیخ رکن الدین
 ابن شیخ شهاب الدین نام شد بغایت حالت سکروخت می ازستان بوده و خود و خیم شکنان و خیمه ها و حقیقت است
 سخن میزد و در سلسله شیشه و پیکر انجین ابرار حقیقت افاش نکته دوستی نکرد که او کرده گویند اشک
 او بجزی گرم بود اگر دوست یکی می افتاد می سرخفت و علم تصور و توحید تعصیفات بسیار در خود می افرا
 سینه تپید بر طبق تپیرات عین انصاف و بهر یاری از صفائی و وفاقی در انجا مندرج و دیوانه افرا دارد
 قدما و غزل باقی تمام سخن هر در انجا است اکثر قدما و اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگر چه در بعضی مواضع گفته
 شاعری نام علی اندام ابدی خوان سخن شاعرانه نیز کرده و تصنیفی دیگر دارد و می براه افارین میگوید بسیار است
 لایحه محمد رسول قناده ایلم زیرا که هر دست بر این فتنه برادر و زهره پیر است در ب مقام خواجه قطب الدین
 و امیر ابی جبرانه و عویاض فتنه است قدس امیر و دیباچه کتاب آه افارین میگوید یسان قدس طریقی است
 عیسیا پادشاهان باخیر و حاضران غائبانند می که ما ایم پیران ایم و از انروی که ما ایم میوید ایم اگر گفت و در
 غیب جی میوید انگوئی این جود است که ظروف استایست و قنای است که نکاتش امیر است بیاخی است که در چشم
 میوید و سواد است که در دماغ جان سواد انگیز و نور است دیده افروز در تاریست پرده سوزناشیرا خضر لایم که

اگر چنانکه سیکر متفاد باشد اما در حدت آفتاب تفاوتی بسیار نیست روح نباتی همچون نخل بود که حاصل دارد روح حیوانی چون خر و پرو و کبک حاصل هر پر و روح انسانی چون عکس که از روی صفائی محل از عین آفتاب پرده بردارد و آن مری است بزرگای عزیز عکس در نظر حقیقی عین شخص است که آنرا از خود دوری نیست و جز بدان وجه ظهور می یابد و سكونت عکس شخص است چنانکه عکس اتعین بود و مستقیمان عین ابکس مشهور است اگر عکس عین شخص نبودی از انجمله روحانی بود و در خودی اگر در خاطر تأیید که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم این تفاوت نیز در قابل است نه در نفس آفتاب بر قدر قابلیت محل چنانچه در نایب و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفایا بدو بود خود را بر این مافیه را در مرتبه اول هر گویند که کل افراد نوع انسان استادی است و چون محل صفایا بدو و منظور حکم ناظر گیر و از انجمله گویند نفخت من و حی ای انحراف پس از روح ملائکه ازین نظر و جوه امر است باشد روح انسانی بطوریکه تصرف صورت تجلی ذات پس نیست روح کلی با روح انسانی چنان باشد که نسبت کوکب و قمر و هیبت قمر و از نظر تفاوت است و نسبت نام دارد و از سر تری است اما کوکب و یکدیگر را ندانند و ایشان را بر یکدیگر ظهور و هیبت ایشان تفاوتی نیست هم از ان دیدن آفتاب و زنده ملائکه را نیز تری نیست همانا الله مقام معلوم هم از ان از رویت محبوب است که عین آفتاب کوکب آفت است اما قمر بخود نور ندارد و از خود ظهور می نه در آینه او انچه می تابد آفتاب است که از چشم تابست و در چشم جزو آفتاب نمی بیند از ان در چهار بالش خلافت در شهر قلب نشیند از اینجا انسان اباید شناخت که او کبریت اگر نمک هم از ان ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول بود و جیب ارد پس انچه در دیشد همچون باشد فهم من فهم اگر چه کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است اما از اعتبار آورده اما آنکه جامع اقوال است که معنی از کشف کمال است نسبت و بصیرت عذی ان الروح شئی لطیف خفی بالذات و اظاهراً بالآثار و بطور تصرف بالصفات السبعة متعلق بالجمیع و از ان مفاخره می صورت بیانیه تصرف تعالی فی العالم لایطه حسن لایا عقل ای عزیز هیچ کس که تا سر روح را از ان نیست چنانچه خداوند تعالی پنهان است بالذات و پیدا است بالآثار روح نیز بالذات مستور است باثر حیات مشهور حسیه جلیه او تصرف صفات سبعة اقبال میگردد و بفارقش آن تصرف از درانی میگردد پس او از روی تصرف در جسد صورت بیانیه بود و تصرفش را در عالم اول مثال اعلی پس قالب انود می بود از عالم و اعضا در و همچو اشیا و در و همچو روحانیات و جسمانیات و روح و حی از ان حال و پر توئی از ان جلالت عکسی از تجلی ذات چنانچه خداوند تعالی درون عالم است و در بیرون عالم متصل بدور نه منفصل از و همچنان روح هر که در خود فرو شود و از روی یکس شود بل خود را نیز پیچود از خود ای عزیز اگر او تعالی و جود و هیبت که چشم خوالی در مراتب قالب بشریت نمودی معرفت تحصیل او جود و بدو ای دل

و آینه انسانیت و صفاتش را تا حد پس اندازد و در یافته علم او از حد علم داراوت باز و جداوت و قدرت او از حد قدرت و حیات از حد حیات و صبح او از حد صبح و بصر او از حد بصر و کلام او از حد کلام و خواصت او از حد خاصیت و ذوق او از حد ذوق که در آن نفس قدرت و تریه که حقیقت انسان صورت در جهان است پس معرفتش معرفت حق را تبیین است بلی و نظر حقیقی این معنی نیست ارجح و تجلیات است در هر عقلی او را چه هست او چه بتجلی بیانی که مبدأ و معادش خوانند و صفیه او را بی لطائف و نکات است بدانکه مبداء عبارت است از سر و رخ که در رب موجود است و نکات جمال از لیت این اعلم قوت گویند چنانکه قوت تنویر و آفتاب معادش اشارت بتافت آن و در درایمی تو الیه ظهور از مراتب است او را بر صفت قلب و دین همچنان است که در آینه تیرت با لیل از وجه آفتاب چون محل بخلیت صفا پذیرد عکس صفت شخص بگیرد با لیل در آینه قرینت پذیرد و شمس قدر نماید و این کمال کمال است و در درون روح است مبداء و معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبداء روح از لیت باشد و جمال ابدیت و معادش ظهور او در ابدیت تو الیه تیرت کفر و ایمان و سعادت و فسادان هم بدین وجه است او را و طلب کمال شکر است در او و او نبوت و اطاعت و لایستخفاف و خیر و شمس در ترازو ابدیت تا بدین و این همه او را و اطوار معادش است چون انطوائی آن نور بر فرات آید چنانچه قرآبه شمس خلق بر سر نماید تا بکلی شمس شود و قرقر بدین شمس است از شمس نظیر کل شیء تا کمال او چه پس معاد عبارت از دیت آن ظهور و جدا لیت است در صورت ابدیت و حیات عبارت از وجبات آن ظهور است از اینجا روشن گرد که هر فرد از کل مطالع همان نور است این درویش در یعنی گوشت که از خود خویش در آن می تو

در پرده و تو جد و در آن می تو | در از روش چون و چرا بر گزری | از خود شوی بی چرا چون آن می تو

سید المرسلین علیه السلام

بیره میر سید محمد گیلو از و خلیفه او است مشرب عشق و محبت بروی غالب بود **نقل است** که در حق او بود و شریک طایفه خود را از برای صبح بر آورده نهاده بود که بیدار آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طایفه او را بر سر خود نهاده بیدار نمود و از این خلعت مبارک باشد الحیده امانت بلی خود رسید بعد از آن هر که بر بیداری قبول کرد از انابت بیدار آمد فرمودی و تربیت و تلقین کرد خود نمودی گویند که بیدار آمد اما زنی ابتلائی محبتی اتم شد و او را که محبت او در لباس کتم و عفاف مستعد بود و او آن زن او را به عفاف خود آورده و وقت مهر چسب داشت که در آن است عروس اجاره میداد و بعد از آنکه نظر سید را به بر حال او افتاد که ذوق و حالتی او را به است اما بی برکت است بخت تسلیم کرد و عروس در محله شمس او را و کرد که گفت تا وقت و مواعیل آنجا حاضر شده بود و در راه بیایند و بیدار

در قمر که در محرابه الله علیه

شیخ پیاره

هر یک سید یادداشت و بهر پشته از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در اول که بخدمت میر رسید بر سید که
در پیشه جای عاشق بوده او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرض داشت که در بنده بر سر عشق آن مومن پشته
ایشان دیده هست من عشق چه دلم که چه باشد فرموده شود آستان حال و دامن که نیست مشرب است اگر در دنیا
و اقدار نماند هست بگو و جواب کن عرض نمود که من قتی بر بند و زنی نگران بودم و هیچ حیل وصال او دست نداد
و از دستم دیدم که او بهر پشته می آمد فرستم تا او را به منم بیدار و در کنار گرفت و گفت عالی بتمی چون تو دیگر کجا بایم که
او را طریق بخت خدا بیاورم این کار عالی است از تر از آن میان دیگر چه خیر خواهد بود تو از اصراف راجعت
کردی اکنون ترا عشق حقیقه در آید او را در حجره شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل و خدمت طلبانین بخدمت است
در هر پارچه ای است که در قابل انگار سفره است که در این بیداران ثابت بر می رویید و روشن و کار کرد و کمال سید

شاه جلال

گویند که هر یک ششم پیاره است از کمالان و قدرت و دستان به تصرف اقامت و ظاهر و باطن مرتبه عظیم دشانی رفیع و
گویند که وی باطل از ولایت گرفت و در گور و بنای بهر شغلی و حکم کردی چنانچه بادشاهان نشینند و حکم
نشدند و شاه که او را شنید که از جهت تویم و در غده که بقول غرض گویند بخاطر او راه یافت **نقل** است که
چون قاتلان در خانقاه او آمدند و بیتا و خونریزی کردند بر هر طرف که شمشیر میزدند شیخ فرمود یا قاریا قاریا چون تیغ
بر دست زدند فرمود یا رحمن یا رحمن و همین کلمه جان بحق تسلیم کرد و گویند که سر او بر زمین افتاد بود و او را هیچ گفتند

شیخ محمد ملا ده

او را اصیل الدین گویند وی در اول که در شیخ احمد راوی بود و ریاضت و مجاهدات در خدمت می کشیده
و او را بهر بخت شاه جلال که اتی رسید و نسبت عشق و محبت دست کرد و شیخ کمال و شیخ جمال بود و مولع بود
و بعد **نقل** است که یکبارگی بخدمت او قوالی چیزی بیگفت که شکر حالات بعد و فراق بود و شیخ جمال
بوی کشید که نزد یک باز نطق بهر رسید شخصی که بر جمال او طلوع داشت قوالی از مرد تاجیزی دیگر گویند که
مخبر از حالات توبه وصال بود و خبر شنیدن آن یکی نازکی و فرجیت و شیخ پیدایش که گویا از سر جوانی در قالب
از غایت نزد **نقل** است که قوالی افراق بخت و غارت فی عشق حیا و مینا بهر **نقل** است که بطن می نواز که بنام می کشید

زنده میسازد مر آن شخص و باز هم بیکسند **نقل** است که کیمای در خانه دی اش افتاد بر سر او از جنس فلک و طایفه
بود و هر سوخت اتفاقاً قدری شالی در میان علیا بود که بخت تخم زراعت نگاه داشته بود و تا بهم در میان سوخت
چون وقت تخم افتادن رسید کیفیت حال آبادی عوض نمود و شالی که بخت تخم نگاه داشته بود و تا بهم سوخت
چه میفرمایند فرمود و سوختها را نیز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود و هندی بخندید که در ده گانه گذارد و دنیا حاکم است گفت
خداوند ابرار بخت خویش کار میکردی این بار بدعا نمیداد خود و بخش قدرت خود کار کن خداوند شالی و شستم آتش
برگاشتی که آذر ابوخت دیگر شالی ندازم چگونگی که در آن سال در رعیت ایشان دیر شالی و دیر بخت شالی
بجنس پیش سلطان سکندر که الهی عهد بود آورد و اندام سجده شکو که در عهد دولت من این چنین بر آن اند که هر چه
از خدای خواهند می کند **نقل** است که دی در ده در سماع بود و تا بعدی نمود و رای از رایان آن دیدار و این خاک
بجلس سماع بود و گذر و در بقصد تا شاد و ریچ سرور آورد و چون قطرش بر جبال شیخ افتاد و پیشش شد و پسند داشت که
بویای بود و ند گفت بگیرد اگر نه رفتم او را از آن مجلس کشیده به در بر بند بعد از آن که بجال خود را کیفیت حال آن
سوال کرد **نقل** است که کین مسلمان خدا را در کنار گرفت و میگردد اگر نه طبرستان کشیده به بجان او فرستاد و دوم و در پانی
و افتاده و در دین او در آمده **و** عاشق گردد هم که بکویت گذر و به آری از در و بام تو میبارد عشق و دفاست
و در نسخه شفا و در طرا و است که قصه بخت از قنوج و شیخ زامریان خلفا بسیار بودند و جدیدتر محمد بن محمد

تجارت

مرید بود و زمانی که شیخ در عهد سلطان سکندر دین داریا تشریف آورد بود و در آنجا در خدمت او بود و
دو محبت و استقامت از صحبت تشریف آگشته بود و در علم کلام فقیر و

شیخ زرق الدہ

المتخلص من شأنی نیز از مریدان اوست شیخ را بوسی غایتی خاص و شیخ ذوق او بر روی کامل و فاضل تمام از
از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع فضائل صوفی و عسوی و در شریعت عشق و محبت و احسان و
و بصفت و صلا و صبر و مصائب و اقامت در ریاضت و تقاضای اعمال گناه و عیب و ترک شرف و فقر و درویشی و
سنت ذوق و محبت و در در پیچان ناز بود و مصلح عالمی اگر چه شدم عشق و امانت نمودند و در شان ایشان است
بود که بصحبت ایشان میرسد چنان از سخنان معارفانه و نکات محبت انگیز که اهل باجید و باوقار و با
می شنید که محفوظ می شد و در سلامت طبع و طبیعت قابل نقل حکایات شایع و تواریخ ملوک هند و چین و سایر

شیخ تقی

در کوزه مانگ پیر بود جایگاه حق بجانب و شفا آورنده و تقوی در بر داشت و کرامت عطا نمود نام او در سلسله جوامع بهایت بود
است خصوصاً در دفع ریه را چنانچه در اکثرین مشهور است

سید شمس الدین طاهر

مرید شیخ نور محمد عالم ریخته بزرگ بود در ولایت ریه و نور و طبع داشت کبیر حسن بود عمر او بعد از پنجاه سال رسید و در
چهارده خواجه معین الدین جیشی اعتقاد و محبت داشت و دین داری عمر بیست و هشت ساله در کجای اجیرانی می آید پس
نبیند اخلاص چه جای بول و غافل و شهرن طهارت نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی
طهارت کامل کردی چون وضو گر آن شد و در دست تو تابا و انقضای نمود

شیخ عبداللہ شطاری

از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است سلوک شوکت طاهر و باطن داشت مرشد وقت خود بود و در
اولاد داشت که مشهور است سلسله شطاری است متعین و متفرد بود گویند که وی وفاده میرزا و نداد میداد
که طالبی هست که باید تا او را بخواه غایم و چون در مجلس نشست هر سو نگاه میکرد گفت که اینجا خسته سیاه که چنانچه
از طالب علمان پرستیده اعتقاد باشد نباشد تا سخن خدا گفته شود او را رساله است مشهور در بیان طریق شطاری
و او کار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسبت و تا بحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی میگرد میگرد و سلسله را
وی پرچم و مطهر شیخ نجم الدین کبری قدس سره میرسد گویند که چون طالبی پیش او می آید بر سر آفتاب و شمشیر
بانان خورشید بر او میفرستاد کسی باز بر سر بزرگداشت تاب بینه که وی نان بستان خورشید بر او میفرستاد کسی باز بر سر
خورشید این دلیل بر ذرات و پوشیداری میسازد و چون از طریق فکر و عقل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری بخواهد
از دلیل بر عدم غبط احوال و دیگری او میکرد و چیزی از جنس دعوت او را و آنچه بطاهر طلق گفته باشندی به محض گفتن
او بر سر و قبر او در آن قلم میزد و است رحمة الله علیه

شیخ حسام الدین

انگیزه مرید خلیفه شیخ نور محمد عالم از اعیان شیخ وقت خود بود عالم بود و علم شریعت و ادب و لغات است
سعی در ترقی اجارفین بعضی از مریدان او جمع کرده است در انجمنی نویسد و آن شد و درین نسبت چنان بنامیه بنویسد
از جامه دیگر مرید صادق حقیقی که در گفته میرزا و مثل پیوند سفید است به جامه سفید پوشیده

اگر بپایان که بر فیض که بر سر سید و هم رسیده بودیم بر خود دلی که در کسب که گفته بودیم و او هر یک است او بپوشیده
است بر چهار سینه که فیض بر ما بودیم بر سید اما او را چندان منع نباشد و بر خود داری که بود و در حق مریدان نمی است
از نیکبایان از ایشان دانند اگر بدید پایشان بختند این دولت اندک نیست همه حال بر پای باید زمان شد و در
مریدان نشسته بودند ناگاه عوکی جریب نزدیک مجلس افتاد مردی را نا بود و بگریخت تمام مجلس در خنده شده گفتند
از عوکی چه ترسید گفت از عوکی نمی ترسم اما این ترس بر من باید که عجب او را با شای پس اگر در پیش ناقص سلک استقیم
دارد باز و ترسد که بختباید در بختباید او هم بر این سلسله بر بخند زمان شد و نظر گریه بودن بیشتر بر سر خود
چنانکه شتری در میان میجر بدوش گفت ای شتر از آن گوی شده باش شتر گفت از آن تو شدم تا روزی برگ درختی
می خوردم و بار بار شاخ می آویخته شد شتر در دوشش ایاد که دوشش پیدا شد و مویشان دیگر را جیح آورد و مهارش بر دوشش
بافت یقین میدان که شتران شکاری به دین رده و استند از موراری به زبان شد ساک از که عاشق
از کارایت خوان شد فیض ای ناگاه رسد و دیگر بر دل ناگاه رسد پس ساک گفت نظری باین ناگاه و عجب چه کشاید
ش زان کجا است یا دوست یا تو را دوست یا تو را دوست زمان شد و در پیش بر در پیش رسید و در ناگاه آن
نه در پیش گفت ای صاحب خانه آتش بر سر دوزن خود کشید و در ده کردن او را از سر این کار پرسید گفت در آن زمان که او
انده بود بیکانه بود هیچ خبر از خود نگذاشت چون آمد گفت بیکانه شد یا خود باز آمد زمان شد که بعد از خلافت تا هفت سال
اندر یم و فدا کنیم چون گر شکلی میگرفت آب میخورد و مشغول میشد و شکر یکی از فرزندان گرفته شد پس آمد و گریه کرد
ای نمقد از زبان من برآمد مصراع ای عجب چون تویی بچو منی را ز دین پس شخصی یک طبق طعام بستاد که او هرگز
پای چیزی نفرستاده بود و دیگری مزانه چهل من باش فرستاد چندان پشانی خجل شد که از برای چارین مقدار از زبان
برون آمد و بر خود جبراکر ده شد و زمان شد که من بشیر کتابها میاد و شتم چون بیابوس شیخ رسیدم همه آن را موش شد و انهم
دارم از آن ترس ترس می شود اگر کسی خواهد تمام بهایه یعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت دال در ابتدا از من میر بخند که بزرگ
علم کرده است این سخن بطلب عالم رسید فرمود و دین بخوابد که در تبع خویش دارد و دانشمند میخوابد که در تبع خویش مبارک پس
مردانست که هر دو کایکند از آن روز باز چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت گفتن فهمی شود و گفته می آید و بعد
از آن اما بحال در اصل بحال و در بودگی و جذبه بود که نام آمده گفتن ممکن نبود چون آمد که میگفتم بنیاب گشته است بعد که بعضی
مردم افسوس میخوردند که هرگز دانشمند دیوانه شد بعد از آن بقصد ملازمت قطب عالم بر آمدم در هر منزل در جوی می گفتند
از من ترس ترس میخوردن در کشتی سوار شدیم در پیشی زنده پوش نیز با سوار شد چون کشتی از آب برداشتن و در پیش

در آنجا که در حال او خبر از شورش چون در عهد و سیم پایی و حسن حضرت جلال گردیدیم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست **س** در آن که طاعتی که اندک در ده گشت از کشتی که نیند به فران شد که در آنجا در حال هر روز بازده بسیاره و آن بخوانم بعد از آنکه او باید از مشرق می کردیم تا نماز حاجت تمام میشد تقصیر در آنک حاضر میبود اگرهای و مرغی توقف میداد و تغییر میدادیم و ذوق بسیار حاصل می شد و مرغی با قضا و از داد که در شب بخوانی چنانچه باید بخوانی زمان شد که اگر کسی بمقام طاعت برسد هم نمی باید که تلاوت قرآن ترک کند لایق کی بسیاره هر روز بخواند قرآن شد و در پیش او چهار چیز میباشد دو درست و دو شکسته دین و درست و طاعت و شکسته دل شکسته قرآن شد و طبع مریض و احوال سکرات و این موت قرآن شد که دنیا چون سایه است و آخرت همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه و در گرفتن نیاید و چون سوئی آفتاب و در سایه خود به باران شود قرآن شد که چنان شیرین نشود که گمان بلیند قرآن شد آینه هر کس با شش آینه که شش قرآن شد و بعد از آنکه در باور لیان که نشست و برخواست نکند که از راه هر روز و خلل در کار افتد و در دلیله نشسته که خرم شد طاعت بسیاره

مولانا جلال الدین ماکلوسی رحمه الله علیه

شیخ حسام الدین ماکلوسی هرگز بزرگ عالم دعا بود و صابر و متقی بود و آورده اند که وی بعد از نماز خفتن تا زمان که قرآن بیداری بود و خواب میرفت بعد از آنکه مردم خواب میرفتند بر میخواست تا بامداد نماز کردی و بعد از چهل و یکبار سوره را بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خود را از وجه کتابت بود و صحیفه می نوشت و بعد از میفرستاد و پانصد شکره به پیشگاه هرگز نلی و خود قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی بحیثیت نهی شدی در آن ایام گوشت نخوردی نباید که گوشت از آن مویشی باشد و وی ارادت به شیخ محمد غلیبه شیخ نظام الدین ادلیا قدس الله سره داشت این شیخ محمد عباس ملوک صورت اغنیاست و بود و صحبت با شاه می بود آورده اند که وقتی شیخ ماکلوس رسید به قاضی بابا پیر شریک دیدن او رفتند و خاطر کردند اگر از انبات که در این ایام که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین بر عیان بر آن امتحان آیند باره نبات حاضر کردند چون پانوس جلال کرد تا آنچه نیست کرده بود و پیش خود حاضر کردند شربتند شدند قاضی القاسم که در خانه بند و همان شوی و فرمود چهل سال است که طعام از خانه صاحبان نمی خورم چون بیک قاضی شکست خاطر شد و فرمود پیر شریک و دیوان قضا فانی در آن گفت ها و گفت طعام آن پیر شریک است و بکنه او را

مولانا خواجه

در اندیشه حسام الدین ماکلوسی داشتند و متقی بود و فقر بسیار میکرد و وقتی سکه فاقه شده بود و شخصی پیش او رسید و گفت

آمد و بانه زبیر آمدن نزد ابیصباح حسن از گردانیده داد و مردم خانه خطاب کردند وقت نماز شام شد ملک عین الدین در آنکه برود آمده بود و دعای می خواند و از لفظ شکل شد پرسید در اینجا عالمی هست گفتند محمد و مولانا و احمد و ...
 هست طلبید و آن لفظ را صل کرد ملک عین الدین این معانی را که آن مستغنی آورده باز یاد و پت جامه و طعام پیش آورد
 بعد از آن پهل خانه گفت چون حاجت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم خدای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد

شیخ کالو

مرد و فایده شیخ حسام الدین مانگو در بیت نام او شیخ کمال است و مشهور است شیخ کالو بی بزرگ و متاض بود و در
 در کوه است رحمة الله علیه

مولانا یحیی

حافظ کج نشین در آنکه بود بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و دهم بود
 و آنکه اگر از آن پیش او آمدی پرسید سئوال تو نفع بگشت تو نیک است شیخ حسام الدین مانگو بی می گوید که از وی
 پرسیدیم که این چه می پرسید گفت این از سلوک چه خبر و از عالم چه فهم از پرسیدن این چیز را دل خوش می شود در
 خانه خویش نمی کند که چند و چند گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه

شیخ علی پیر

در آیه کبریا بود و کار علای صوفیه بود و در عالم بود و علوم ظاهر و باطن صاحب تصنیفات الاله و
 انانیات الاله تفسیر حانی که بصفت ابحاز و تدقیق هر صوفی است و تفسیر القرآن استخراج داده است از دست و
 زواریت شیخ عارف نیز از تصنیفات او است و شرح دارد بر فصوص که در آن در تطبیق ظاهر و باطن کوشید و رساله
 دارد در سحر و جادو و التوحید و بیایات مویز و مستور و در آنها تصنیفات دیگر نیز دارد در رحمة الله علیه تصنیفات او در سنه
 و درین رساله در تقریر دلائل عقلیه و براین قطعه از آن شکوک و لاطیفیهات سخن ابیانیت تدقیق نموده و در اول رساله
 بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب عالی دارند برادر فرموده و میگوید نه اول التوحید ترجیح علی فیه لیکن
 خطرات الزواید از انبیا هم برین تقلید می من القرآن البعد فاینا تو و افهم و جاعله ان اسد اسح و علمیم سیریم آیاتانی
 الافاق و فی انفسهم حتی یثبتین بهم انه الحق اولم یکن بربک انه علی کل شئی شهید الا انهم فی مرتبه من انقاد بهم الا انه کل
 شئی یحیط به الا لعل و الا نحو و الا ظاهر و الا باطن و به کل شئی علمیم سخن از ربانیه نمک و لکن لایه صرون و سخن از قرب الدین
 جبل الورد و بهر حکم که بیاکنتم و ما ریت از صیت لکن اسد می و کل شئی مالک الا وجه کل من علیها فان و بی وجه یک

اذو الجلال والاكرام اسد نور سموات الارض الاله ودين الاخبار النبوية اصدق كلمة قالها العرب بل لم يصدق
الاكل شيء اخلا اسد باطل ولا يزال العبد يقرب اليه انما اقل حتى عيشته فاذا اجتمع كنت سمكة الذي يسبح به بصره
الذي يبصره الذي نفس محببده بود وليم حمل به بطل اهل اهل خير ذلك من الآيات الاخبار والجهاد واما اذا
بين اشبهات وستر فها

شيخ محمد طوسي

از کبار مشایخ جو پورست و از صدقات راه خداست صاحب مقامات علیه احوال سینه و عظمی و عین
علی و لایته و عظمت و کرامته مرید شیخ فتح اسد و دی ست امام شیخ احمد علی از اکابر علی است در فخر آتی که از
آدمان امیر تمور بعدو به علی افتاد اکثری از اکابر بجانب جو پور رفتند و او نیز در آن میان بود شیخ محمد طوسی
در آن زمان هفتاد و هشت سال بود و هم در سفر سن بقصد سعادت از آن دستقداری و جمعی مرید شیخ فتح او شدند و با او
آن باشارت هر مدتی پیش ملک العلما قاضی شهاب الدین تمکد که شرح اصول بود و کقاضی تا بحالت آمد و
بتقریب است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر و فنی و فقه شیخ بقصد فیض باطن شغول شد و شغل باطن
بر او بشارت است و بعد از یافت بحدی که میگویی که بر در حجره او در شیشه بود و ساها گذار شده که شیخ را از آن خبر نداشتند
برگهای آن درخت برجا گشت و افتاده بود و پرسید که این برگها از کجا است آنرا معلوم کرد که در بخارا نشی
است از بسکه بر در مرآتیه گشته بود و آن جوان هرگز ندان او بر آمده بود و در بخارا نشی رسید و او در بخارا نشی و آنرا گفت

قاضی شهاب الدین دولت آبادی

شهرت او و دانشش مفتی است از شرح آن اگر چه در زمان او دانشندان بوده اند که او استادان و بر کسان او بوده اما
شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس از اهل زمان او ندارد و تصنیفات او یکی حاشی کافیه است که
لطافت و سادگی و عدیل واقع شده و هم در حالت حیات او شهرت عالم گشته و ارشاد و در آن که در سوره عینش
تعبیر از امام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است و نیز شش است لطیف و سبکی بی نظیر و قرین و بدیع و بسیار
گشته است در علم بلاغت و ریاضه مقید و صحیح شده است و بهر موافق تغییر قرآن مجید کرده و عبارت فارسی در بیان آن
و بعضی فصل و فصل داده است و در بخارا نیز از بر آید و تکلفی کرده است قابل اعتقاد و تحقیق و تعجب است و هر سال
بر او کتابی که از غیر شری نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد و فارسی و عربی و رسائل دارد و تقسیم علوم و در میان نیز
رسائل فارسی دارد و سابقه شعر نیز دارد و این قطعه او که یکی از ملوک در باب طلب جاریه نوشته است مشهور است

قطعه این نفس خاک را که نفس مرئی است، بر باد گشت لاکتی بی آب کردن هست، یکس جان تربست که با
بر سرم است و بریزد و بپاشد و بکشد و درین است و ذرات او و سینه تان و این تان بیه قیود و در شهر جوهر است
قاضی شهاب الدین سالار دینی بهائت السادات و ایجاد و عقیدت و محبت اهل بیت نبوت اسلام است
اجماعی و بر پایه سعادت و سبب نجات فی در غایت آن خواهد بود و ان شاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله
را چنان گویند که در زمان او سید اجل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن مجال نسبتش از حدیث
علم و فضل عاقل بود غالباً قاضی ابادی در بعضی محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس شاهی شده بود و اول قائل شد
بافضلیت عالم تقدیم او بر علوی و عاصی بعد از آن بنوعی علم و کمال و کمال عالم آمد و درین باب رساله نوشت
که عالیه اشخص و تقیین است و علویه شما شکوای پس را تقدیم ترجیح بر شما ثابت باشد و استاد قاضی شهاب الدین
را اینچنین از وی ناخوش آمد و از حاشی از وی سخرت گشت قاضی از اینجمله گشت و در مناقب و ادب او فضیله ایشان
رساله نوشت و آنچه گذشته بود و اعتدال نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات اعلیه افضل بصورت و کمال است
بنوایت یکدیگر و از این معنی تنیده میفرماید و بر سر ضمای سید اجل مذکور این میفرماید قاضی شهاب الدین نوشت و علم

قاضی نصیر الدین گندی

داشتند بود و در پیش هیچ چیز از میان داشت و بار بار بیایا المقات نکرد گویند که طالب علمان ایشان را بجز در خالفا
گرفته می افتادند تا بسبب ضعف فاقه بر زمین نیفتند **نقل است** که در وقتی که قاضی شهاب الدین حاشی کافیه
داشت بخودت او رسد و الناس من که اگر ایشان این حاشی را درین گویند قبول یکدیگر بیاورد و بجهت غلبه اشغال باطن
و بار یکسبب محبت و ذریع نظر اجمال بران انداخت و گفت خوب شده اند احتیاج درین نسبت خبر او نیز در جوهر است

شاه میا نجو

بیک استادم مدینه محمد گید و راز هست در پیش کامل بود و در زمان دی در ولایت مند و در گستر بود و شیخ آن است
او بود و در ولایت سال عمر داشت و پیر او ده پنجاه ساله بود گویند که دی از ابتدای شهر حبیب تا روز عاشورا شکست
می بود و در حجره را رنگ می برآورد و درین صورت مشاهیر طعام و شربت متاد بر می برد و روزی که می خواست که از
حجره برون برآید فریاد میکرد و مردم را ناگهی حاضر نمائند که تا بنظر حلال او نخواهد داشت و اگر اتفاقاً کسی حاضر بود
و نظر بران کس افتاد یکدیگر و در پنجه افتاد می بود قاضی شهر منکر او بود و بار یکسبب احتیاج یکدیگر و روزی که
بر آمدن او از حجره قاضی نیز در آنجا حاضر بود و نظر او بر افتاد قاضی پنجه افتاد و پیوسته شد گویند که روزی

قاضی بقصد حساب بخانه شیخ آمد و بر چو در دل برآورد چون بر دستم آمدی شما خیر شد از غرض بام سبب نایب
پایانهای چهاران برین در وقت دوره از دست قاضی آمد و قاضی در وقت قدیمی را به دست در هر گرفت و قصد
بالا نایب بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی گرفت بالا برد قاضی را نظر بشیبه شریانی و گفت این حدیث بسیار
برگرد و شربت نبات فالص بود بقاضی داد و با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد و بعد تعالی علیها

شیخ کبیر

از اولاد شیخ زید بن عبد العزیز شیخ حمید الدین شیخ ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر باطن کتاب کبریا شرح
خود مصباح است از تصنیفات اوست بجهت تفرقه که در ناگور است که از آن یاد افرید و بوجانب گجرات فقه پانچاسا که ۱۷

خواجہ حسین ناگوری

وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین است بسیار بزرگ بود صاحب مقامات العالیه و الایات الحلیه جامع بود میان شریعت
و طریقت و حقیقت خلافت این دیار متفق الذی و لایست و عظمت او ذوقی بکمال داشت و عشق بنام و علمی وافر و موهبت
بود نهایت شریف و از اولاد شیخ و سید بهت و مرید شیخ کبیر بود و در لایست گجرات شد و در دست بزرگ بود و در دست بزرگ
علوم کبیری و در پی موفقه بطن صلی جمیع فرمود و مسالها عبادت غیر حضرت خواجہ بزرگ معین الحق الدین کرد و بعد از وفات
مولی مشغول شد در چنانکه اخیر خواب بود و حوالی او پیشه شیران گفته در آن زمان بر بالای تریزه عمارت نه بود و او که کبیر
در آن روضه بنیاد عمارت نهاد و او بود و هم با شرافت روحانیت خواجہ ناگوریت و تعلیم علوم دین و تقویت طریقت باب و پیشه شرف
شد و تغییر الدی و در سیم نورانی بهر جزوی از قرآن مجلوی جدا نوشته است و حل تالیف بیان معانی قرآن از آنجا تغییر نماید باشد
و تبصیر شریف هر چه تا تیرمان فرمود و بر ترم ناکت خلق نیز شرفی نوشته است و در مثل مکتوبات دیگر نیز در گویند که خواجہ شیخ
احمد غزالی اخیر شرفی کرده است و بنیاد بر مع بود و بجهت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اعلی السعادت و هم چو او بود و از
خانه چاه باغ حمیه او تیری نسبت بدان حضرت کرده و تعظیم کرده و نقل است که از روضه عرس بهر بزرگوار و در هر طایفه
بردم بخش نموده و حصه خود را از طعام بر آرد و تا افطار نگاه داشته و اکثر از آنجا در آن دیار و اطراف سبزند و شیخ و عبادت و ناگور
و اشغال آن باشند آن طعامها در یکین شرف طعام یکدیگر نگاه داشته بود و ناگور چهار تن از مردم در آن غیبه سید که کس نماند از آن
بسیار بولست بیدام در رسیدند بجائی که از آنکشتهائی دست ایشان رسید و در آن یکدیگر طعام را از وی طلبیدند و آن طعام که
بیش خود نگاه داشته بود حاضر آورد آن هر چهار تن آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخور و آن طعام
حال و صدق طلب کمال فطرتش آن همه ادر کشید و هم از آن روز و اوقات دیگر و دی نمود **نقل** است که در سی را عرابی

که میران خواجها و عرفا و بارگاه مست مبارک است و عواید اخو میزند گدایان که عزایانی کشیدند هم خود نگاه میداشتند
 و خدمت میکرد و بنیادیت جانشین و در ششای پوشیده بقیه تمامهای آن بزرگوار زیارت کرده است شیخ عبدالقادر
 مرگ کرد و از اولاد او که بیشتر بنام قریبه مناسبت داشت بر می آید و اکثری از آنان را آن بزرگوار دوست دارد و انجاد
 شده بود هر چه جاد و ستاره پیران از اتم از یکسختی با چه بود و از آنچه در اسمی یکسان هم نیز در نقل است که در
 در حالت سماع در گفته بودیم بدان حالت که محاکمات و کفایت بود که بر دست او شرف اسلام مشرف شده بود و چنان
 ظاهر و باطن حاصل کرده و توان نیز در بنال خواج و آن شده و پیران ناگور و فیض مست بنیادیت عین خواج را در حالت
 حوض و آن شده و چنانکه کسی بر زمین رود و میرفت آن شخص نیز متابعت او کرد و در عرض و آن شرف و آن قدم بیشتر تناسبت
 باز به نقل است که او را سلطان غیاث الدین خلجی که پادشاه دیار هند بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد و یکبار
 موسی مبارک حضرت سرور اینها صلی الله علیه و سلم پیش سلطان غیاث الدین او را در دم گفت که اگر این خبر شیخ حسین
 بر سر است اختیار و صدای خودی کند و توقف نمی نماید سلطان غیاث الدین این خبر را شنید و آن ساعت بی توقف به
 و در دو گویان احرام و یارنده و بخت چون توبه بسیار رسید پادشاه استقبال او را کرد و دی که به پیش از آن در برابر
 نشسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفت شیخ حسین مست قصد یافت که در شیخ را از شوق زیارت میخواست و دست
 آنکه بوی بلکه بخود پرواز و گویند که بعد از آنکه نظر شیخ بر آن کو افتاد آن بوی برید و دست او رسید سلطان غیاث الدین
 بر گدازد و در برابر او ایستاد و او را در دامن خود از احوال آن قبر بگوشت شد و نیز بران فرمود سلطان
 تنهایی عالی پیش او قبول کرد و گویند که پیش از آنکه بیلی بدان پیدا شد شیخ از او یافت و گفت این را دست مبارک
 بر خود نگاه داشته و چون میل زد و طبیعت بسیار با نیت فرمود پاره این را اگر گیری و در روضه خواج بزرگ روضه خود
 عمارت کنی کن که در بنای نفس شیخ که هرگز فکر که ترازی بپست خواهد آمد آنرا صرف و فضات مشایخ خود کنی گویند که در
 عمارت بدست بنام غیر همین ندانند و بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواج است او کرده و روانه روضه خواج او دیگری از
 ملوک هند و بیلادی ساخته است و عمارت که در روانه روضه شیخ حمید الدین که در ناگور است هم او کرده و چادر دیار مقبره ناگور

بیاخته سلطان بنیادیت است

شیخ احمد مجید شیبانی

که بود جامع علوم تربیت و طریقت و روح و نفوس و ذوق و حالت و در امر معروف و نهی منکر جان باز بود و این دنیا را پیش از وفات
 پس از مشایخ مجلس بغدادی بود و فی احوال و می شاگرد و در خواج حسین ناگور است قدس سره گویند که در پیش از وفات

افواج علوم را درین بیگفت مولد از نازل است و نشان داد و هر روز که در آنجا قاضی محمدالدین بن قاضی نواح الاقل
 بر شش لایقین بنشیند است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب ایام اعظم اجماعی حضرت علیها قاضی محمدالدین ابیغفت پسر بود
 و استند برستی و بنشیند و دیگران ایشان شیخ ابو بود و در علم و عمل بر سر نایق در آن طالب علمی با دانشمندان بحث کرد
 و بر زبان عراقی فخر میکردی و در مجلس ملوک امر او را که در بحث کردی هم در آن مشایب هر دو خواج حسین ناگوری شد
 و از بحث و جدل در آمدن بدر خانه ملوک که در علم و طریقت پیش جیر خود خوانده و درین پیشروه سالکی از نازلان با جیر و در آمد
 و به نقاد سالان در آن بقیه شریف بنزد و در وادعت و انواع خیرات عمر پسر شد پیش او غنی و فقیر و خویش بگانه در امر خود
 و نهی مکر مساک بود و بیچاره مدد است از خود داده و نداد **نقل است** که وی میگفت که وقتی همراه اقوام خود بیست و معاش مشایب
 زینم و من ایام خود و سال بودم شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام بود و صلیت علما و می تلقی داشت و در آن پیش از امام
 تخریب است چون از نواح فایز شهر بکس از نواح ندان که در عیفت اول که بود و در بومی گفت چون دیدم که هر ماه میگفتند
 من پیش از امام شیخ الاسلام گفتم که این ناز و درست نیست تو تخریب پیش از امامستی و نیز میگویی که رسم سلاطین و صفیهاست
 که مردم با ایشان بیعت نمی کرده و صاحب بر زمین نهاده سلام میکردند و قاضی و ادریس دهلوی که دانشمند بود بیان و فقیع سلام میکرد
 که بدعت است و سلام علیکم گفتند و بر پا و شاه نشاندند و شاه انعامات ایشان داد و قاضی و ادریس از قاضی احمد میر ساخت
 و چهار دیو که داد و امر فتوی که بر بزرگان شیخ احمد پیش از آن مغفوض بود و کس مسلم است و کس با نیت بخت خاندان نبوت علیه
 العقیقه و صوف بود و بر طریقت پیر خود گویند که در عشره عاشورا و از ده روز از نازل بیع الاول جانم فدایم شد و نوشیدی
 و در ایام این ایام جز پاک شخصیت و در تقایر سادات تکلف شد و هر روز بقیه ایامان بروج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و بار نواح خاندان مطهر تو سیم طعام میکرد و چون در عاشورا شدی که نواحی نواز شربت پر کردی و بر سر خود نهاده ای و بر خانه
 سادات دینی و دنیایان و فقیهان ایشان را بخوارید و در آن ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در حضور او شده است و چون
 او از نازل و فواید و فقر آن که در ایام عاشورا تعارف این دیار است بگوشت و آب و سبزی که حالت کردی و خون این چشم را بیدی
 اندر اس صحرای سائر شیخ رضوان الله علیه هم معین آنچه ایشان رسیده بود و با ملک کنیا اوی و در و در بسیار دوست
 و دشمنی و طالب آن بودی و در حق تو ابرار کردی و مجلس نیز کردی و در عوم اهل جامع حسین کرم خود که کتب است سفید
 نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلامه نقد بر او بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر نهاده ای و در جهت غلبه واریت مای
 گویند که یک ستار بزرگ اعلی و یک پیر این نفیس پیدا داشته و برای نماز جمعه احباب و شیعی و دیگران را نایابی و دنیا آری
 نیز پوشیده و شیر و در مجلس شش سنی با خال هر فال رسول بهیست و در عیفت تمام گفته چاک که هر ملوک آب شد و بر بیان

درودی که اهل دین بابل و دیار خوار باید نمود که اینها مردم ظاهر میسند و فقیران را از بعضی حمایت که در آن دیار بودند
 بسیار عشت داشتند و در آن ای که سوار بر قند چون مجازیب ابدیدی از اسپه داندی و دست بسته استادی و هر چه
 ایشان در روز می آن کردی اگر کسی پیش او ذکر غایی کردی یا سخن لایسته کردی گفته باو خاموش باش و اگر کسی نام او
 بتعظیم گرفته یا بچه اسم بر آن باشد چشم بر آب کردی گفتی احمد مودی زیا نکاز و همچنین **نقل است** که خواجہ حسین آنقدر
 ستر و تر خوش نیامدی که کسی تعظیم او کردی و گفته که حاجین آنک را ناک کینه کسی گویند که کترین گمان باشد رحمة الله علیه
 و اگر کسی پیش او آمده گفتی که من حضرت رسالت اصله ام علیه وسلم در خواب دیدم باو شب شستی و تمام قصه رویدار است و
 دوست و پادشاه و پادشاه و دلمان و آئین او را بر سر خود و مالیدی و بر جا که آن شخص میگفت که در فلان جا دیده ام
 آنجا رفتی و بوسه ای در آن جای را بردی و بر روی خود و مالیدی و اگر سنگی دی آن سنگ را بستی و آن آب بخوردی و بر
 و بر جاده چون کلابه شیک و اگر شخصی با کسی دعوی و خصومت تخری بکوبد بخت و شفاعت چنان کردی که سخن بسید بالا
 آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد و ایشان سخن بدوت باید کرد **نقل است** که چون در جبر خصل شد و قلع
 از اساکا که گیری عظیم بود از دست مسلمانان گرفت و اکثر مسلمانان را شهید سخت شیخ احمد مجید پیش این خلوت بهفت روز
 بحکم اشارت خواجہ بزرگ خواجہ حسین الحق الدین از شهر برآمد و مسلمانان خبر کرد که بچندی برین شهر نظر حلال است و آن بزرگ
 خواجہ برین است که مسلمانان از شهر برآمدند و در شبینه نه آتی و عشرین و شصت با جماعه از مسلمانان از اجیر برآمدند
 دیگر کاغذان بر اجیر آمدند و آن دیار را روز بروز برآمدند شیخ احمد شریعه ساله بود که با جمیر در آمده بود و قریب به نو سالگی
 از آنجا برآمد و سه چار سال در آن نول بود و روزیکه ابدین مجذوب آمد و گفت احمد ترا با آسمان بیطلید پیش هر خود ویر و از خود
 نیز در همان شب مثل این چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگوشد و در چند روز از در فدا با بر قهرات فرمود
 گویند که در حالت سکوت بعد از آن که اندک افاق دست می داد دست بر آوردی و بیکر تحریک گفتی و بچو و شدی
 در چنین حالتی که اگر گویان جان بحق تسلیم کرد در دست و پنجم ماه صفر سنه سبع و عشرين و شصت در روضه محذور
 بزرگ سلطان انارکین در پان پیر فریش طبری یافت رحمة الله و تاریخ رحلت او ملا محمد نازولی که مریدیم صالح و
 و مقبول و معتقد شایخ و موفخ دیار و بود و در زمان صبا بکثر بخت شیخ احمد شریف شده چنین یافته است قطعه
 نظر بر بود احمد مجید ثقیان زدن خدا چو زاهد شاه که تاریخ آن پیر خود نازولی بر آورد از جل شایخ را بدید
نقل است که در آن نول مردی نامور بود و از ملوک مریدان شده و او را با برادران که ضعیف بود و در خصومت بود و روزیکه
 این مرد کوته آید کرد و بر سر خود نهاد از بیرون شهر بخانقاه شیخ آورد و مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه

شیخ احمد آب سبک شد چون نظر شیخ بروی افتاد گفتند ای احمد این کار را تو را نمی آید شود و برادران خود را خوشنود ساز و از آن خفیه می کرد با ایشان داری باز آن نام من هم از تو خوشنود باشم **نقل** است که وی بعد از این که از آمد رفت مجلس ملک تو برگرد و در بر شد و در این بود که نیم شب بر وضو خواند و بزرگ حسین الدین می در آمد و نماز تجمید میکرد و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم می کرد و بعد از آن غایت و طاعت و نماز چاشت درس علوم و حدیث میگفت و بعد از آن قیلوله برینجا است تا وقت عصر و را و مشغول می بود بعد از آن تفسیر و ارک بیان اهل مجلس باین فرمودی و در بیان و حد و حد چند آن گریه و حالت کردی که در میان و در حالت سماع کند و چنان او همیشه از غایت بکاید و سید از سرخ و در بر بود و این طیفه تفسیر و ارک طریق سلوک شیخ ایشان است که خواجده حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صفوی نیز به مجلس میگفتند پنجاه سال در جمیع برین شوال گردید و **نقل** است که چون نیم شب از خانه مرده و خدای می آمد در خانه و نشسته خود نشاند و میشد چون این مرد در میان مردم شهر نداشت شخصی در دیده او بر آفتاب و شب ببال او گرفت چون شیخ در دروازه در آن شخص نیز خوش است که در آید و تخته در او را تکیه کرد و گفت از تعجب فریاد کرد که میان چه تو بودی مولانا محمد علی بن ابی طالب است و خود مولانا بعد از گفتن که وی عالم عالم متبشر و متبحر و آگاه و فقیه و شیخ احمد بود و اتفاق میکرد که در میان آن بزرگان یکبار این فتیله را از شیخ معاینه کرده ام که در روز شیخ حجتی بزرگ و آفتاب شده است و چندین بار از شیخ معاینه کرده ام

شیخ حمزه دهری

از اول شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است سلسله او بر سید محمد که در شیراز و بر سید محمد که در کربلا و اقامت و احقره و اوقات و دائم العبادات بود که سلسله او از زبان سلطان بهلول تا بان اسلام شاه باقی بود و در این حال چنان یکی از آنکه مشغول بود گویند که بشی بابائی سر آمد و میگذاگاه بنظر او سخت گرفت کسی باید کرد که او حافظ من باشد و از حافظ او باین خیال برآمد و زیارت خواجده بزرگ حسین الحی الدین با بر رفت و در آنجا دیوانه بود باین نام از وی تفتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد از آن بداران بدار خود آمد و در هر سو که قصد بیت سید کردی از آن بول تو شن گرفت و پدر آن او در هر هر پیروزند و بیت او در اقامت هر سو آن بود که در آنجا بقیع سادات بودند که از فرغ از آنجا شهادت شده بودند هر را تربیت کرد و تعلیم فرمود و دو مسلم کی نازی خوان و دیگر علی دان نگاه داشت طالب علمان و فقیران و سوار میکرد و ابواب فتح بروی بسیار مفتوح بود و اهل اعطای خدمت همه اعراض فقر کردی و چیزی نمی داشتی و اهل داد انداج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیادگان را انداختی و می نانان باز که در کج غلظت نشست و نیازان را در نیازت و فاقه فقر نشاند **نقل** است که وی روز جمعه آن نماز و در هر صبح آن بول آمدی و در راه بهر جمع کرد و

بستی و در چاک نفیسی نشسته بود بوی دانه نقل مست کردی میگفت یا بر ایل تشنه است همان قدر بس است
که از دو چهری پنجه بخورند و در وقت سرگردم شود چون زیاده شود بسوزد و دهاک کند و دیگر از مردان دی میگفت
که یکدیگر را شش بجانب یکسان وضعت فرموده بود و در میان آن افتاده بودم تشنگی بزمین غلبه کرد و چون آب را بن آدمی
از محاللات عادی بدینا طریقی گزشت که سبحان الله شش اندهم چون مردان را بجای میفرستادند مردان بجا آب شیر
میونیا قدس و من بین ابیجیه آب دهاک میشوم ناگاه چنانی را از در دیدم که گوشتفدان می چرخاند و در غش و می شکست
نزدیک نفتم و نفتم که اندکی آب در حلق من بریزد که از غایت تشنگی می میرم وی گفت که اینجا آب کجاست درین شکست
اگر بخوری اندکی از آن بخورم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان تلها می ریگت دیدم در جانی نشیب
که آب شیرین و خنک بر شده مانده است آب امیر خردم و حیات از سرانفتم و فاش شخ حمزه در نهصد و پنجاه هفت است
بست شش ماه بر سر الاخر در ناز شام بود و در کت تمام کرده بود و در کت سوم جان بنی تسلیم کرد و رحمة الله تعالی علیه

شیخ احمد عبدالحق قهرمان

مرید شیخ جلال عالی قی است در پیش صاحب تصرف و منظم خوارق عادات و کرامات و صاحب تصنیف و تفسیر سیرت
و فقر و فقر و بدین قوی و دشت و نظری مؤثر و تصرفی غالب بود و مقام روحی است و مرقد او نیز در اینجا است
نقل است کردی هفت ساله بود چون مادر او از برهنه نماز تنجید فرمادی نیز بر خاستی بطریق که مادر را
خبر نمودی و بر او نه خانه نماز شغولی شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی و بر او صحبت
حق غالب بود و با او گفت که این مادر از زن است که مرا از عبادت حق باز می دارد و سر در عالم نهاده و در طلب حق بر آید
و گوید که اندر آنچه وی بفرمودن آمد و از ده ساله بودی را برادری بود شیخ تقی الدین نام و در دلی سکونت داشت
و دشمن بود و در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی با چهری از علم ظاهر می می آموخت و وی نمی خواند
و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا این علمی که شنای آموزید کار نیست برادر او را پیش از تشنه دان علم می
برد و گفت این چه امر امیر بخاند و میگاوید مرا علم آموزید و من آنچه می آموزم در وی در میگید و شما او را پند بدهند تا اگر
پند شما در وی کار کند ایشان نیز کتاب حرف پیش آورده وی گفت مرا این کار نیست مرا علم خدا می آموزید که من
چیز او را دوست ندارم همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شده بود
نقل است که برادر او شیخ تقی الدین دوست که او را از بیج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آنجا رفت
و گفت که من چنین مراد فقر بدهند نقل است که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی می شود و بری از مریدان

نقل است که می میگفت منصور بچو د طاعت نیار و د امرای بیرون زد بچشمه مر دانند که در با
 زومی بزند دروغ نمی آرند و میفرمود لظامی شاعر ناقص بود که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان گشت
 خان عمل خانه ز بوی گشت پذیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم چنانچه صحابه را بود همچنان آریاب حال را و
 همان خود الطال اکنون است **نقل** است که می در مسجد جامع اول وقت میرفت و جامه بپوشید خود
 بیداد مدت چهل پنجاه سال در مسجد جامع رفت تا فانی داشت که مسجد جامع هر کجا است که ام طرفست چون
 روان میت در میان ذکر لفظ حق بلندی گفتند تا آن آواز در گوش می افتاد بر میت آن میرفت و اکثر احوال
 مست بود می چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان معهود است که
 در وقت ملاقات بگوید که بجزای سلام علیک همین حق حق گویند و تثبیت عاقل نیز همین کلمه میکنند
 و در مقام کتابت نیز همین سکه بنویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر
 و فاتحه و مانند آن و خرید و فروخت و سایر امور همین کلمه را سه بار بگویند و بلند بگویند این علامت مریدان است
 و شاید که کسی او را بخاطر طبعی از طریق ترک سنت سلام و تثبیت بگذر میگفت و الا آن این رسم چنان خلاص
 سنت بود و افتاده است اما اقتضای کتابت ایشان باقی است و لا باس فیہ و فائز با توهم جامه ای نشان
نقل است که می گفت ساله بود چون در میان راه رسید به یک کوه رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید
 سینه به سینه و می و هفت در زمان سلطان ابراهیم شرفی و اکثر شیخ **نقل** است که می گفت
 ذات پاکه حق بی نام و بی نشان است اما اگر اسمی از اسماء آن ذات پاک را اطلاق کنیم و بگوئیم که از اسم
 حق نباشد که معنی اسم حق نیز اوست کلمات و ثابت بذات است پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق
 بر وجه کمال باشد و شیخ عبدالقادر سن در سائر انوار البیون در توجیه این فعل بعضی سخنان موافق اصول اهل ایشان
 گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان او همین کلمه جان داده اند و در خانه ها و از غیب همین آوازی شنیده
نقل است که می روزی بابایان خود گفت که در گذار زدن چراغ خواجا اسحاق کار رونی می سوزد
 تا روز قیامت خواهد سوخت تا نیز دگی از طعام بریم که تا انقضای عالم بخورند و هیچ ازان و بیک گم نشود و بیک
 آورده بر دیگران نهادنش که و دعای دیان و بیک بخت و آن دیک در میان راه گذشت خلق آینده
 و نده طعام آنان دیکه فرزند آن دیک همچنان پر بود و بعد سرور گفت ای عبدالحق آشنه آفته ز
 گفت که من چنین **نقل** است که می گفت و داند و نهدگان او داند و نازین میان بیرون آئی دیک از دیگران فرود و دیگر
 از برای فرید قهر طالبان حق گفت و بیک از زمین در حقه عباده ۱۰۰

شیخ صلاح درویش

در قصبه دولی بالایی و فاضل حضرت است شیخ احمد عبدالحق میگردد چون بعد از مسافرت بر دولی قدم آوردم
هر چند که وطن اصلی فیض بود و لیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب لایحه آنجا بود و در قصبه
وی رفتم و فاتحه خواندم و در روز و پنجشنبه کائنات علی علیه السلام فرستادم و بنشینم و عرض کردم که اگر مرا
یک مصلحت بود که یک سبوح باشد درین مقام سکونت تو انم کرد از شیخ صلاح آواز برآمد عبدالحق در عرض مرا می
در مصلحت و سبوح بگیر در عرض دادم و دست انداختم اول دست من بر سبوح افتاد و دیگر رفتم باید دوم دست انداختم
ریسمان یک چهارپایی که بنده دست آمد بر خود گرفتم که مصلحتی من همین باشد

شیخ جمال گوجری

وی مریدی بود در آوڑه و شیخ احمد عبدالحق صاحب است که از بکر تاجنده مسافرت کردم
سکونت یافت نشده و او را ده یک سبوح دادیم و اشارت شیخ جمال گوجری کرد و نقل است که در آن ایام که
شیخ در آوڑه بود سنگ نه همراه داشت می بچند این شیخ نیز بانی ولادت او کرد و به بیان او که او را شیخ ابوبکر
ساخت روز دیگر شیخ جمال گوجری شکایت کرد که شما تمام شهر اطلبید و ما را اطلبید بیگفت جمال الدین نیز بانی سنگ
بود سنگ را اطلبیدیم که الدین جفته و طلبا کلاب تو از جلاد میانی ترا چون طلبید

شیخ بختیار

مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص می محمد اسرار و واقف احوال و در سفر و حضر بادی یکجا بود و از مریدان
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارکت می نمود و وی غلام سوداگری بود که سوداگری جوایز میکرد
وقتی مولای او در قصبه دولی چته سودا آمد و در بختیار از نظر شیخ احمد افتاد و متعاقباً به صاحب مسافر خدمت
شیخ آمدی و بابتادی تا شش ماه هم برین منوال گزرا و شیخ بوی التفات نکرد و نیز مسجد توکیستی و از کجائی و بیچاره
می آئی بعد شش ماه نظر عنایت بجمال او برگاشت و از آن نظر مستی دست او که خود شده و در آن خود سه
بگستائی در آمد که این چنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگردانی شیخ او را منع میکرد و وی دست
همین سخن بود و قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار بر مولی خود و در ضامی او اطلب
در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بچون که مقام سکونت مولی او بود و رفت مولی چون حال او چنان
شد که او را که در بختیار آتش عشق و محبت چنان غالب شد که یکدم فرزند داشت گویند که شیخ شرف الدین بانی پی

در عالم اسرار شیخ احمد رضا شایسته بختیار که در گفت احمد ترا هیچ کس در عالم دنیا که توفیق می شناسد که چاره بختیار از
خان انزل بر گرفت از جوهر بر موی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از لوازم صدق و معاطه و خلوص صحبت
بود به او آورد **نقل** است که روزی شیخ احمد گفت بختیاری خواهم در محفل خانقاه من چای بکشی و می در حال بکشد
آورد و بجا و بدین چای مشغول شد و آب بر آورد شیخ بر آن آب بکشد و زد و آورد و قسمت کرد و باز اشارت شد که بختیاری این
چای را در روز فاکه بیرون باید پاشا شد از خاک این چاه صدف باید ساخت شیخ بختیار هم در حال خاک آورد و چاه را با پاشا
و از خاک این چاه چوب تر و ساخت و هیچ نرسید که دیدن چاه برای چه بود و پاشا شدن برای چه **نقل** است که روزی
شیخ در حجره فرو نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده پرسید بختیاری چیزی می بینی چه میدی که تمام حجره از زغالستر
فرمود بختیار را که کار باید اختیار کن عرض کرد که بختیار را از این هیچ در کار نیست فرمود باز بر من چه میدی که حجره هم از خاک است
نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ عارف بر در و رفت و آواز داد
دی می خواهم است که باین خود و هماعت کند و نشاند آن بود که دخل کند فی الحال آن اسبجای خود بگذاشت و چهارم گرفت
و بختیار دست بر تافت گویند که شیخ بختیار را شہوت جماع با کمال بود و در قضا و آن بطاقت نشاید که این مطلب را به جهت
امتحان او بود تا در آن وقت مطاعت کند یا نه **نقل** است که روزی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم
چه فرزان می شود فرمود برو اما مال و ای دیار که نادار و دلبسته این فقیر هست گویند که دی شیخ نخواهد بود و اما بکرت
صحت شیخ بعلم معرفت علم بود هر چه گفتی از کتاب الله و سنت رسول بیرون گفتی حجت الله تعالی علیه

شیخ عارف

پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او مؤلف چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری داشت و همه کس از و راضی بود
نقل است که بر پیری که شیخ احمد را شنید نیز نیست روزی مشکو حشر شیخ نکایت کرد که از شما یک پسر نصیب باشد
هر پیری که می آید حق گویند می آید و عقیق رب رحمت حق می بویند شیخ گفت که یک فرزند بر من هست تو خواهم داد
اما هنوز پنجه نشده است و در سفر بروم او را پنجه گردانم بعد از آن تو تسلیم کنی بشرط آنکه او را هیچ گویی و در ضای او
باشی بعد از چند گاه پیری مشکو شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را پیری است شیخ محمد نام و شیخ عارف را
مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین

شاه داود

در شهر هریر بود و چند سطر بناه خضر که اخلیفه خواجه قطب الحق و الدین است میرسد در پیشی کامل بود و گویند که چون

شیخ عبدالمطلب شطاری درین دیار شریف آورد مردم سوجه ملازمت او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت شیخ فرستاد
او رفت و شیخ عبدالمطلب را هم بود که در بیان بود و میگفت در آن شیخ او را میخواست که در پشت دربان بیاید
در رسیدن او با نهاد و بر پیش شیخ در آمد و بر کسی که نشسته بود نشست شیخ او را احترام نمود و او را که در درگاه
خادمی از خادمان شیخ عبدالمطلب گفت که هیچ بی ادب بنده نرسیده است وی گفت شیخ با ادب بنده نرسیده است گفت
این چه سخن است گفت اگر بی ادب میگردم و دربان را نمی آید که ملازمت شیخ شریف می شدم و بنده امیر رسیدم
شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پسندید و عنایت بسیار کرد

شاه لوز

مرید شاه داود دست نهد که بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن می در اول تصور بود نگاهان شاه داود
بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت بابا ناکی چوب را بر چوب بزنی کار دیگر کن وی بابا
شیخ از آن کار باز آمد و طریق ریاضت پیش گرفت بکمال حال رسیده او را خلیفه بود در انبیا که شیخ بیک نام داشت
اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از شاه نور یافته و مرید از طرف او می گرفت بیکرهن ایسی
صاحب حالی بود و تصرفی داشت گویند که وی بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدلی آمد و در وفادار و مشغول شد و قوتی
در واقع دید که شیخ او میفرماید که من ترا با برابرم خلیل سپردم و اشارت بردی میکنی که وی نیست باطل است و دیگر
داین شیخ بیک در آن زمان سوداگری میبرد و در آن وقت هب بوضع خرید که وی سست از بهار میفرستاد
چون بهر بهر بود رسید شیخ را دید که در لباس نشسته است و گفت که بخان بن بستان عجب قیامی میباشی
با شراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که بر تو تر او را واقعه نموده بود منم و آن ابراهیم
که حکم لایزال من تری ای یونان رجلا علی قلبه میم فرموده بود منم وی نیز بنافخته اخذ یار از من است و کرد شیخ او را
و کرد و وصیت کرد که مرا دست کنی برین ذکر و شرم کنی از هیچ کس رخصت کرد بعد از آن وی بجانب هند رفت
و برانجه شیخ فرمود عمل میکرد شبی جمعی بود وی از ذکر کردن شرم کرد اما باز این خطره را دفع کرده بقتضای وصیت
شیخ عمل کرد چون باز ملازمت شیخ آمد فرمود با او ملازمت کرد خدا شرم کردی عرض کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بود ندیدم
ترک نکردم است فرمود و باه داری فلان شب که این معنی بخاطر تو خطره کرده بود من همراه تو بوده ام **نقل است**
که شیخ بیک سماع بسیار کردی و ما قس توان کردی گاهی بودی که یک دور و نیز بهوش افتاده بودی و گویند که
هردی عالم بود و منکر سماع و حالت شایخ رذری بقصد هتایب شیخ بیک رفت از ده نظر شیخ بر او افتاد و گفت

در گرفت در گرفت بجز این گفتن پیش در شهر گرفت دوران مرطالت در گرفت چنانکه در فصل آمد و پیش از آنکه
تا آنکه چند نواز روی فوت شد بعد از آن مستعد وی شد و شغل شد بدگر و یا خدمت و سجده و مراقبه و دیگر استخوان کردن
او با عده بود شیخ حسین هرندی که ناقل این حکایات است می گفت که از خویشان ما هر وی بود که وی را خاطر فاسد در گرفت
بود همیشه در نشست و قامت استقامتی گفت و بهیچ نوع آن خاطر از باطن می زایل نمیشد و اگر کسی استفسار میکرد
طاعت اظهار آن خدمت دوی می شد شیخ بعد از آنکه در نور بخش بود که از ولایت شیراز آمده بود وی نیز پرسید اما بادی
نیز اظهار توانست که در پیش شیخ بیک آمده بجز و دیدن گفت اما این خاطر را از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن و از وی
خاطر در آمدن این شیخ بیک از زمان سلطان بهلول تا اواخر زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه

شیخ سعدالدین خیرآبادی

مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ حدود و شریعت و ادب طریقت و حتی عالی داشت و موصوف بود بزرگ و مجرب و ادب و نیز
بر طریقه پیغمبر خود حضور بود و موصوف بود و بزرگ عالم بود و علوم شریعت و طریقت و در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات
دارد مثل شرح مصباح و کافیه حساسی و بزرگ وی و مثال آن در بر سلاطین و شیخ نوشته است مثل مصباح السبلوک طرز
خرانه جلالی که از غفلات مخدوم جانیان است بسی از ملفوظات حالات شیخ مینا را در وی می گزیده و در توفی که
از وی نقل میکند میگویی قال شیخی شیخ مینا اوام الدنیا و هر جا که می گوید قال شیخی شیخ مینا اوام الدنیا و هر جا که می گوید قال شیخی شیخ مینا اوام الدنیا
لکن وی است دوی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و علمای عصر بود و پیر شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب
عوارض معارف می خواند و تنها بخندست پیر عرض میکرد که معلوم بنگی مخدوم است که طبع بنده تصحیح الفاظ این کتاب
کافی است و در کمانی خود خاصه احوال شریفانشان است اکنون ملازمت در معالی از برای چیست فرمودی که
با بانه و این است که با وجود علم ترک تعلیم کند و با علم خود اکتفا نماید و او را مریدان بسیارند چنانچه شیخ خفیه بزرگ بود و
صاحب بنق و حالات بر قدم پیر محصور و مجر در نسبت و شیخ مبارک سندید که با حکام شریعت و ادب طریقت موصوف
بود و او را شیخ سعد خیر آبادی بود و از شیخ سالانیر تربیت یافته بود و وفات او در سنه سیصد و هشتاد و هجری بود و از انبیا
با صفات در ایشان موصوف باحوال ایشان متحقق در لباس انضمام و مرید شیخ مبارک سندید بود و از مریدان
شیخ سعد خیر آبادی شیخ اهدی خیر آبادی است که نبایت سن معمر بود در هنگامی که با مریدی عهد دین دیا و تشریف
آورده بود نبایت تعلیم و تکریم محفوض گشته و آثار عفت و کرامت از وی بظهور رسید و بعد از این سال که نهصد و نود
و سه است از عالم رفت رحمة الله علیه

شاه سیدو

در اوایل حال در خدمت ملک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جده خدمت در کار او کرد و چند مرتبه در شتات
 شتاع دنیا وی همه را با اختیار در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مالک پسر افقاده کار کرد و خرقه پوشید و در پیش
 شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد از آن که جامه فقر پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت و وی
 چند و آئینه شکستید که او فقر را در عرف آن دیار آئینه گویند از آن باز او را سید و آئینه لقب شد از آن نیز معلوم
 محبت و خدمت او را ندید فقر شد و او را اشعار است از آن معلوم است **س** دل که به سید بگو احوال خود
 یکبار بگو آن دم که خود می آید او سید و کجا گفتار گو **نقل است** که وقتی شیخ حسام الدین حاجی حاد شد و شاه سید
 و پسر سه جامه نداشتند یک تابی پنبه دار حاضر بود شیخ حسام الدین آنرا خستیم ساخت بره را یکی داد و هر دیگری پنبه
 خود پوشید و سخی افقاده بود آنرا ایمان خود بر بست و سر بخوان برهنه بود هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند و راه
 شخصی حلو در بر گهای درخت پیچیده پیش آورد و حلو را خدمت کرد و بر گها را بهم پیچیده بجای گذاشتند و بعد از آن
 اجمعین قبر شاه سید و درخت پور پیچیده است که نزد یک که مالک پور است

راجی حاد شده

مرید شیخ حسام الدین مالک پوری است بزرگ بوده صاحب بندت و رست و حال صحیح و صفائی باطن **نقل**
 است که در زمان سلطان شمس الدین التمش و برادران سادات که در بیدلی قدم آورده بودند یکی شیخ الدین
 داد و در زمین بیوات سکونت کرد و بهیچ از اولاد او در اینجا ماند و اندر دیگر سبب شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان آن
 مغرور و کرم بود و دوزبان مردم آن دیار بزرگان اسم راجی غالب شده و او نیز در اوایل حال در لباس جامه پان
 در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضات شاکه کشید صفائی باطن و چند وقت فقیه را کرد و بعد می از علم
 ظاهر بقدر ریاضت کفایت کرده بود و لیکن آشنندگان او را طاعت ارادت او بود و ندانند گویند که وی اگر چه هستی که از صفات
 و کشف نامرئیه جزئی ظاهر کند و گاهی از سر گذشت احوال خود بیان کرده و ضمن آن معتقد را و بیعت با او را بجا می
 قرار داد و مالک پور است و وفات او در سنه قدس سره

راجی سید نور

وی فرزند راجی حاد شده است او نیز مثل پدر بزرگ صاحب کرامت بوده و لباس چاکلی می داشتاده حال
 مشغول باطن ساختن قبر او نیز در مالک پور است و وفات او در سنه

شیخ حسن طاهر

مرید برجی حامد سبقت داند برجی سید نوریز نعمت خلافت یافته اند امیر شیخ طاهر از همان بطلب علم این دیار افتاد
و در پله به پله سبقت کرد و پیش شیخ پده حقانی تحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بهمان
سرا وجود رسید از عنوان شباب هم در شامی تحصیل علم و طلبه انگیز حال او شد و بصحبت در ایشان افتاد
نقل است که دی پدران ایام کتاب فصوص الحکم پیش یکی از مشایخ آغاز کرد و الداد از طریق فصوص شکرد
بیگانه بود و از وی از تحقیق مسئله توحید وجود استفسار نمود وی این مسئله را به وی خاطر نشان علمای نظامیه
نمودند و تقریر فرمود و موجب انحلال عقده اشکال بود که گفت و از منی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمدیم
ایام او اندک شجاعت بزرگ برجی حامد سید در میان فاضل قناد شیخ حسن بدین سید بطریق که مستغن نوعی از امتحان
حال باشد گفت هم در بقیه اول بقوت جاذبه ازل در سلسله ارادت او درآمد که زهره آم که باین جاذبه شوق
رضایت را می نمود و اول کی که از علما در حلقه ارادت سید درآمد و بود از مشایخ جوینورست در میان سلطان
سکندر زمانا و بعد از آن جوینور با شهادتی او باین دیار قدم آورد **نقل** است که یکی از پدران سلطان سکندر
که چون سلطنت در دست داشت برادر او بود و در می هم دین خیال بخندست او آمد و التماس نمود که حضرت شیخ فاضل
بخواند که تا مرا سلطنت اعلیٰ نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه و تعالی بحکمت خویش شیخ
یکی خواسته است تو را اینجا سازد که تو مطیع او باشی چون آن خبر رسید سلطان سکندر رسید و متذکر شد و بیست و نه قدم او را باین
التماس نمود وی سابقه اشتیاق زیارت مشایخ اعلیٰ داشت طلبیدن سلطان سکندر و کوه این حال شد اول در
اگره آمد و حق در اینجا بود و بعد از آن بهر اعلیٰ رسید و در کوه شک بچی شندل که برج حصار سلطان محمد تغلق مست اهل
عیال سکونت کرد و هم در اینجا وفات یافت و قبر او و اکثر از اولاد او در اینجا است وفات و است و چهارم برج لال
نسبت و سخاوت او را رسائل است و طریق سلوک علم توحید و از جمله آن مصلح الفیض است در وی می نویسد
سوال سلوک چیست و ساک کسیت و تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح چیست و منزل چیست و مقصد
و کرامت و جاذبه چیست و اصول کدام است و غریبت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است **جواب**
سلوک در لغت رفعت است و رفعت جسمی انتقال است از مکانی به مکانی و درین محل از سلوک رفعت معنوی و انتقال است
برادست و این سلوک انتقال را در مرتبه نفس کیهنیا می نامند و تزکیه نفس است که نفس از اوصاف جسمه حیوانی پاک و صاف
حصیده ملک و از انگی و بلوگی و مطیعگی موهوبت سازد و سلوک الی التصفیه می نامند و آن است که آئینه دل را از لنگار

ارادت اجماعی حادث شد در آمد مولانا اهداد گشت که میان حسن شاعری طالب علمان برپا داد و دیدن نمودن ایشان یک مرتبه بخدمت ایشان رسیدند امتحان کنند تا ما را معذور دارند و دیگر هر دو بار قصد ملازمت کردند مولانا اهداد مسئله خندان به دین دوی که بسمت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود در دست کرد چون بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سر گذشت احوال خود حکایت آغاز کرد که متفطن رفیع اشکالات مولانا اهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسبب طریقی مجاهده در ریاضت مشغول گشت رحمة الله تعالی علیه

شیخ معروف

جو پوری مرید مولانا اهداد شارح ست بزرگ بود صاحب المجاهدات و ریاضات و الذوق و المحالات و از مریدان ادب شیخ احمد زین در جو پور بود عالم و عامل و توکل و توسل و تبرک و تضرع علیها

شیخ بهاء الدین

جو پوری از مشایخ اتم یار است شیخ محمد عیسی است در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دوله گجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی جو پور آمده بود شیخ بهاء الدین در آن ایام طالب علمی محال و قابل بود بصحبت و افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میداشت چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و تنگ دست و روی دل او بروی بسوخت گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و یکساعت بهل آورد و بوی براد که صرمت با احتیاج خود بکن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوئی که برآی تو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرض داشت نموده که بنده را از شما امید کیمیا دیگر نیست این کیمیا بکار من نیامد شیخ دابروی دل خوش شد و در تربیت باطن او تنفیذ و تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی با خبر رسید و با نعمت خلافت و خرقه ترک از شیخ یافت بجانیه و لقمه رخص شد شیخ بهاء الدین دست برانان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود و گفت که بپر تو دین شهرت و از ترا همین مقدار صحبت نصیب دیت بعد از مدتی شیخ بهاء الدین اول بلازمت شیخ محمد عیسی کشیده بعلاقه سابقه ازلی در سلک محققان او درآمد و مرید شد و نعمت یافت و هنوز به نعمت خلافت شرف نکرده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش سبک است که از نا تکبیر و تشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود را می سید هادی جو پور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال او برآید هم در لقمه اولی خرقه پوشانید و خلیفه ساخت و فات شیخ بهاء الدین در

شیخ بهاء الدین

شیخ بدین شطاری

ز اولاد شیخ عبدالعزیز خطاری است در زمان سلطان سکندر کوسس تخت ارشاد و تبریت نیز بوبرطانیة شطار

تلقی طایبان میگردد کلام محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است که با تفسیر و تفسیر علیه

مخدوم مولانا سعاد الدین غوری

از مشایخ دیار تاربولی است ایاد اجداد او از دیار سبک سبک رسید و از غور بکمره سلطان شهاب الدین غوری
 بهندوستان آمد **نقل** است که وی در حقان غایت کسب علم نگوشت و به دیار تاربولی و از آنجا
 با پیله انان کشتی گرفت و روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بر زمین آورد و دستش را بر چانه پهلوانی انداخت
 از علمای عصر او در این حالت دید و تا مسافت دور و او را دیدن حال حضرت زید غفرانی بحال او را یافت و از آن
 وضع که در دست ایشان شده و فرست که تحصیل علم کند اما چون در غور وی این کار کرد و بود و میخواست و نمود و فرست
 و وضع شش چهر ترک کرد و از تاربولی است اختیار کرد و شب روز و اینجا افتاد و در آنجا با او هم با امارت و کار و فاعل و تاربولی
 طهارت بدریاری از رو حایت شش چهر حصول علم است و کرد و در ده سال بعد از آن از رو حایت شش چهر
 به روحی آمد شخصی پیدا شد و او را از عقبه برگرفت و گفت بنوا ده چهره بخوابی و می طلای از ایاد اجداد تو بود و علم و تفسیر
 و نه است گفت برو کتابخانه بزرگان خود را پیش گیر و مردم درس بگیر و حق تعالی ایاد اجداد تو را بر وی توفیق کند و از
 شش چهره شش چهره ای رحمت الله علیه منقول است که میفرمود من این دانا را عباد را در ایام صبا با یافته ام و وی بزرگ بود و کمال شایسته
 داشت تیغ منقش از سنان بیدار سلیمان صلی الله علیه و آله و سلم ترک میکرد و تفسیر و تفسیر بسیار درست میداد و این مولانا عباد
 از اولاد آن مولانا عباد است که در زمان خود تعلق به دیار گویه که تعلق در ایام خود به سلطنت خود گفت و در کتبش خدا
 منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی ناله دعوی بنیامری بکند و حفره نماید و تصدیق نمی کند باید دانست
 سواد و نو گفت که گوید مخور و میگوید حق تعالی حکم کرد و اگر از او فراموش بر آید رحمت الله علیه

شیخ علم الدین حاجی

مردی بزرگوار بود تارک دنیا و قهر و از علائق نازک بود که در پی چون بکلمه مبارک نمی یاست و در این بین همه عباد خود
 گرفت و در راه میبرد و گاه فروشی و فروشی و گدایی کردی و از آن فروشی و فروشی و گدایی و فروشی و گدایی و فروشی و گدایی
 زندگانی کردی گویند که وی سید بود اما پیش از آن تظاهر داشتی عالم خان میبایستی مرد بود و فروشی و گدایی و فروشی و گدایی
 بنا کند قبول نکرد و گفت شش چهر ترک صاحب بیایست است عمارتی که با حق تعالی است و در آن شش چهر بکن دل به شش چهر
 یک چهار دیو است بود عالم خان گدایی با حق تعالی و شش چهر یک که آن آن گدایی موجود است و شش چهر و شش چهر
 نقل میکرد و وی میگفت که جدین شیخ صدر الدین که در شش چهر علم الدین حاجی هر سینه یار است خانه کعبه و فتنه چون بر ایست

گشتی بانان کشتی که در کسری عیش و زواریت گذرانده باشند گویند و در صدد رجم بجای آورده شد علم الدین است برادر بزرگ
بکر است و بدو بجهت کشتی که پیش از اویت منجهند اندکشتی بانان قسم کردند و او را بر کشتی نشاندند و آن دو کس بطن
با گذشتند و مقبره او بیرون شهر نژادول است نزد یک کشتی که بجانب هر دو در حقه الله تعالی علیه

محمد دوم شیخ محمد حسینی الجیلانی

الاهی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر الحسینی الجیلانی است نسبت او ششم اسطربان حضرت
امیر سید بن طین سید محمد بن سید شاه امیر بن سید علی بن سید محمد بن سید احمد بن سید صفی الدین بن سید اسادات شیخ
ابراهیم شیخ سیف الدین عبدالوهاب بن شیخ السموات الارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجلی رضوان الله علیه هم چنین
صاحب عظمت حکومت ابدت جلالت بود سوطی ظاهر و عظمی با هر دشت جامع علوم معقول و مقول و شمول نعم طایفه رباطین
و عاوی فضایل حیثی از ولایت و مظهر اسان تشریف آورده و از اینجا بکثرت قدم از آنجا گذشتند به یلده آنچه
توطن فرمود و یکبار به کثرت معهود عالم بر قدم تجرید لغت بی نظیر نموده بار دوم با خیل و کثرت به یار و اهل حق بنیادین
دیار شرف قامت توطن اندیشه فرمود و بادشاه وقت در طلقه ارادت او در آنکه غایت مرتبه بندگی و خلاصی نسبت بکاران
او مری داشت و یار زمان دوران او آن مختصر حال افاضل و علماء و اکابر بود و شش بقضی عزت ذاتی و علو قدر از همه بزرگان
در بوده بر سنده امتیاز و انفراد با داشت اولیای عالم شریفی بود و اکثر شایسته حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نظم فرموده است
و دیوان غزل نیز تربیت داده قادی تخلص میکند در ترجیحات دارد زبان ذوق این چند بیت از آنجا است

سیدیم قلندریم و چالاک	مسیم و معریم و میبک	جایم و صراحییم و باد ده	آرزو صد فیم و بجز و خاشاک
والی ولایت شش پنج	حامی بلاد فیم و ادراک	مجموعه راز عالم دل به	منصوبه کشاکش سر و لاک
بگذشته ز خویش بگذشت	نگار شده ز عشق جوهر خاک	آینه صفات با غل غوش	صافی دل و پاک کاشی شکاک
کر صاف شوی پاک دامنم	سیگاری جو قادی تو ناپاک	مالیل بوستان قاسیم	شهباز سینه دشت آسیم

بیت اخیر تلخیص است بهیازت از حضرت عو شیه رضی الله عنه زیرا که باز شهباز یکی از القاب آنحضرت
است که بعضی از متقدمین او برایش از ظهور حضرت شریف او بدان خبر داده و گفته که آنحضرت را در ملکوتی اعلیٰ باز
خوانده و قصیده قطبیه فرموده است شعر
انابیل الافراح الماردها به طربانی العلیا باز شهباز
مقبره محمد شیخ محمد در آنجا است رحمه الله علیه او را سپید بود شیخ عبدالقادر که او را محمد دمنانی گویند و سید عبدالقدیر که
در فنیله لطافت طبع و سلامت قریحه در زمان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی با ستایع خبر

و فضل الی و بجانب اشجار سحر سازند و بیند که سید عالم تمام بود و از این بعضی نامند که نام ایشان میرزا است
گویند نهایت سخن بزرگ در این سحر است و این است

مخدوم شیخ عبدالقادر

بن شیخ محمد آسی ایچیلانی الماعینی شیخ عبدالقادر التائی صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه
جلید موصوف بود و کمالات ظاهره و باطن برائی ساطع و پشت نوری لامع و حال باکمال و کمال فوق الهمم و بحال
سبکبار و خضاه و کفاره بنشاده بحال و معانی کمالش بیادوت نوبه نفع و پیر رسیدند و بشرف بیان شرف می شد
وی در ولایت ارش حقیقه حضرت غوث الثقلین است و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا در او شیخ عبدالقادر تائی مخدوم
تائی گویند هر چند که آنحضرت تائی ندارد و کدام دریه عالی از آن باشد که کسی لقب باین لقب باشد **نقل است** که
دی و غنیان شباهت باین لقب تمام و در قد نمودی و با سبب این طریقه بسیار التفات فرمودی تا بعدی که چند شتر یا آلات
تغنی و مرا بهر همراه ایشان می بردند و در آن زمان که بر جای می نشستند مقام تربیت نشسته اجتناب کلی از استماع تغنی نمود
چون نمود و مریدان و طالبان را نیز از آن خبر و منع می فرمودند و اگر احوال ازین بسبب پیچیدگی است و می نمودی چندان بجا
و از علاج او را دست میداد که قریب به زمان قیام میرزا ایتمدار حالت جذبه از آن بود که روزی در میان آنجه
شکایت کرد ناگاه دراجی بصورت عجیب او را غریب می نماید و فریادی کرد در آشنی و آن بیابان می گشت گفت
سبحان الله زنی باشد که اینجا نیز از خلق محبت مولی جل و علا برخوردار و حال و فریاد کند او را از شنیدن
این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق با سویی سرگشته و چنین فریاد از اسباب جذب و آثار شوق و از محبت
بر روی ناله و ناله می گشت تا بملکی خاطر از چنان فریاد سناشته بودی تعالی پیوست **نقل است** که روزی
ملازمه الدراج و قدس سره قطعه چندان محل آورده بودند و در این پیش عبدالقادر بهر پندار برده بوستین سازد و بجا
فرمود تا ازین محل برای نیکان شکاری جله با سازند این مایه محبت مخدوم رسانیدند که آن محل که برای این بوستین است
عبدالقادر بنایت فرموده بودند و آنرا ایلمامی نیکان عرف نمود و می دم ازین سخن و غضب آید و او را بخصمه و طلبه
و عیال آنرا کرد و هم در آن شب غوث الثقلین از وی ایتمه بخواند یکدیگر می فرمایند عبدالقادر فرزند من است تربیت او من
میکنم تا از فرزندان دیگر هستند تو این آن تربیت کن ترا با عبدالقادر کامی نیست ازین اقامه حالت جذبه و بندگی
او مگر و مستقر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و بهت با تعلق کلی بر گشت و فراموشی از آلات آفتی
بشکست و جلا از آن شکاری و دیگر دو مخلوق شد و بسبب که طریق حق اشتغال فرمود و چون بیدگی مخدوم خست تا است

ازین سرای عالی بجا مانی برآمد منصب جادگی و مقام خلافت از میان برادران حضرت اوستین بود و سکه
 بسبب آنکه هر که از اوست بادشاه نموده بود و برادران هنوز در ملک طرازان و می انتظام داشتند ازین رهگذر
 برچهره اخلاص باو شاه نسبت بخود متشخصه بود ایشان جمیع فرامین و سنانید را موجب طاعت را پیش او فرستاد
 و فرمودند که از اینها حاجتی نمانده است هر که منسوب است بپارید ساهام برین حال میگردد اینند و بهر چه از دست
 از شهادت روزگار میرسد خبر میفرمودند **نقل است** که یکبار بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد
 که اگر ایشان مجلس را بحضور نمانند انور شرف سازند عین سعادت و محض که مفرود بود و با وجود ایشان که احد باشد
 که دعوی شجاعت و بزرگی نماید هر چند از تصدیق و تاجرات در خدمت رفته باشد عفو نموده متوجه این حدود شوند
 آن حضرت در جواب نوشت **س** هیچ باب ازین باب دی گشتن نیست هر چه بر سر میبرد مبارک باد یکیکه خلعت
 عنایتی پوشیده است بهر جای میشتی کجا شود دل شاد و داین واقعه شاید آن حالت است که نقل میکنند که سلطان
 خورشیدی بجانب حضرت عیسی انطلیس فرستاده نوشته بود که اگر عثمان توجه باین صوبه مخطف گردد و ولایت
 که نمانیم روز است تعیین ننگر دانها حضرت ایشان کرده اند آنحضرت در جواب نوشت **س** چون خبر بخیر رخ
 چشم سیاه باد و بجز نگر بود بوسه ملک خرم پز آنکه باقیم جز از ملک نیم شب به صد ملک نیم روز یکجای خرم
 به بقیه این حکایت را نسبت بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله اعلم **نقل است** که ایشان ادب
 در ابتدا حال باورد و افعال و عبادات ظاهر و شغال بسیار بود تا بعدیکه تمام روز فرصت نگذاشتند و در آخر چند
 استغراق محبت و شغولی باطن غایب کرد که جدا از او می فرستاد و سن و رات بهر مراقبه کار دیگر نمود بعد از ادبی فخر
 تا اشراق در بحر مراقبه متغرف می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت هم چنین تا بعد از جمیع اوقات صلوات اند که
 می نمود که میگردانید بر همان بویاری که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قتها بودی که نفس نفس خود اذان اقامت
 میفرمودند و اما استنیکرند وقتی دیگر برای عازم باد بر خاسته بودند و مردم خانه فریاد کردند و آواز دادند تا سعادتی
 که در آن وقت روی نموده است و دریا بنده تار سیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بلازمست
 فرمودند که بنین ساعت حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بنده خود را بنده جمال باکمال خود و شرف خاصه
 بودند و خاتم که شما را تیر از آن فیضی برسد شما تصدیق کردید **نقل است** که روزی قوالی بخندش آمد فرمود و
 نوکین و بابا بشکن و سرتراش در ویش باش قوال بی توفیق و است بریکار صورت نیست یکی از امرار و نگار
 در مجلس حاضر بود این سخن درویشگر اندر برفت و سرتراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و بنیست مهران اشاگرید و رای

بنیاد کرد و گفت مراد از پی بود در کجرات خلاصی نیم که خبازنه او برآمده است در بطن کردن بر طرف حق بیانه و نشان
 بر برکت نفس پاکش چنین گفت جلی بعد حال باد عطا از مرد و نقل است که یکبار می در میان ملک طالعون داشت
 گشت تا کابیر خلق آمد بازنگ شد و بای عام و در میان آمد مردم از سیر که در موضع و فو و ایشان است و پیوستی بر دند
 و بر و فوج علت میا میدند و شغای یافتند **نقل است** که پیغمبر بودند که در دست من ضایعی نهادند که بر طرف
 و مرضی که بر سر صفه عالی آنها شغاد و در این خاصیت نیز بر نسبت و داشت حضرت فو و نقلی که می ایستاده است
 چنانچه بعضی از او بیا و حضرت فرموده اند اشعخ عبدالقادر میر علی الاکبره الا برس و سحی ابو لی باذن الله
 عجایب کثوف و غرائب خوارق او گشت که میگویند یکبار می در آنچه در میان در استخوان بیلو چندان پیدا شد
 که جد و شایند و هلاک تمامان بودند و اصلاح تخلف در آن قویع داشت مردی بدو غیث الدین نام از جهاد
 انگاه که بنجد متشر اراوت داشت و بغایت تقوی و صلاح ارگشته بود هر شب به مشرف روبرت حضرت رسید
 کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف می شد شبی آن مرد و مقدار یکدست فی پاره بوی عطا فرمود و گفت این را
 بسته و بغیر زخم محمد القادر دید و و بشارت بدو مراد که هر جا که این فی پاره را برساند و ده بار قیل و اصلاح بخواند
 حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا کرد و این جانب خدمت ایشان در معالجه دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 میفرمایند پیش غیث الدین اماتنی سرده ایم از استان و بکار بندگ میند که چندان آثار او را ازین شیخ بیاورد که
 از حیرت غیر و تضرع خارج است و حکایت این شیخ در دیار طمان مشهور است و او را به شریف حضرت مخدوم ثانی سیده
 بنست شیخ ابو الفتح که از اولاد سید غنی الدین گازه فی خواهر زاده شیخ ابو اسحاق گازه فی بود و بنائی بلد اچو
 عمارت او از سید غنی الدین شده است و در حدیقه آبادی او اچنان نقل می کنند که شیخ ابو اسحاق گازه فی بعد از
 عطا لغت خلافت لب صفی الدین حکم کرد که بر اثر بی سوار شد و هر جانب که آن شتر بود و تو نیز به و او را که کشید
 مقام ساز و موطون شو چون باین سرزمین که او چه در اینجا است رسید شتر به شست و برخواستند و اینجا بیکار آمدند
 شیخ توطن کرد و شهر اچو ابادان ساخت گویند که زمین او چه و سوار او که غنیقی حالتی دارد که در زمینهای او که غنیقت
 البته کسی ابوادی خوارق و دیوانگی می برد الا آن بان ابادانی که در زمان سابق داشت غانده است مقابر بزرگان آن
 و اندک ابادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی و جد و کیفیت آن میا بان بیشتر از پیشتر خواهد بود و این شیخ
 ابو الفتح جداوری بندگی مخدوم بی متبرک عالم مقام بود و در شیرجین و زنهار ایشان نصرتی تمام داشت و شکی نیست
 حضرت مخدوم ثانی به تعداد دشت سال وفات او پیشتر هم بیع الاول سند اربعین و شصت و مبع و شریف ادره

در مقام او چه شهرت یافت و نیز که بود مخدوم شیخ عبدالقادر را در پیر و دیگر

شیخ عبدالرزاق

صاحب فضل و سابق مقام و حجت عالی و ثقت و شان عظیمی در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر بود و در سبب از بر اعدای بجا نیاید که در تشریف برده بود و در روزی از ناگوار شد که فرمود که امر در زندگی مخدوم را از این راه داده اند پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون اندکی تأخیری در توجیه بدان حد و راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز مخدوم آوردند و حکم وصیت الدامه بطلباس خرقه و اجازه خلافت و نعمت مشیخت مشرف شدند و قاضی او در پنج مجادی الآخر سنه اشین و اربعین و تسع مائة و دیگر

سید زین العابدین

که هم در صحن حیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صاحبات و قانات بود و از ایشان خلقی نماند سید محمد که مشهور نظر غایت و مشغول شفقت و مرحمت بود که در زمان شاه اله بخش برادران ایشان که در راهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه اله بخش بسی با خلاق حمیده و صفات برگزیده موصوف بود که در سمرقند و شمعین و تسع مائة و ولایت بکال بر ارض رضوان خرامید رحمة الله علیه و علی اسلافه اجمعین

مخدوم شیخ حامد

این شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسینی الجیلانی صاحب سجاد و برحق و خلیفه مطلق حضرت عوث الثقلینی بود و بزرگ و عالیشان و رفیع المکان منظر کبریا و جلالت و صاحب تصرف و کرامت و عظمت و اهت و جلالت همیشه بر سر عالی دشت و مقامی پس بلند از متاع دنیاوی از هر شتم که تصور کنند قسطنطنیه و افرو را حاصل بود و بکبر هرگز مالک نصیبانی که شرط و جوب کوفه باشد فتنه وی مرید جد و دست شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود کوس بزرگی و شیخت و خلافت این سلسله و علییه میرد و هر که با وی دم میخواستند در کجاری ایشان بزر و غیر ایشان حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات خود از خلافت و سجاده نشینی ابوالشرفین خدایه و معنی رسیدی و شیخی مشکاة مدبلح الاحمدیه راه جمال بحقیقه المحمدیه النور الانهر الاظهر و سایر الاقارب صاحب المجد و الفاخر کامل الباطن و الظاهر المتخلی علیه المصطفی و المخلوق باخلاق المرقضی شیخ الوافی الرضی البی جلال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ائمه و جمیع لوازم و توابع این امر شریف از اشغال باز و اوضاع ظاهر بوی تفویض فرمود از جهت محبت و رضای که حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاق

که در هر شهر پیش معاینه فرمود و از جهت صریح او این باد لایق آن که حضرت علیه قادر بر این مقام یافت و بعد از
تفویض بعضی اهل علم در آن وقت فرمود و کان فایز جامع عشرین می تقدیمه ثمان و سبعین و شصت و دوی سلیم
در خلق و خلق حضرت نبوی است علیه السلام و در آن خود صاحب چهاره سلسله علیه قادر است
او را بدگاه حضرت عیسی علیه السلام در آن وقت دیگر است که اهل حضور ایاش بار بار بشنود است
آنحضرت و حضرت عالم پناه علیه السلام مشرف شده و بحضور آمدند و شیخ عبدالقادر باقی بطریق کشف
قبور ملاقات نمود بار بار بیعت و مشرف گشته است و در شجاعت و سخاوت و علم و علم اوست حضرت مرتضوی
رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاده اندیشی عشره و در حدیث کانت فی عینی موسی و اوست من راه حب
و اصدق است و شیر کایت انک علی خلق عظیمه و اصدق نور الهام بنو حلاله امام تقال الامام علی محمد و اوست

شیخ داود

مرید و خلیفه محمد شیخ حامد الحسینی الجیلانی است صاحب طالع صحیح و کشف صریح در حین سلوک یا فداست شاف
مجاهدات فوق الطاقه کشیده و از مؤلف غیبیه اشارات لاریعیه شنبه و صاحب حالت خدیه و در آن او و طریق
سلوک آتجان بود که او را شاکه تحصیل علوم قائم توفیق الهی بجانب دیگر بود و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد
و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از عدل غریب و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب آنرا بیدار
گزارند بی آنکه بر کوع و دو دکا به تمام شب که بر کوع و دکا به در کوع و دکا به و فقهه هم برین هیچ آنچه از عبادات
اشق و جنس بود اختیار نمود چند سال در بیان بدین طریق گزاشید تا خاطر خیرش از هیچ و سادس و
تعلقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن فیه برایش بر است انگاه از بر آقامت سمنه تا به بیت
که طریقه سلوک شایع طریقت است متوجه جاب قدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب قوت استعدا و او بود
سلسله علیه قادر بر تثبیت بدیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت با اشارت یافت بار دیگر متوجه شد بحضور
گرامی یکی از خلفای این خانواده بزرگ دست دهد بمقتضی اشارت غیبی بخودت سید حامد که خلیفه استین حضرت
عنوشه الشکلین بود و توجیه آورد و دست بیعت برداد و بیعت خلافت شریف گردید **نقل است** که ای مجلس
چنان مضطرب و منتظر نشسته بود که یکباره چیزی گم کرده است یا بداند محمول روی انتظار آورد و ناگاه او را تشویش
و حالتی در گرفت و در میان حقائق و معارف درآمدی و متحان بلند و نکته های ارجمند گفتن آغاز کردی فرمودی که از
جانب عراق یاد بر دل من می رود که نفوذ نغمات الهی با وی همراه است و اکثر احوال بجانب عراق و نگران بود

و این معنی یعنی از نسبت منسوب است که او را با آنحضرت بود و رضی الله عنه شیخ فطیحه عالم میگفت که چون بمقام رسیدیم بحیث غلبه طریقه و غط نصیحت از حدش شایده افتاد بخاطر خطور کرد که اگر شیخ طریقه نمیدید
دارد بجز در این خطور به سابق تقریری سر بر آورد و فرمود میزدید فردا صبح بمطالع است روشش با این انظار
استعارت میان ایشان بلند میجر از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم ثابت نشده اقل مرتبه ذکر اسراع لغزش
و اکنون با ششین شیخ داود شیخ ابوالکفا است که بغایت مناسب عال و قد و متعال ضار و ریاضت و مجاهد میکشد
و قبولی نام یافته حسن مقال و صمیمه صحت حال ساخته مناقب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در کتاب
عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین باشتیاق ملازمت او بسیار است ان شاء الله تعالی بسیار گردد
وفات شیخ داود دستة انبیا و ثمانین و تسعمائة که عبارت مشتاق منان متضمن حصول کشت و قبر او هم در شیرگاه
ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود و مراد مطاف عامه خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه

میر سید اسمعیل

ابن سید ابوالسلسله ایشان معنی می شود بحضرت شیخ عبدالزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر الحسینی
الکبیری فیاضی مدینه دین دیار سلسله سجادگی آنحضرت رضی الله عنه ایشان بر پا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امان و دیگر
در دینان غایت بندگی و نیاز نسبت بملازمان میر سید اسمعیل عایت میکردند وفات او شده و شمع ایامه و قبر او در شهر
است که آنحضرت تقریرات آنجا تشریف برده بود و در رحمة الله تعالی علیه

شاه فیض

ابن سید ابوالحیوة ایشان نیز سلسله نسبت خود را بحضرت سید عبدالزاق میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و
تجربه دیرین دیار قدم آورده در قصبه ساوره خضر آباد خشت قامت نهادند بی هم بوضع فقر و تجرد میگذاشتند
حضرت میردی بود عالم و عالم صاحب حال و متبحر و مستقیم بلکه گوشه خود را در عقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلیق
او را توطن سکونت با آنها اختیار وقت افتاد و قبولی تمام و شهرت نام نصیب شد و خلق کثیر از نوای آن دیار در حلقه اوست
و عقیدت او در آراء و جمعی از درویشان اهل نیر سجدتش انتساب نمودند از انجلی شیخ عبدالزاق اشهر و شیخ بهلول مرید و
خلیفه دست جامع است میان علم شریعت و طریقت از اهل فطرت بر شاه عبادت و تقوی و صلاح برآمده و بر عصمت
دانش و نواخته و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب اخلاق و تبدیل صفات موقف شده الحی درین زمان زمره درویشان
و ساکنان نجفین و هم در سلوک این طریق سوخت قدم و تباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نادر و عزیز الوجوه

[illegible]

از بهر وجه قصه بر آشی بخوابم شد ایشان چون ساز بود و غریب ایشان در پیش سلطان وقت غایت درجه بخت
میداد و در غایتی آمدن در راه در حین تا قامت منزل او آمدند در بدو زبانی رسید او طالع بسیار برای نسبت نروچ پیام
فرستاد این معنی برای نروچ دقت می نمود و گفته که با شما فرایم بر قدم تحریک و تعریف بسیار و از این معنی معنی دادید
و برین آتش آشی این مرد شایسته و از راه از گشتن و غرقا در میان خلافت بی اندازه افتاد و بهیبت روزگار
از سر تازه شد ایشان زبان جابهایی غول آورده و طبعی سیه بر آوردند و بیکس از مردوزن بنویس که جامه چاک نکرد و بیک
خاک نیکند و وقت از دیده ریخت و آه از سینه نایگفت زبان دقت بقدر این قصه بر مشقت باین ابیات مترجم است
بازای خاک بر خدا این چه بجهت باز این چه ظلم از چه حسین آنچه که بلاست باز این چه کوفت این چه فراقت این چه
عاشور نیست و در قصه بجهت است این در برابر حسن خضبی که داده این تیغ باز بر شیر خدا که است باز آنچه در این
چه الم آنچه محنت است باز این چه بجهت این چه غرق این چه استلاست باز این چه غصه در جگر است جان شست
باز آنچه فتنه در سر کون و مکان بخاست باز این بلی بیت بنوت که ظلم کرد باز این بخاندان پسر بستم که خواست
این پیش کینه اگر از سر که تازه کرد و این داغ خشک اگر از بر که پوست کاست ای دای بهیبت دنیا و کار او
زنها دل بپند بین کار و بار او و ایشان را در خرم و غم قدحگاه حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند
آنان قبر این و در بزرگی باز نگاه خلق است کان اذ کانت من من و چنین استعایه بعد از وقوع این افتخار کثرت مردم بلکه نسبت
این قتل شاه محمد کند و جمیع خلایق از وی برگشتند و متفقان منکر شدند و کشتان و کشتن و زو و یگان دور و محال
تا ج خان کرانی فریاد کردند و از این صوبه بلی بودند و مخصوص احوال حاضر آمدند و منکر افتاد و گفت این از من شده است
و بر حاکم بگفت من بود و ریافته و روان در خانه درآمد و این کار کرده خبر با سلام شاه رسید و اشارت بعلما
کرد که مسئله شرعی در میان چه باشد باین کل نایب جمیع علمای لاهور و بلی دیار جوینور و ببار حکم سلطان وقت اجتماع
نمودند و محضر حاضر شدند و در آن مجلس حاضر می آمدند و گفتی که بکنید آنچه می کنید من
مستحق محم و بگناه از تصور این هیبت معرا و بر این غلوی و میرانی و بجهت اهل بیت امری قدیم است و بجز این
در آتش باریده است هر چه بر برای آید باین صابریم علمای وقت در قوای قتل او مختلف افتادند و هر چند و در گذر
بهیبت شرعی که شبیه اذوان مدخل نباشد رسید تا مدت مدیدی بر این قصه غوغا بود و ارامه و سجون نگاه میدادند
و از آنست و در آن چه در قضیه بود و چیزی فرو نگذاشتند **نقل است** که شیخ امان بانی تهرانی درین محضر هر چند تکلیف
از نند طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند قدم امان در دفع چار و در هر که اهل بیت پسر آورده و خوار گردانیدند

عین

ایستاده کنند و من در مجلس عز و کرم نشست با ششم میفرمودند که شصت و شصت حضرت آن شاهزاده با حیف است
و قرار کردن ایشان نیز چنانچه دیگر از آن بزرگان در حکیم و ازین نیز در وقت و خطب هم میفرمودند و جنایان اینچنین کار را
بسیار میکنند و اما از ایشان اینچنین معصیت میروند و باطل را بعد از چند گاه هم از آن جناب او را میفرمودند و بعد از آن
بای او را بسته و باز از کتاف کرده و یک گوشه انداخته اند و از زیر قلعه ای نزدیک کوشک و از دهن بافت نقل است
که جامه بهمانان پیش او بودند و طعام تناول میکردند یکی از ایشان میل جرات اظهار کرد و سولات حضرت را پیشه بیرون آورد
پیش همان نهاد و همین نشان از بی گرامی آنکه یکی غلام بچه سیاهی سر و تن برهنه و یک جرات را کشید و در دم سر آن
حضرت آورد و دست بخیری بآن زن بماند و باز گردانید میگفتند که اینها بسبب بخرجن بود که او داشت و او را بر او
و خلفا و بسیار بودند و بعد ازین آنکه کسری رحمت و عقاب او را شنید مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سبیل بود و در وقت
او بود و این شیخ محمد نهایت روی نیک در پیش صاحب ذوق حالت است و مجاهده بود شیخ حسن برست که در بکاف
بود و نیز مرید او بود و رحمت الله تعالی علی جمیع عباد و اصحابین

مولانا ساد الدین

جامع بود میان علوم سنی حقیقه و فقهی و در مع از دنیا زیادت بر قدر و استیجاب اختیار کرده و می سرید شیخ کبیر است
مقدم بهمانان سید جلال الدین بخاری رحمه الله علیه گویند پیش مولانا ساد الدین که از شاگردان میر سید بنی هاشم
بود و نزد او از کتاب و تالیف و کلام و دیار واقع شده برآمد تنها در هند و روم و بیانه و غیره آن گزاشیده بعد از آن که
آن دو وطن کرد و سبب کبر و پشت او در آخر عمر حاکم بر شرق رفته بود و در حاکمان و قبال میوه علاج بصارت آلود و کرد
نقل است که دی گاهی بر در خانه خود می ایستاد و می گفت غلبه شفقت و مهربانی بر خلق خدا بران میبارد که
جمیع خلایق را چه شوم ساد الدین راه باشد و می بر لغات شیخ فخر الدین عراقی حاشی نوشته که جل جلاله آنانی کافی است
در سال دیگر و سنی بمقتل الامام اکثر آن اجدید منقول از رسائل شیخ عزیز الدین است و وفات او به قندهار بمقام جلال
سنة ۸۸۰ و شمس ایامه و مقبره او اولاد و اولاد او با کاف و فاضل است او آنجا مشرف صوفی از اولاد او و خفته رحمه الله علیه
نقل است از منقول الامام که از کتب و تالیفات شیخ عزیز الدین آمده است و آنکه در معنی انتهایی انسان اهل شریعت است
حکمت اهل و عدل و اخلاق و اهل شریعت میگویند که حق ارجح را پیش از ایجاد چندین هزار سال بیافریند
را تا محاسن گردانید باز گشت او بدان مقام خواهد بود و اما ساد الدین مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام ایمان متفاوت
کنند باز گشت اول باسان اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت متفاوت کنند باز گشت او باسان دوم خواهد بود

روح هر که در مقام ادوات مفارقت کند بازگشت او با همان سوم خواهد بود و روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند بازگشت او با همان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام دلالت مفارقت کند بازگشت او با همان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نمودن مفارقت کند بازگشت او با همان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام سالت مفارقت کند بازگشت او با همان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اول و آخر مفارقت کند بازگشت او بکسی خواهد بود و روح هر که در مقام غمت مفارقت کرده است بازگشت او بعرض است هر کس از ان مقام کم نزول میکند باز بهمان مقام عروج میکند و دائره خود تمام می کند حال این در مرتبه چنین خواهد بود اما اگر بمقام ایمان نرسد بازگشت او با همان نخواهد بود و بدانکه گفته اند که انحراف حلقی اندک کسی در خلق خدا تعالی تبدیل نیست و این حق و این قیام است اگر انحراف کسی بود و می ممکن بود که کسی بکسب از مقام اول خود درگشتی و مقام بالاتر نمی گذشت بکسب مومن غیر این مقام نبوت رسید نیست و مقصود از سلوک دیگر این طایفه است که پیش از مرگ معاینه کند مقام بازگشت مشاهده فخر از مرتبه علم به عقین بر مرتبه عقین رسند و عروج انبیاء و نوح مست یکی آنکه شاید بروج باشد بی جسم دوم شاید که بروج جسم شد و عروج او یا یک نوع است بروج بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از عباد و جود خود پس از ان مقام معلوم نباشد اکنون تمام خود پیدا کنند اهل حکمت میگویند که خاک شش ارواح آسمان پیش از عباد و جود با فضل موجود باشد آنچه اگر افعال موجود با میان این امتیاز باشد و نباشد اگر نباشد پس ارواح یک نوع باشد این خواست و اگر امتیاز باشد پس با ماده غیر از این باشد که بود پس روح که باشد نفاس شک روح انکار نیست پس هر که از روح با جسد بر فضل خود ابا مفارقت از جسد روح باقی است پس اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول نفوس عالم علوی است و بعقول نفوس عالم علوی جبر علم و طهارت دارند و اتم در ان کتاب علوم و اقتباس انوار یافته و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسبت با بعقول نفوس حاصل کرد چون نفس می مفارقت کند از قالب بعقول نفوس عالم علوی او را نخواهند شنید و شفاعت آیت ما هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک حاصل کرده قبول قبض از وی می تواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک قریب باشد اگر درین حال مفارقت نکند و علم و طهارت وی بجای رسیده که مناسبت با نفس فلک لا فلاح حاصل کرده قبول فیض از وی میتوان کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت نفس او با نفس فلک لا فلاح باشد چون اول در آخر ادواتی باقی را همچنین میدان و گفته اند که هر که روحی مستعد امکان است که با فضیلت و مجاهدات و با کتب علوم و اقتباس انوار نفس خود را بجای رساند که مناسبت شود با نفس فلک لا فلاح چون مفارقت کند بازگشت او با نفس فلک لا فلاح باشد اگر از نفس انسانی مستعد بر اتم و مجاهدات و با کتب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل نکند و زیر فلک قریب که

دو فرخ است بماند و با عالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجای رساید که مناسب است با این
فلک فلک حاصل گردد و علم و طهارت و بهیبت مقامات انسانی رساید و دیگر که عالم صغیر را تمام کرده و در عالم کبیر
خدا گشت و خلیفه کبریت احمد همچون کبریا کبر علم و جام جهان نما و آینه گیتی ناست من الملک الحی الذی لا یوت
هم الملک الحی الذی لا یوت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول یا قصصا سخن گوید و بشنود و گاه بواسطه عقل
چشم میگوید و از حق می شنود چون در مقام مفارقت کند ابد الایاد در جوار حضرت رسا لعالمین عرض می
دارد و میفرماید این پادشاه است و بداند که اهل وحدت می گویند که عروج
بیت اگر آدمی مستعد هزار سال مستعد باشد و درین هزار سال برای صفات و مجاهدات مشغول شود هر روز
ن داند که در روز گزیده نماند باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی بنایستی ندارد و نزدیک است
مقامی شریفتر از مقام آدمی نیست تا باز گشت آدمی هم با آدمی باشد و در حشر گاه وجود خود

شیخ عبد الصمد بیابانی

پسر ملا محمد الهی از زاد و وقت بود بفاطت بخارید و پشت درایت آن حال شروع کرده بود چون آن عالم
وقت فراغ میآورد به اختیار کرد و چهار گونید که در سخن ترک اضافت بخود کرده بود و هر چه گفتی بعینه فایده گفتی خواه
خواهد رفت گفتی خواهی آمد خواهی رفت در اول حال بدلی بود مدتی در خانقاه شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
مشغول بود و گویند که وی سراسر وقت نماز غسل کردی و جائه شستی غالباً با و شاه عهد قوی را اسیر کرده بود و در آن ایام
جماع از سادات نیز اسیر شده بودند و وی رفت و بیاد شاه گفت که سادات را بکن از باد شاه گفته او قبول نکرد و بی
گفت حرام باد سکونت در شهر که تو باد شاه شهر باشی بعد از آن بمنده رفت و باد شاه آنجا آمد و دید چیزی باد شاه
پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا باینجا کار نیست بجا که فلان دین زبان که در فلان بیابان مرا جابجا بدو و شوی
و ظلم نکنم در بعضی قریات شد و مقام کرد آن قبر او هم در آن جا است رحمة الله تعالی علیه

سید کبیر الدین حسن

سیاحت بسیار کرده بود و به از آن در اچ سکونت کرد و گویند که وی همدو هشتاد سال عمر داشت و اندک علم گویند
که از وی خوارق عادت بود و وی آمد و علم و شهر خارق او خراج کفار بود از کفر لوی اسلام و هیچ کافر باطله
عرض کردن او اسلام با بر و طاقت نماندی و در قبول اسلام بی اختیار شد جماع جماع کفار پیش او می آمدند و
مسلمان میشدند و گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او سبب غنائی انفس و دنیا

بعد از اینها مشاهده فاعراضی عجیب پیدا کردند و بجزای عربی جنوب گشتند و اندک علم این سبب پس بدست
سلسله او باشد و فاعراضی عجیب پیدا کردند و بجزای عربی جنوب گشتند و اندک علم این سبب پس بدست

شیخ حسام الدین متقی ثانی

عالم بود و از مدتی از پای فاعراضی عجیب پیدا کردند و بجزای عربی جنوب گشتند و اندک علم این سبب پس بدست
در این بین حاجی زری میگردید و خراج میداد و در آخر که سبب بعضی حوادث ثمر بطور تحلیط در آنجا رسید و این دیار
راه یافت تا بحالت مخصوص رسید و بخوردی آنرا کار میرین حالت از عالم رفت باطله وی دندید و تقوی فرمود
آری بود و از آیات الهی بی شک شهادت داد و با او دالان اولیا و اولاد افوق علیهم السلام بجزون الدین اسما
کاملاً و تقوی ثقی علی در او اهل بصیرت و رسید و تکلم نموده و سبب مدح و تقوی تحصیل فرموده رضی الله عنه
مصحح الصالحین نقل است از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگان شیخ حسام الدین گفتند که امر و کردار
هر دل طاری است اما سبب آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه که در آنجا خلعتی دریا طریحان میفرمودند
در شان بقدر تحقیق و تخص میگردید که مبادا شبیه باین او یافته باشد برای تحقیق این معنی در وقت خانه رفتند و از
شخصی که کار در آنجا بود پرسیدند که امروز طعام از کجا بود و چه طور بخت بودند بعد از تحقیق تقیض حال
معلوم شد که گفتند در گذشتن پیش خسران خانه همسایه اذن دی گرفته بودند و همسایه رفتند و از وی عفو کردند
و چیزی هم بوی دادند که سبب بر نذر رضای او باشد و نیز نقل است که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس
برخواست و نامش کفتم که بندگان شیخ حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص که شبها را حاضر در دشتان
تا بهای گفتند با آن شخص ندانند که گفتند و گفتند که ما تمام اشیاء خود را از ملک خود ویران کردیم تا اگر بالفرض شخص در
تصرفی نماید در حرام نبیند و رحمة الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبره شیخ بهار الدین زکریا نایب اوی کران
از وجه بیت المال را غنیمت اندوخت و مسلمانان هر که صرف شد با تعلق بآن درست بنا شد و او را پسری
بود و شیخ با نذر نام او نیز بصفت مدح و تقوی موصوف بود و با حوال شیخ متحق نقل است که بطریق ششم
سسام الدین آن بود که اگر کسی امید میداد که در سجده نشسته میکند او را از آن منع میکرد و در حق او معروف و نامش
بیگامی آوردند بخاتم ششم یا زید که خود را در گوشه پنهان میساخت و دیگر است شخصی بر وی رسیده بود آورد او
نزدت که این رویه است گفت که این جدیت این را چکار میکنند بعد از آن دانست که این از جمله نقود دست
که مردم را بکار می آید رحمة الله تعالی علیهم

شاه عبدالعزیز قریبی

از شما باد شیخ الاسلام بیارالدین زکریا است قدس سره و بعد از آنکه بعضی از ارباب کرام اوارضات بی
تشریف آورده اند و سلطنت پهلوی بدو بی اعتمادی افشیدار کرده و خطر خود را بوسیله دودعی سالک بخاطر
بود سطون طاهر و عشق با بهشت زردان سلوک یا مشیات شانه و جهادات فوق الطوار که شهادت او در نظر سیکه
که میفرمود و در این سلوک اگر ناز میگردیم کمتر از هزار گشت نبود و اگر ملاوت می کردیم از مستخیم کم نیکو دفا که
که برادر کیاست تربیت میشد زاده از آن همه بود شیخ حاجی عبدالوهاب فیضیه خود می نویسد بانه الان گشت بیگانه می
مرشد رئیس اعتقاد المجافین عبدالعزیز بن یوسف القریبی و کان عظمی ما علی الله انما انقی بان کیفیت ان همه تعالی ان
بنا العلم لای فضل فی التفریق لکن فی الحاصل استرشدیر شد و قال ان کان انقلوبه کونیه و عار لاجال متعادله لایو تیار
متفقان فی وجدان خیرات لاجال اصلا فکل قلب لایذو غیر لایذو فایضه **قتل** است که در بیکر با کرام با هم بنیز
الآن در پهلوی بر ضد و ایستاده است نشسته بود ناگاه او را التی در گرفتیم بدان حالت از کلام نام و غیره متعارف
هیچ آزاری که نزدیک **قتل** است که دی در حالت جذب بر غاله را بر زمین نهاده بود و آن بر غاله برده افتاده بودیم
ما ازین حالت گفتگوی بودجه باقی حیوانی گشته شود وی بر سر بر غاله آمد و ایستاد و ایست پای برزد و گفتند
بر غیر و مردم را بدنام کن بقدرت آبی آن بر غاله زنده شد و بر فاست و دزدی هم در حالت خود بود و غده سنگا
را فرمود که هر شاعی که در خانه است بیرون آید و تشریح از خانه زنده بیاورد و شاه احمد در آن روز خود بود و در خدمت
ایستاده گفت بیرون آید آن اسباب یکان یکان از درون خانه بیاورند و به هم آنجا نشاندند و گفتند که یکبارگی
بفرمود شاه اسیر کحل خوش شد و بعد شاه عبدالعزیز بر می آمد و گفت که من هستم و من هستم و من هستم و من هستم

شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری

از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است که سید جلال الدین قدیم جهانیان است سید جلال او پسر بود سید
احمد بزرگ دیگر سید محمد قدیم جهانیان پسر سید محمد و شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید احمد است
بود و صوفی عالم و محبت و در احوال حال که هنوز در آن توطن و شرف و در آن سرزمین بود و است و چون
سید عبدالعزیز بخاری نشسته بود و از شنیدن که گفت ده نعمت در عالم با فضل بود و است که فوق جمیع نعمت است
مردم قد آن دو نعمت را می شناسد و بدانکه بنی بر اندازد و بیاورد و بیاورد و مبارک است و بیاورد و بیاورد
و سلم بصفت حیات و در دنیا موجود است و مردم این سادات او را می یابند و دیگر در آن مجید که کلام برورد و گاه است

فلما جاء المحبوب هذا الخطاب عاقله شديدة بالقدرة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول يا طلبة ان كتبتم بحسب
 وظيفته لبعالة القوة شديدة والمحبوب صنف البنية تاذي بظاهرة ولفرج بباطنه فلذلك استبشيت كان لذينا
 حلا عند سيد المرسلين فكانتم تبعين فلما اتينا نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك علم يا هذا ان انكلم لما جاء
 نودي بكلام اسلام طين امر ابا ذر بن جهم في الملك فقبل في انار كبا فخلع نعليك فقوله ان انار كبا اخبره
 وقوله فاخلع نعليك امر عناية الاله بعد التوجه اسلطان والمحبيب شهيدنا نظر الى وجه اسلطان بعين ارس
 نودي بقوله تعالى السلام عليكم ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب من الكلام الكريه يا هذا اسلطنة وكان يتر
 المحبيب المحبوب يا هذا المولسة والملاطعة فستان بين الخطابين يا هذا فافهم ان انكلم كان غايه اسلام على كل
 والمحبيب كان حاضرا اسلام للحاضرين والكلام يا هذا اسلطان الطالعين اسلام على المطلوبين فافهم انكلم كان طابا
 ونعم اسلطنة المولى والمحبيب كان مطلوبا قد طلب بالبراق واوقف من انوم بلا وى سابق سور ه انبيا قور
 اور دانان فخذوا الاخذنا من لدنا ان كننا فاعلمين علم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ويحفل
 ان يكون المراد من المتخذين ان رب العالمين هو المحبيب صلى الله عليه وسلم امي لاور دانان فخذوا لكانت من انصار
 لاخذنا من لدنا بان فخذوا من اهل اصيل كان لا ينافوا قبل جميع الكائنات وهو شريش كنه احد من البشر لان
 فخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن بعد سجانه وتعالى مشرة عما يقول انظروا لوجه محمد ورسوله عيسى
 محمده ورسوله سورة حج قوله تعالى الم تر ان الله سجد له من في السموات ومن في الارض والشجر والقر ان الله اعلم بان
 ان الانية بجزءه وفيه اظهر عظمة المحبوب المحب جل جلاله وصلى الله عليه وسلم ومن سم المحبوبين انهم يظهرون تقبلا
 الغير الى المحبوب لمكرم كمال الكرم كي يغيظ وينقاد اكثر ما يتقاد وبنا من مصالح المجة لا يعرف قدرا الا ارباب المحب
 بارك الله فيما عال المحبيب في كل كلام له نعمة صلى الله عليه وسلم ويحفل ان يكون الكلام اشارة الى حال سيد المرسلين
 يا اسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر ولا جبل الا يسجد له فقال الله الم تر يا محمد فوب دى ان الله سجد له
 ويتقاد الدواب يا محمد امر الله محمد المحبيب صلى الله عليه وسلم بهذا الوجه الذي من الخلو عند ارباب المحب صلى الله عليه وسلم
 تعالى اذ لا ابراهيم كان ابيتنا ان لا تشرك به شيئا وظهرت للطلالين القافين والركع السجود اعلم يا هذا ان
 من البيت وظيفته سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيما تشرفت الكعبة بهيبت بيت الله تعالى والله اعلم بظهره فيا
 لترتبه صلى الله عليه وسلم وفيها اسرار الله لا يعلمها الا الله والرسول جل جلاله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفى من
 الملائكة رسلا ومن الناس اعلم يا هذا ان الانية فيه امر الله تعالى حيث قال الله يصطفى من الملائكة رسلا ومن الناس ولم

سنة خمس وعشرونتها في يوم الاثنين اسبوع عشر من شهر ربيع الاول من سنة ثمان وستمائة وثمانين واربعمائة

اشهر و عدد من الايام

شاه جلال شیرازی

مرید شیخ محمد نور بخش است که بگلشن از شرح دارد درین دیار در زمان سلطان سکندرانکه معظمه شیراز را در دست
کرد عارف بود و صاحب جلال و اهل مشرب با مشوی مولانا اردم معالی آن نبسته خاصیت و در خدمت درویشان
آزاد شده و علیه نیک نانی داشت از در اول که آمد آتش دگدانش هر دشت گذر احوال نان خونی بر کاهمان
در خانه او طیار بود و هر وقت هر کس که همان آمدی این طعام حاضر آورد و غیر طعامها و دیگر که در وقت معین بخندید
نقل است که دی میگفت که وقتی در حرم شریف او درویشی سخن شنیدم که موافق ظاهر شریعت بود و خاستم که
او را بگیرم و تعزیر کنم بر آگاه که بر آمد و من نیال او کردم برگشت و بجانب من دید و این بیت برخاسته بود
و مستطاب اگر میان میگفت به من پیوست و گیر بیان میزد به این بیت در میان کرد و میبوش اقدام از خود خیزد
او را با امانت بخوار است و قاضی واقع شده بود و جگر گوشه خود را به شیخ مدثرین شیخ حاجی عبدالواپنه داده بود و وفات
او در سنة اربع وربعین و تسع مائة و قیر اتم در چهار بقعه شیخ حاجی عبدالواپنه است رحمه الله تعالی

شاه احمد شیرازی

شاه احمد شیرازی که در درویشی کامل بود جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و سیمیه و حقیقه و در دیار چندیری توطن
داشت و کبیر می بود و در دیار بیابان صاحب کشف و درین اهل سنت عبادت و در گفته است شعر و جماعه سماع و اتم سنت و جماعه شعر می گفت
و در شوه جماعه شعر و جماعه سماع و اتم سنت عبادت و در گفته است شعر و جماعه سماع و اتم سنت و جماعه شعر می گفت
تعلیم و اتم سنت عبادت و در گفته است شعر و جماعه سماع و اتم سنت عبادت و در گفته است شعر و جماعه سماع و اتم سنت عبادت
چونند و قاضی و اهل است شیخ عبدالغنی می گفت که از قضاای سزاوارین دیار است و متشعر و متقدش اگر شاه احمد
یعنی قاضی است و در زمان شاه پیش ادا شد و در اکثر احوال نقل و فعال و مناقب ایشان میکند میگویی که در وقت
ملازمت ایشان تلمذ میکردم و مر ایشان بود و شعر می گفت و در میان آن در تیر اندازی و نیزه انداختن و روزی تیر می
انداختند تیری بنشانده رسیده بود گفته اند که بگویند هر تیری که بیندازم در سوزان تیر دیگر بنهنگم و دستیر بهمن روشن
انداختند بعد از آن گفته اند که تیر ضایع می رود و امراف میشود اگر تیر بیکدیگر بندند تیر نقل میکند که ایشان در علم
و عمل و عورت از آفات عظمی آبی بوده اند هر روز جمعه باد شاه را بقوت تصرف این علم بخود می کشیدند و حاجات

الشهد وعلم من الأيام

امید شیخ محمد نور بخش است که بگلش را شرح دارد درین دیار در زمان سکه دراز که معتزله گشت یافتند و گو
کرد عارف بود و صاحب حالت اهل مشرب با مشوی مولانا درم معالی آن نبسته خاص اشته و در خدمت درویشان
آزاد شده و عیله نیکه زانی داشت از و زاول که آمد آتش دیدگانش هر چند اکثر احوال فان فانی برآه همان
در خانه او طیار بود که هر وقت هر کس که بهمان آمدی این طعام حاضر آورد و دیگر طعامها و دیگر که در وقت معین خجسته
نقل است که دی میگفت که وقتی در حرم شریف او درویشی سخن شنیدم که نوافق ظاهر شریعت بود و خاستم
او را بگیرم و قهر کنم بر بالا که بر آمد من نیال او کردم برگشت و بجانب من دید و این بیت برخاسته
دست پیاگیران میکند : من بی دست و گیران بزم : این بیت در من اثر کرد و پیوست افتادم و از خود خبر ندادم
او را با ذات بخارا نسبت قرابتی واقع شده بود و جگر گوشه خود را بشیخ مدر بن شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود و ذات
او در سته اربع واربعمین و تسعمائة و قهرام در و در سقره شیخ حاجی عبدالوهاب است رحمه الله تعالی : د

[illegible]

مسلمانان اعی برآوردند و شیعیان هم ششده اول از آنکه میگردد اینند بادشاه را در مجلسش آورده دیگر در غریبت
دیگر در سوکای همچنین بهر یک آن میگفتند که اینجا آمد و استخار رسید تا بعد از تمامی عدد معین بلازمیت ایشان
میرسد و در آنجا این جهت صورت بود یکی از علما که در آنجا بود شیعیان را از حد و وق برآورد و بهمان نوع
که اینان مشاهده کرده بودند گفت که این آنکه میگردد بادشاه قصد ملازمت شاه میکنند این دانه دیگر که
بگردانند سواد میگردد و این دیگر فلان همچنین تعداد دانهها میگردد ناگاه بادشاه در غیر وقت معناد بر خاسته
ایشان در رسیدن ایشان در طاعت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که بادشاه امر فرمود و غیره
معهود آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانههای شیعیان را کیفا لفق گردانیده بود این آمدن بادشاه اثر
آن بود

شیخ سلیمان

ابن عصفان السندی الدلوی در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار اشغال در ایشان یگانه عصر بود
ساقیت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که دیر انقل ارواح که مرتبه است از مراتب تصرفات نفس طافه است
حاصل بود و بیعت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود در
قرآن را پیش آن هر و صلی الله علیه و سلم تجوید نموده و شیخ عبدالقدوس پیش او تجوید کرده و بعد از آن
او بود وفات او شب چهارم ماه محرم در سنه اربع و اربعین و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمه الله علیه

شیخ عبدالقدوس

مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و حلاوت و دجله و سماع و
بگویند بطاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحق است و پر و جانیت او
مشغوف او را کانی است سماعی با او را چون مرتب بهفت فن در فن اول ساقی شیخ احمد نوشته و اظهار عفت
و بندگی با وی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صغیر بیان ثبت یافته فاشتا و در سنه حشر از اربعین بر
نشانه و شیخ عبدالقدوس را مریدان و خلفا بسیارند و از جمله مریدان او شیخ بهر و بود در او اهل حال و غیره
زنگیزی مشغول بود در او خود وقت هدایت او در رسیدن او را جلال الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبدالقدوس
گشت و احوال در ایشان بمقتضی فطرت آتی در او پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و ثمانه رحمه الله علیه
و شیخ محمد بن شیخ عبدالقدوس است و خلیفه عبدالرزاق و توحید و عقیدت او شاه عبدالرزاق بود نقل
است که روزی شاه عبدالرزاق بتصد ملازمت شیخ عبدالقدوس فته بود شیخ در حالت بود و بعد از آنکه وفات

زود شست شیخ عبدالقدوس یکیک از مریدان و خلفای خود شیخ عبدالرزاق می نمود آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود این مرید شاست در پای شما می افتد شیخ عمر بر فاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر درگاه شاه تاهر دو جانب بر می گردود از جمله خلفای وی شیخ عبدالغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب اوقات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات علیه السلام در خواب دید و آنحضرت این عینه صلوته را ابوی تلقین نمود اللهم صلی علی محمد و آل محمد و اسماک الحسنى رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس الادلا بسیار شد پس آن او همه عالم و تهجد و تلبیس لباس مشایخ و از میان ایشان شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و شرب فقر و محبت موصوف بر قدم و الدخود قدم می نهاد یکی از اینها را شیخ عبدالغنی بود که تحصیل بعضی علوم سمیه نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین شد پیش بعضی از فقهای مکه معظمه برخی از حدیث نبوی بر خواند بعد از آن بوطن اصلی خود که در تبریز و توشق منسوب باید و اعام بجهت مسکن تو جید و سماع در اوقات پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشت و او نیز در باب آن رساله در انکار سماع ساخته و لا حرم با عیاشی اندک کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت بادشاه وقت در آن زمان حدیث میخواست که بصفت علم دیانت موصوف باشد بنویسد بعضی اسباب و سائل در سخته احدی و سبعین و شصت بر سر صدرت شست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین نیاده اند آنچه استحقاق و همت منصب عزت و هدایت یافت و در این امر کوس استقلال دستند از روز و مال و جاه و اعتبار زیاد از آنچه گفته شود نصیب و شد بادشاه وقت ابوی اتفاقا عظیم پیدا شد و مردم بهسبب آن در نظر اعتبار و بختاارت در آمدند با شراف و افاضل کمتر از مراتب ایشان سلوک نمود و هر که مزاج او راست نشد و میخواست او تمام نیاید محروم ماند بعد از مرور سنین و مشهور مزاج سلطنت بسبب بعضی حوادث یادی خورف شد و از منصب هدایت معزول گشت و کان ذلک نمی ست و ثمانین و شصت و او را و مولانا عبدالسلطان پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس از زمان افغانان تا این زمان معتبر و مغرور و لقب بخود و م الملک بخود و متانت ای و تجارت امور و جمع اموال موصوف بود که فرستادند و هر دو را که بدتها با هم شافع و محاف بود و بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان در افتاد طریق و نزد آن مقامات شریفه اتفاق و القیام و رفع کدورت صورت نهیست آخری صبری نموده اند که مخطی بدیاری بر جوع نمودند فامده کرد و خدمت الملک هم در دیار گجرات قوت کرد و کان ذلک فی

بر دو قدم و صحرای وجود بر رست الرحمن علی العرش الهوی علم بر داشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
 بر داشت تا بدان سبب ناله الموقدة التي تطلع علی الافئدة جوش بر آورد شور و فغان در کون و مکان انما
 و ما از و در عاشقان بر خاست تا هر یکی بر قدر سخا و سطر از نوعیت الم ذلک الکتاب لیسب فیہ بر بیان جهان
 تاخت و چنگ عدلین محبوب مطلوب خود زین ست معنی آن گر سنگی که در رخده بگر و بنهاد و بنیاد افشاده است
 مان تیز تر و گرم تر از آتش و زنج است که گر سنگی کثیف و لطیف رساند و مقید را مطلق نشانده است را بر خاست
 براند که اگر سنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید این خاصیت در حیوان دیگر نهاده اند اگر چه گر سنگی از که از جبر
 مضطبات اند طایفه فارواح اگر چه از علویات اند اما آتش گر سنگی ندارد لاجرم از مقام خود تجاوز نتواند که داین کار
 کار آتش است و باز بار در و محبت و عشق است اکنون بدانکه گر سنگی را سه مقام است مقام اول آتش گر سنگی
 خوانند که قدری آن آب طعام است مقام دوم آتش در و محبت و عشق خوانند که قدری آن خون جگر و فاش
 غیر است و مقام سوم آتش محبوب معشوق خوانند که غذا او حسن جمال او صاف کمال مستان الله جل جلاله
 عاشق حسن خود است آن بی نظیر حسن خود را خود تا شامی کند

شیخ امجد دهلوی

در زمان سلطان بیلول بود که تمام آستانه خواجہ قطب الحق الدین بسیار نمودی و بر و حایت ایشان بنویس
 بر و قتی و احوال طلب از وطن بر آمد بآئی رسید باطل قدم دران و در طه نهاد و جان بهلاکت در داد و مردگان آب سر
 بر آورد و او را از آن هملکه نجات داد بخانه باز آمد و در کج نشست و قدم بیرون نهاد و انقباض فتح و استفاده خود را
 بخواجه کرد و در یک گز بقبر او بالای حوض شمس است و رحمه الله علیه

شیخ ادب من دهلوی

جد ما در کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است عرف شیخ دانشمند کامل بود و متواریع و متعبد
 در رعایت خشوع و انکسار و تادیب و تار الدیفر بود و ندکه ما هیچ کس اندیدیم که در بیرون و درون یکسان باشد
 الا ایشان بپایان ادب و فصاحت که در میان مردم می بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان دائم نیکو
 می گفت و حلیه در رعایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لایح بود و اکثر احوال
 صائم بودی و در لغت احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر زودی ایشان را بحاجت نزد
 خواند قبول نکرد و می فرمود لا تساءل الدین و لا اگر در میان عبد الله طلبی نیست رحمه الله علیه و وفات او در

اربع و ثلثین و شصت و سه روز و جانب عربی حوض شمس است

شیخ یوسف قتال

مجاهدات ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود و در مدتی قاضی جلال الدین لاهوری است که صبر او بود چنین گویند که او در هفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبره او در آنجا است ریاضات می کشید و مشغول می بود بعد از آنکه امر می که او نیز جلال الدین نام داشت و در بیت نعمتی پیش او بود و هر وقت او رسید به طالبه بود و بر ارادت بنظر شسته هر چه آن فردیش فرمود قبول نمود و به سبب شادان او مشغول بکار شد و به مقهور و غور رسید چنانکه اند علییه وفات او در سنه ثلث و ثلثین و شصت و سه

مولانا شعیب

عالم عامل و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ و تذکیر بنظر زبان خود در زمانی که او وعظ گفتی در آن زمان که بهیچکس اجمال عبور از آن راه نبود اگر چه خود بارگران بر سر داشتی ایستاده شدی و اجتماع نمودی و او را در وعظ بحسب اختلاف مقامات و عدد و بعد حالات عارض شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدند و اکثر از مولی و امالی شهر در ابتدا اش اگر او بودند و والد ماجد مولانا منہاج و آوان ضرر از بلده لاهور و تحصیل علم در دہلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاکه کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول بک مقیم شهر شد و بهین جاسکوت فرمود **نقل است** که مولانا منہاج در بعضی اوقات آرد و روغن از دو کاهنگاری که در وزارت چای ساخته و تمام شب بمطالعہ پرداختی و چون روز شنبه از بهان چایخانه بخیتی و بهان قدر انگار که در تنها برین حال گذرانید تا علمی بدست آورد و دو قبیلہ از منہجیت و ابیت بخد مت مولانا قریب است **نقل است** که آن درویش که شیخ یوسف قتال را از وی نعمتی حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمد و دو گفته نه لانا ترا کاری بیاوزیم و لیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس و تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس تذکیر سیکاری سصلحت وقت خود ندید گفت من مردمی ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست آورده امید بجات اخراج و منظر از دشت ترک آن با اختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمایید بدان مشغول باشم تا خود آن مشغولی مغالب آید این اشتغال که دارم فراموش گردد و اختتام دارم درویش پیش لانا شیخ یوسف قتال رفتم او چنانکه معلوم شد با مثال امر آن درویش ریاضات در هر چه فرمود بر بهان رفت و وفات مولانا شعیب در سنه ثلث و ثلثین و شصت و سه است و در تنها نه و بر بالای حوض شمس است منقل خانقاه ملک بن الدین که از صلح از آنجا از آن سلطان سکن

رحمت الله علیه بجا بماند

ملک بن الدین وزیر الدین

ایشان دو بار و بودند از انجمنی روزگار و صلحی است از مردم سلطانی آبادی ایشان در سلطنت خدمت نمودند
بعضی سلاطین اهل انتظام داشتند محاسن اخلاق و محامد اوصاف ایشان بدقت در نگین زرین الدین از دلگذاشت
خواجه جهان که از بی اتمام سلطان سکندر است نام الله بر آن بود چون سلطان را با خواجه جهان مذکور مزاج محبت
و عنایت انحراف پذیرفت از جهت حفظ بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار بخشش و کورست با و
مصلحت نمیدیدیم چنانچه منصب لایست و وارده هزار سوار بود و بطاهر هم بر و مسلم میداشت و لیکن در باطن این الدین
را حکم فرمود و دو کلمه نیز بخط خاص خود را نوشت که هر چه از اموال و املاک خواجه جهان باشد تصرف نماید هر نوع که
و اندر هیچ کند بنوعی که خواجه جهان را بنفعی اطلاع نباشد و بنیاد و شوق بود که از زرین الدین حساب گرفته شد و هیچ کس
با وی کاری نیست از آنجا که توفیق بر خیرات و مبرات رفیق احوال را ن سعادتمند بود همه را به مصارف خیر و محال
ثواب ساینده و بعلات صلح و تقوی خدمت گاری اکثر شلخ و علمای وقت را با ایشان محبتی در جوئی بود
زرین الدین بخد مت ملازمت را که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار تجرد و فرخند که محبت
عبادت است میگذاشتند و اغلب اوقات در حضرت و بی بی مقامات و اماکن آن مخطوط می بود و قربانی که در
حوائج و اهل جواد که گاه در ملکیت گرفته علماء و صلحا و صوفیان همه در محبت او خوش میگذاشتند و زبان
دوایت سکندر زبان صلح و تقوی و دیانت و امانت و حکم و قار بود و با علماء و صلحا و اکابر و اشراف عظمی
شده و لهذا از اکناف عالم از عرب و عجم بعضی بابت عدا و طلب بعضی بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توط
این دیار اختیار کردند چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند از آن قلیل اند و با تحقیق محامد از آن
ان سلطان سعادت نشان از او تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراموشی بلکه که است حکایات نقل
می کنند که این جلد را است که اماکن را اگر دقتی دیگر است کند تا پنج جلوس او بر سر سلطنت و امانت
اربع و سبعین و شانزده و در حال او به عالم آخرت ثلث و عثرون و تسعایه و مدت سلطنت سی و نه سال نقل
است که این شیخ زرین الدین هرگز تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و در حلی میساخته و پاسبین
آدمی بلند و در کفر آن می نهاد و تلاوت میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کند می در گردن می انداخت و بعضی
خانه حکم میساخت تا اگر خواب بر و کند در گردن مضمون گرد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیر هم هم

نصف آخر شب برای تپید بریخا سند و تا وقت چاشت در منزل او خیر بشارت دست در میان کار میزدند
جهت مشغولی او را دو تو افل گویند که دیر شب جمع بروج مطهر رسول اهل علی علیه وسلم مقدار چندین برنج
قبولی می بخشد که بهر برنجی شده که تفل هو الله احد خوانده میدهند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر روز یکبار از تنگه زیادت میگرداند و روز دوازدهم دوازده هزار تنگه خرج میدهند و تپاس باید کرد که مجموع خرج این
دوازده ایام چه مقدار مبلغ می شود بان از آن اسباب مصالح که در آن زمان بود نقل است که هر دو
برادر ختمائی قرآن میخواندند و هر روز چهار شبانه آخر غم می کرد و از او استجابت دعا اثری عظیم شهرت دار کرد
تا حق سبحانه و تعالی شهادت نصیبشان گرداند و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را
نیمه است و عشرین و تسعانه یکی از علما آن نافر جام در شیر که بدان عادت تسحر داشت زهر او شیخ زهر الدین همراه
ابراهم در سینه اشین و کشین و تسعانه شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمس است خانقاهی دارد و مسجد و
مزارعی جائی مستغنی بحدل است و از میان عماراتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور و مهم موضع روضه
و حالت قبر آثار رحمت قبول لایح و فایح است و رحمة الله تعالی علیه

شیخ جمال

مرید مولانا و سادات الدین یگانه روزگار و مجمع اطوار بود نام اصل او جلال خان است و او اهل جلالی تخلص میگردد
بشارت بهر حال تخلص کرد او را پدر او میگویند گشته بود و بنابر استعداد قابلیتی که داشت تربیت یافت و کسب
و شاعری اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته حالت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهر از غزل
و مثنوی است سازت بسیار کرده و زیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبد الرحمن جامی را قدس سره
مولانا جلال الدین محمد و افغانی را علیه الرحمه دریافت مهابت صورت و صفه و ذوات او نصیب یافته بود و محافل
و از کتاب غزایم امور بایستاد و لیر بود و کمر کسی را از اکابر در مجلس نصرت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان
سکه در برین بیول است و پیش از بادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در کمال این بیت است
شاه دشمن کش ظلم الدین محمد بایرانکه کشور نیگا را از افکار کابل بشکند و بنام همایون بادشاه نیز قصاید
گفته بایر خود استخفا و عظیم داشت این بیت بود دعوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلی الله
عز و جل جلاله این بیت در پیش آن سرور بشارت یافته است سوس زبوس گفت بیک پر تو صفات بهر عزیز
ذات می نگری و در حق مقرر او و بنام خواجه قطب الدین است قدس سره انجایت مرده و لیلیت بچند خواست

و خانه کلان قبر او در دست در حالت حیات سکن او بوده و فوات او هم ذی القعدة سنه اثنی دار بعین استعانت
در سال که پهلوان بادشاه گجرات رفته بود او نیز همراه بود و با شرافت شایع حال را و پس بود یکی شیخ عبدالحی که
حیاتی تکلف در مجموعه حکام اخلاقی و مجمع معارف و صفات در زبان خود مجمع افضل و مرجع الطرائف بود پیش پیر
محبوب تر و بدل نزد بزرگان بود و نشاء غریبی داشت و ظهوری عجیب گشته فیض حالتی بود شعرا و در بدیده میگفت
و بسیار میگفت الحی اگر با نیت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر وقت فهمیده آن می شد آثار غریب از وی ظهور
می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلهای نگار داشت خاطر یاران بود و با هر طائفه سر می داشت از آن جهت
قبولی دیگر بود با وجود دعوت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلف او را به هر چه بود در اندک و بهر پیشانی که او
بود چنان خوش می گزید که کلفت و محنت را که در هر پرده حالش مجال عبور نمود هر فردی در حواله گامی در آن
در سیری و هر دم در شوقی بود با این بهم از سینه فقر فنا و درد مندی که سرایه سعادت ابدی است فصلی کامل
انصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر یا قلندر از ولایت باختران به افتاد در
منزل او می بود و بهر یک بهر یارینا و خدمتگاهی که در مبلغی کثیر از ترک کرد و پیرایه رسیده بود و آنهمه را در دست
از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و بهم در جوانی رخت ازین سرای قانی بر لبست و لادت او در سنه ثلث
و عشرين و شصت و فوات او در سنه تسع و خمسين و شصت است قبر او بر صفا که میرون رود و در دست

سید شاه میر که

که سید عالی بن پندار و لادیر سید شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نواد را مورخه نظیر مست در تاریخ و فکات
او گفته است قطعه تاریخ ناد العصر شیخ عبدالحی که به وصفش از زبان نبود و وقت تر عشق سیر سیدیم
گفته امی چو تو در زمان سال تاریخ خویش خود را که جز او در دینان نبوده گفت تاریخ من بود نام
بنده و آنی که در میان نبوده از عبارت شیخ عبدالحی لفظ عهد اسقاط نموده است دیگر شیخ که را می پیر کلان شیخ
جالی است دی در بزرگی و جاه پهلایو پیر نیز دو در اول و آخر همت بر کسب معانی و مفاخر داشت در رعایت
اعمال و بزرگی و غرور و ملاحظه و ضاع چاه و دولت می بود در ایندک حال در سلک سیران و خواص ملازمان
فرموده الین محمد پهلوان بادشاه انارالدیر بر نامه منتظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرده بر سریر سلطنت پامی
نهاد بهجت اختصاصی که بسلسله پهلوانیه داشت سلوک و طریقه سفر بر سر اقامت اختیار نموده بد یار گجرات
بدر رفت و از آنجا غریبت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال مشرف شده در

دولت شاهنشاه وقت جلالت الدین محمد اکبر بادشاه یار مروت محمد نمود و بواسطه ارتباط و اتحاد که با
خانم خانان محمد یرم خان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از آن بسبب وقوع بعضی امور که از
طریق خفایای جذبات الهی بود و باعث برترک نیاد توجه خانم خانان بجزین شریفین شدند و در آن
در سنه ثمان و شصت و شهادت رسید او بتقریب بعضی حاد و عادی از بخار آمده بجانب کوه سیلوان
به تها در آن بارگزارند و باز او بی از مدتهاش ناعت فرمود از جانب سلطنت سکونت شهر نمود و چندگاه در گوشه غایت تنهایی و
کسری در بستان پشته کین با دیوان فرنگی از دیو چون بزرگ رسید بر اگر گشته عالم گیر سید کانی ملک نشسته و در سمیع
سحاه

سید حسین پای میناری

در ویشی بود سفر کرده صحبت اندوخته نهایت جسم بود و در زمان سلطان سکندر راز جانب مشهوره مقدس
طوس بیلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در قلعه دلی که نزد سید پای منار اقامت کرده گوشه
گیر شد بعضی از امرای سکندر بر معتقد او شدند و همه بجهت ضروری او را بهم رسید و هم زمین در
قلعه را در امانت میکرد و حاصل از اصراف فقر میداشت میان او و شیخ جمالی بسبب امر زناشایسته زنا
در میان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بعضی امور زناشایسته تنبیتی میکرد و وی این
بعضی در قهر شد و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی گویند که این حکایت غلط است او را علت استقامت
بود و پیشاورت اطباء قصد کرد و در مردم این چنین شهرت کرد گویند شیخ جمالی این بیت را بر ایادی او
فراخ و ظرافت گفت **بیت** آلت پیش او بریدنی به علت پس چگونه خواهد رفت به او الله اعلم ذوات او در
سنه اشیرین در عین دشمنانه و مقبره او در پای منار شمسیت رحمة الله تعالی علیه

شیخ یوسف چرمیا کولی

در ویشی بود بر شرب شطار حلقه ذکر به عریب بر باد داشت در اثر ای آن ابیات عاشقان میخواند و
میکردشان عالی داشت بدو اسطبل شیخ عبداله شطار میر سعد خدمت داد و بصحبت او رسید و تا بقدر
ذکر نموده و الا ان اولاد او در بعضی از قصبات میان دلب و بوجو در رحمة الله علیه

شیخ خانوگوا الیری

از مشاهیر وقت خود بود و مدینه خواج حسین ناگوری است و حرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین برست که
چندیری بود نیز داشت و وی بر دو جانب خواج بزرگ سعید الحق والدین نهایت توجه و فانی بود از جهت

بهر سن و ضعیف نیست به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والد بصفت شهرت نفس رسیده بود و از ترک تعظیم مردم که از وی در مردم شهرت یافته بود پرسیده فرمود که من بپوشیده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم بزرگان خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ماحقین بعضی دون بعضی لائق بحال فقر نباشد مرا معذور دارند و شیخ نظام نارول از مریدان اوست و نیز این طریقه ترک قیام بقصد اتباع شیخ سلوک دارد و قبول تمام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید غلیظه او بود و در تمام بود مریدان دارد و خوابی پیری است در سیاه در گوشه مسجد افتاده در ویش پخته کار کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در اگر بود نیز مرید خواهر خانوست خالی از جذبه و نوع حالتی خود وفات شیخ خانور در نشسته بود

شیخ علاء الدین

ابن شیخ نور الدین اجدی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره فرید هر دو حیدر بود صاحب اخلاق حمیده صفات ملکیه وی از بدو فطرت مذهب و مودب آمده بود اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جلیات در ذات او مکرور بود جامع صفت علم و کرم و سخاوت و عفو و هنج چیز از آنچه از اسباب حفظ نفس و آسایش تن باشد بخورده نداده و او را در زبان خود فرید ثانی گفته می قدس سره و او را بار رحمت خواجہ قطب الدین قدس سره را بطرف خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی در ویش پیش او آمد که ترایق با خود داشت او گفت که پیش تریایق است باری استخوان کینم کنجکی او در قطره زهر در کام او چکانند پاره کاک لنگر خواجہ آب ساخت و بان کنجک او در حال زنده شد و ملاوت او در سینه او و سبعین و ثمانه وفات او در سینه ثمان اربعین شصت و هجده او در سر است قریب بی کشته که الان اجداد او در آنجا سکونت دارند

سید سلطان پیر ایچ

خدمت والد میفرمودند که وی در پیشه اهل دل و خاکسار و صاحب محبت بود مرید شیخ علاء الدین اجدی است اما تلقین و ارشاد از شرب شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود گاهی با جماع فقرای بود و گاهی تنه و بعالم رسم تنقید بنود ذکر چرب یا میگرد و ضرب ذکر که بر قلب صغیر میزد و بینه مثل آواز سندان داشت و ذکر گزنی همید خدمت والد میفرمودند در ابتلا می طلب روزی بخد مت وی نشسته بود و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرو افکنده مشغول بکار بعد از ساعتی خشمناک بر او دو بجانب من دید و همین حالت تبسم کرد و بر فراست و مرا در کنار گرفت و لطف فرمود

و مرا محال است که حقیقت اینحال باشد چون از خدمت او برخاستم شنیدم که وی خود در مجلس و بار نقل
 این منته میگرد که امر در جوانی پیش من آمده بود که دل او در سبک و مرا بدوی حیرت آمد خواستم طلبا بنحیض برسد
 دل می نرسد ناگاه میری حاضر شد و گفت جای رحمت **نقل است** که وی را با پسر دوازده ساله و شریفی آفتاب
 بود و برکت توجه او بفرست اسلام شرف شد قبیل او داد خواه شده بدیش محمد زن که از آفتاب ظهیر الدین محمد با پسر و شاد
 رفته وی شیخ گفته و ستاد که زن را از خانه بیرون کند و اگر بر سر شامی ایم شیخ تیغ در دست گرفت و برآمد گفت
 مسلمان شده است او را بکار سپردن جائز نیست اگر دغدغه جنگ است زود بیایند تا خدا چکن از گفتن شیخ و شیعی
 دل می کار شد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مردان خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن انبر در دهه بود و مردی جزیره
 و من بهتر که و محمد و ب شکل بود رحمة الله تعالی علیه

سید علاء الدین

سید عالمی نسبت بزرگ بود صاحب دق و حالت و جلالت و در فن موسیقی بهند دق و فی تمام داشت شعر هم میسر
 این غزل از واردات وقت است **عزل** چه ندانم آن گل خندان چه رنگ بود از که مرغ چو گشت غوغای و آن
 بجهتجوی نیاید کسی مراد ولی که کسی او بیا که جنت بود دارد و نشاء با ده پستان شکر سید به هنوز ساقی با ده و سیو دارد
 حدیث عشق تو نهاد من میگویم فکر که هست ازین گوشت گشود دارد به متاع دل کعبه و کبر و تو علا به که این متاع گر آفتاب آنگاه دارد

سید علی

تو ام دی از ارباب کمال مسکود و جدو حال بود دایم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن از مجذبانان گفتی و لباس خاص میپوشید
 بشود گاهی خرقه و مثل نخ پوشید می گاه لباس سپاهیان و بر کردی او در اصل از سادات سادات است و در ادان
 طلبت بکار به پوزاق و خدمت دویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین چون پوزی شد و قبول فاضل حالتی مخصوص و نشاء
 شد و او اب فوج بر سه مفتوح گشت چهار شکوه داشت و وظیفه داران بسیار بود و در چهار فوج بر سه مفتوح گشت
 داران قسمت یافتی و نصف دیگر بر نکوحات و وصول فتوحات بر سه متصل و متشعب بودی هرگز منقطع نگشتی گویند
 وی تا پهل سال بهیم خادمی امر کرد و خدمت نفر موسیقی خفته بود نشاء شد کسی که بر شب آب خوردن در قافله خادمان نهاد
 اشب فاموش کرد و آب نهاد او دست هر جانب دظرف آب دست نیامد باز خفت باز نشاء شد علی که در آب نشست
 نیافت چون نشاء شد به نهایت رسید و کار بهلا گشت کشید نخاست که از کسی طلب و نقص عهدی که با خدای بسته بود کند
 برگ ترن و در داد و گفت بیا ای مرگ وقت است بار دیگر حکم اضطراب دست سیر تفحص آب فراز کرد و نه بر آب نیافت

راه میزند و چه کین گاه بهادار و نقل است که نصیر الدین محمد طایون بادشاه هر چند از وی اناناس نقل
 نمدی کرد قبول نکرد یکبارگی کاغذ سفید بامهر و نشان آگاه در روان میباشد خدمت شیخ فرستاد و هر شوی
 و هر مقدیری که خواهند در اینجا بنویسند فرموده را احتیاج نیست مگر احتیاج حق مسلمانان که حق بر او باشد
 و اندر خدمت پیر خود عهد کرده ایم که **مسلم** از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا که نیم بنده غیر از خدای دیگر است
 گفتند که بغیر از آن خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرموده را بر ایشان حکم نیست ایشان دهند
 ستانند یا ستانند چون روان را پیش شیخ عبد الله که اگر اولاد او بود بدند وی نیز قبول نکرد و گفت پس باید که
 بر متابعت پدر رسیده و چون پدر را قبول نکرد ناچار ما نیز آن باید کرد که ایشان کردند خدمت الله میفرمودند که قوی
 با چند از جانب جویند فاصد می بودیم چون گز نزد یک بنظر آید افتاد قصد ملازمت شیخ از اجاب وقت نمود
 بخانه شیخ درآمدیم و قطره آمدن ایشان ششم چون وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از غلظتها بر آمدند نماز
 شیخ بامتوجه شد و پرسیدند محامد از کجای آید و کجا میرود و چه کس اند و چه نام دارند هر یکی جوابی داده کرده شد
 حاضری در ایشان کردند گفتند حاضر آوردند و دواع کردند و الله میفرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون
 آمدیم گریه بر ما استیلا کرد که کیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت تا او هم در غلظت آباد است فانیات

او با نزدیم صفر سنه سبعین و تسع مائده

شیخ محمد مودود لاری

از همه عالم توحید در زبان مشرب تجوید و تغزید بود و حریفه شکر بود و تباری حاجت داشت و بهی بلند و شکر دین
 و یار قدم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت در پیوست و شیخ امان استفاده عالم توحید و تحقیق کتاب
 فصوص الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون شب شدی دوی از انشا و ذوق و حالت سرگرم گشتی و زود
 مان دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میان برد و سخن بشنا از حقائق و اسرار آنچه بزرگان حال آدمی کشف شود
 گویند که او بعضی از غرائب علوم مثل کیمیا و مانند آن جاهل بود بارها با شیخ امان گفتی درخت پر بارم بجهت آن تائید
 چینه وی گفتی ما را از شما سخن توحید بجای صید کیمیا است همین است در حق شیخ امان فرمودی چه می قابل باقیم
 و لیکن چیست که یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را لفظ کور که بخواندی بهتها در اگر اقامت داشت بعد از آن ظاهر
 و به شیخ امان در رابطه خدمت او مدتی تبت سکونت فرمود و شیخ امان بر آدی مد و معاش بقدر کفایت نیز حاصل کرده
 و به استخوان فانیات تبر او و قبر شیخ امان یکجا است قدس سرها

[illegible]

و محال است جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و در صفات او مشهودی و معدوم مقتضای ذات آنست که در صفات
 این صفت که در ذات است به میزان هر چه بی نقص ذات و اولی بر صفات میخواند لیکن صفتش به کسی دان
 اعلم ان احدی انما لا یفرق ذاتا و احد او صفة واحدة لکنها نوعی بنوع النسب لا صفات و کثرت بکثرة الشیء و الا انما
 باطن بودی نمودند و آن ذات خداست و صفات می و ظاهر نمودی بود و آن افعال خداست و آثار افعال او است

بودی که نمود نیست و اوست | ذات است و صفاتش در پرتو | از آنکه نمود نیست بی بود | فصل در اثبات حق تعالی

اگر چه من حیث الاله نام و العقول صفات غیر می نماید اما من حیث التحقيق و الحصول عین ذات است بود و دست و خود
 و گزینی نیست حق است و هر چه بود و جهان جمله نموده شوقی است بوحده و کثرت هر دو حق بکثرت ز نمودند و وحده
 همه بود و هر چه نظری که هست ظاهر است بر آن خبر را که در می ظاهر است و ظاهر بر صورت و شیخ خود در آن سطر ظاهر
 بذات و حقیقه نمودیم بیانی در این است و این است که آن دیگر بود و دیگر گشته است و گزینها ظاهر است که در آنها ظاهر
 با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان با طلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلاً حقیقه انسانی با اعتبار اطلاق و تجرد ظاهر
 و با اعتبار تعین و تقید و ظاهر و شک نیست که آن حقیقه عین افراد خود است که ظاهر او در ذات آن نور پاک ظاهر و شخص ظاهر
 است و باشد میان ظاهر و ظهور در می محال و فرقی بجز تقید و اطلاق یا فتن و بتوان میان ظاهر و فتن بجز حال مثال

بعضی اعدا نین بر ظاهرها با تقید و تعین اندی اقتضای اسماء و الصفات الباطن با اطلاق و التجرد و تعین اقتضای
 الهی و ذات و الاخر بالا کلمات و الاسماء الالهی هو اثر التعین و التقید و الا دل بالاستعداد و التعداد الالهی هو اثر
 الاطلاق و التجرد و هذه الاو لیه و الاخر تیز من حیث المرتبة لاس من حیث الزمان اذا لم یکن بین الال و ان سجان من خلق الاله
 و هو عینا انسان نام تمثیل خداست تعالی و لغز و بصیرت و جله موجودات در سم و شکل و دست با شکل کل کائنات عالم انسان
 کبیر آمد انسان عالم صغیر و حدت انسان دلیل نیست بر وحدت ذات بلکه هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد و وحدت
 و کثرت نسبی مد و مشاهده خواهی کرد و نور محض و ظلمت هرگز مری نشود آنچه مری میگردد و نوری است با ظلمت و ظهور
 که از انبیا می ناستند هر ظهوری نیستی است باستی در لوط که از جهان میخوانند هر ظهوری که حق نیست با عیان واقع است
 بهر سطح تنزل و تخریب است از کمال نوریت و باطنت اخلاق بر تبا افعال اسماء و صفات چنان طمانت فی حدیث است
 مدوم اند علم و شعور و ادراکشان نیز مدوم باشد بهیچ وجه چنانکه با عالم پاک که در ادراک است بجز از ادراک اسماء
 در یاف و در اندک که چه فهم خواهی کرد و کجا سر خواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست و لا یعرف الله غیر الله نهایت
 مسکن راه حق تعالی و لغز است که بخامی برسد که جمله تشبیهات و محو و فانی در بر تو نور تجلی حق تبارک و تعالی و بعضی

حقیقه که مرثیه فانی است به تحقیق گویند و حکم آن است که هر کس آن را تلاوت کند یا بهیچان استیجاست بهیچان استیج شود و بهیچانی
به نیست عاید گردد و دست خط آن نورزده بماند باشد و بطل آن در میان فانی باشد

شاه عبدالرزاق جهنجان

مرید و خلیفه شیخ محمد حسن مستطای از مشایخ فاضله است بسیار صاحب کمال بوده حال طایف و دهشت و از وی در
مکرمات بسیار نقل میکنند در او اهل تحصیل علم کرد بعد از آن مشرب عشق و محبت به سبب غالب آمد به فضائل شانه کشید
و از مجاهد به مرتبه شایسته رسید گویند در او با حضرت علییه قاضی استیج کمال بود و در میان طرازان حضرت با ذوق و شایسته
بیت و در کمال باشد و زنی آنکه کسی میو اسطر از آنحضرت ستمفیض باشد و او در صبر و شجاعت و تحمل با قاضی شیخ
دهشت نقل است که یکبار سیصد بهشت یکی از اصحاب آن گرفتار بود شیخ او را در بند و مضامن او شد و او را
تو از شهر مدد که من بجای تو در بند خواهم بود و ازین معنی پرسید و حضرت آنرا تحمل کرد و خود را نظام نکرد و قاضی
سیان او شیخ امان پانی در تفرقه مستحکم توجیه و اطلاق وجود و عینیه و غیره او به عالم گفت و گوئی در میان بود و او
دیگر از مشایخ عصر اطلاق حق را بزرگی دیگر تفریری نمود و شیخ امان را درین باب ساله است مسمی با اثبات لایعنی که
مخالفان او را در این خاندانند و پیغمبری درین باب نقل خواهم کرد انشاء الله تعالی و شاه عبدالرزاق را در میان
و خلفا بسیارند و سید علی که در او دایه است از مریدان او است و دیگر سید سیده است مشغول در ذکر و صاحب حق است
و ذات شاه عبدالرزاق ستمه قلع و از بعضی استخوانه و شاه عبدالرزاق کتبی در این عینیه حق جل و علائمه با ذوق عالم
انفی و بهیچان استحضرت غراسم که در میان ایشان شیخ امان در این سخن بود و شیخ حسین پانی بی که در می بود و صاحب حق
و شوق و حالتی از مخصوصان فانی فی الشیخ بود یکی از مخصوصان خود نوشته است در این مختار نقل کرده شده اگر چه از آنجا
درین امر را بجز این کلمات نبان وقت کاتبه و متماشی و غیر متماشی لیکن چون ایشان گفته اند نوشته اند و از
نقل آن چاره نیست و باعث برادر این مکتوب آن نیز بود که این جموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از وی در مقابلت و
نوشته شود مشایخی کتب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ علاء الدین سمنانی است واقع
شود و بعد از آن از حسین بن حضرت خداوند و الجلال و العزیز شیخ حسین ام حسنه و حر فانه الفقیر عبدالرزاق
احمد عرض رسانیده که اگر علم با حق متکلم با معرفه و المحبه ان المعرفه علی زعمین استند لالی و و جانی و اما استند لاک
فان من طالع حسن نامه و آتانه فی خلق السموات و الارض با اینها لاح له فی کل صفت آیه لیتدل به علی صانع حکیم ربانی
غیر از آنکه اینک بعضی از این فیوض استمدادها اند و معرفه دان کانت ضروریه لا یصح المؤمن جهلها و فی عقیده

عقد الایمان الیها کتبها معروفة عامه نیست من المعرفه الحقیقه بل شیئی نیست چو آیات در روشن گشت از ذات
 برگردانند و روشن آیات به دست آوردن بیرون در عالم و هم المومن بالغیب استخوان بالذلیل
 نهی بان که او خورشید باین وجود شمع جوید و بیایان در عالم المعرفه الحقیقه نه حیثیه فی ان تخیل ذات المعارف عن
 طالب الوجود و ملازمت المراتب المجاهدات و ادواته الذکر بوطاة القلب اللسان و الاقتصار بعباده همه الحقیقه شک
 به سبک انظار فی تلخیص السور علیها ساقوت و ساقوت فانه الذی یعرف الحق بالحق کمال رسول اله علیه السلام و فیه فی
 باین **س** رویت حق حق بشهود بوده خاصه حضرت وجود بود و حاصل این معرفت نیست که جمیع موجودات ممکن بود
 حق یعنی تخیلی از پدیدار روشن گشته اند و بسط تخیلی او بصورت اشیا در نیست وجود با شیا کرده اند و محققات غیر حق نیست
 موجودی نیست جمیع اشیا با وجود شده اند نه آنکه حق بجان و فعال در عالم هست و عالم در حق است تعالی بهم
 عن کس فکر اگر احوذ به من الذلال فکل من غیر القرآن بر این دلیل که این فضل و عطایه قال الله تعالی یا ایها
 اتقوا انتم و ابائکم ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المؤمنین الذین یؤمنون بالغیب هم استخوان
 الله خطاب به ابریم بقوله انتم و ابائکم ای آنکه ایشان را با اشاره الی هذا ایمان بقرآن الهم فی مرتبه من مقام ابریم الان کل شی
 محیط محقق باید که شاهد حق را بدید و هر شیئی که بقول نبی که الله تعالی مشهود است در هر عقیده ای با حق و حقانی را
 نه مقید است به اینها بلکه مطلق است از اینها **س** همه عالم حال حضرت اوست و او جمیل و جمال آورد و دست به قاع عالم
 احوال در بقا که بالمعرفه و المحبه ان الحق بجان و تعالی واجب الوجود فاذا واجب جوده و وجب عدم سوا ه فان الله
 یظن انه سوا لیسیم و لانه متفرقه ان یکون غیره سوا بل غیره هو فلا غیر و الی هذا اشار البقی صلی الله علیه و سلم بقوله لا یستوی
 الله من ان الله هو الله لا یزال ان وجود الله وجوده و الله تعالی قال لانه تعالی و الله تعالی الله عز و جل کتب شک
 بنحاطه شریعت و دفع نماید روشن تر ازین عرض ابریم یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان
 بذات خود یعنی هستی او وجود نیست کرده اند و نه آنکه ما موجودیم و ما حقیقت مطلق خطاب است خطاب از یک باب
 بر ایشان میرسد که یا ایها الذین امنوا یعنی المؤمنین المستحقین بانتم هم امنوا بالله بان وجود که وجود الله با خود و وجود که
 وجود الله و الله علیه السلام من جود نفقه تعریف و لیکر که اول است و آخر است و باطن است و ظاهر است و اول
 و الآخر و الظاهر و الباطن ثبت آنکه نیست ثابت بل نیست هو فاذا اعرفت نفسك کذا فقد عرفت الله و الا فلا تعالی
 جزئی حقیقی و در آنکه ما را موجودات کله تعالی الله عز و جل کتب شک علی کس شاید که وضع گردد و روشن تر ازین عرض ابریم
 قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی المؤمنین الذین امنوا بالله و یؤمنون بالانوار و الله تعالی حقه

مستقله را در حقیقت المطلقه خطاب کنیم از رحمت رحیم بایشان رسید امتیازا بالاشیاء لان اعیان المخلوقات
معدومات یا بسجودات بوده سر عباد و غیر ایشان خود علیه السلام اللهم ارنا الاشیاء کما هی **س** و نظر عین غیر ثانی
محوست قطره و حباب نماند و اعیان ازین رد که ممکن اند معدومند و اعیان حکمات انوارست در وجودی که ظاهرست
و در اعیان وجود عین حق است و اضافت وجود با عین نیستی است اعتباریه و افعال و تاثیرات تابع وجود اند و عین
معدوم و معدوم نه میسر تواند بود و نه فاعل بلکه موجود حق است تعالی و تفرد عاید است با اعتبار تعین و تفهید بصورت عین
این شانی است از شیون آیه او و مجوس است با اعتبار اطلاق و عین عین باقی است تا او تعالی شانه معدوم است و را
حقیقت عین زیرا که حقیقت عین ذات است تعالی شانه و آن ذات از حسب تعاد و کثر که بواسطه تلبس او به تعینات
می نماید خلق و عالم است پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم **س** بر شکل جهان هنر عشاق عین است
لا بلکه عیان در همه افاق حق است و چیزی که بود ز روی تفهید جهان و اند که همان زو و اطلاق حق است فاذن لا موجود
الا و لا موجود غیر الله و ذکر آن حجاب و حجابیت و ذواتیت و لا غیر و لهذا اجاد الوصل ان یقول ان الحق ان یقول سبحانی
ما اعظم شأنی را وصل اصل الا بصفاة صفات الله ذات الله ذات لا ذات و لا وجوده که ثابت است قبل ظهور
لا تسبیح الله هر فان الله هو الله هر شاید که واضح نگردد روشن تر ازین عرض ارم روی عن البنی علیه السلام انه قال حکایا
عن ابی طالب یا عیدی مرضت فلم تقم فی راسک فلم تعظمی انشأ لی ان وجود المرض موجود و وجود السائل موجود و
اذا ثبت ان وجود السائل موجود نیست ان وجوده و وجود جمیع الاشیاء من الگوتهات من الجواهر و الاعراض موجود و
نظم هر ذره من الذرات ظهر سر جمیع الموجودات الظاهره و الاطنیه دانم که واضح نگردد روشن تر ازین عرض ارم و وجود
را که کتابی قدم قال الله تعالی فی محکم کتابه الحمد لله قال المفسرون الالف واللام فیها للاستعراق معناه جمیع المخلوقات یعنی
هر چه در صحائف کائنات از جهش آتش و محله است ان الله و محله ذات احد است تعالی شانه پس بشارت قوله تعالی
الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی و را ذات باری تعالی موجود نیست امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر
موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر و اسی ذات حق موجود باشد او از صفات خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که در ذات مطهر
موجود باشد از قبل از ایجاد و باقی و بقا و حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان صفات
کلیه فی ذات الله الله انفع تر عرض قدم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بملیخی آن کسانی که ایمان
آورده اند بخدا تعالی با نه خالق موجود در او یک موصوف بصفاة الکمال منزه عن المنقوص الزوال خطاب کردیم از ملک رحیم بدان
رسیده امتیازا بالاشیاء لان اعیان المخلوقات و ملک الموصوف بصفاة الکمال منزه از نقص و زوال بل ملک الموجود

الوجه انست من باسند ما کما انت الموصوف بصفتها الکمال من غیر انت چون ایمان بخداست چنانی سیکر مومن است
 و الله المومن یوانه یکنه خوش میفرماید **س** بیرون ز حدود کائنات است دلم و بیرون ز احاطه جهات است دلم و فارغ
 ز تقلیل صفات است دلم و مرآة تجلیات ذات است دلم و دوی در ساله و گزینش است که اقرب طرق ذکر است و در
 قربت تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گرداند که مشغول و مشغول پیر حال
 شود هیچ کاری بهتر ازین کار ندارد و در گذشته افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر چه ریاضتی دیگر نداشته باشد
 بهمن او را بخدا رساند و مقصدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزینست زیرا که عالم الهی عالم معنی است و دیدن
 او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات اودات حقیقت و مظهر کمالات حق است **س**
 منظم تمام غیر انسان نیست بلکه همه کون را سر و کار و انبیا و اولیا را حق بدان که محقق کرده ام با تو بیان این غیر
 حضرت پیر ملاحظه صورت خود را که چهار پایه فرمودند سجدی مشغول گشتم که با کلید از ذکر نفهم یعنی ملاحظه صورت
 ماند غیر از نماز فرض و سنت مگر که لابد از دستم نمی آید و هر کس که بوسطه پیر مشغول ماند اگر چه در پیش هیچ عبادتی
 در ریاضتی نیاید هم مقصود وی بر آید زیرا که هر صاحب دلش و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان
 موافق رود و نور وی روشن ایشان در مراتب دل وی تابد و بوسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد
 لا جرم فیض معطای که با ایشان میرسد با و نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر شود و از و نیز ظاهر شود چنانچه
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمود ما صدیق الله فی صدق شینا الا و الله **س**
 فی صدر این ابی تحافه و دمسط حضرت پیر بر فقیر جهان غالب آید بود که چون خلق ماه می بینند بنده فقیری را
 اصلا ما هتایب و فطر نمی آید و سجدی مشاهده صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیدن نمی نمود
 و اگر بر درخت هر دیوار و هر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد **س** در هر چه نظر کردم غیر از توئی
 بینم و غیر از تو کسی باشد حقا که محال است این **س** در هر چه نظر کنم تحقق یابد جز نور رخ تو نیست مظهر رخ **س**

شیخ امان پانی پتی

نام او عبد الوهاب است و لقب او امان الله و غالب ندیان مردم جز اول لقب مستثنای از علمای صوفیه و معتزله
 از باب شیخ ابن عربی قدس سره و علمای طائفه سنی و پیروان او و در هر سلسله و چیدان فی تقریراتی و شیخ حیدر انصاری قدس سره
 اگر بایضا ویران است این علم را بر سر نیز توان گفت بطریق که ملاحظه شما بحال گزینش گفتنی را دانستد حال دیوایل سیر از حیدر بود و آنرا
 ابی شانه و دلی است و او است و در علم تقو و توحید کتب رسائل بسیار است تا تحقیق تقریر اولی و سالار و فی بابانیه حدیث که با اولیا

حق احوال و صفات که نبی با حفظ و تدبیر او در عین غیبیه و با علم مطابق اوقات کل کلمات محققین اهل توحید کرده
برواج سنانا اخبار الرحمن جانی قدس سره شری نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مذهب بی جامع و
مفید و در تفسیر با خلاق و تخریب ملوات مرتبه کمال داشت فرمودی سرایه در پیش و چیز نیست که
اخبار و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودی که علامت کمال محبت آنست که از محبوب متعلقان او تجاوز
کنند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او
سرایت کنی **نقل** است که اگر در وقت درس او را طفلان سادات بازی کنان در آن کوچه می رسیدند و او آنها
در وسط گرفته و باستادی و مادام که ایشان ایستاده بودند و او را محال نشستن فرمودی او در تصوف مشرب طایفه
داشت و در طایفه از دیگر دنیا و مالا یسته و غیبت مردم گذشتی اوقات و بذکر حق و نشر علوم معلوم بود و بکتابت هم بسیار
مشغول بود و بمطالعه تدبیر آن مشغول فرمودی بلیم از زمانه اهلیم و احوالهم فرمودی که قال این علم عین حال است
فرمودی هر کسی را و چیزی که کتابت او اندک نشاید و اگر کتاب ایشان است اگر طایفه پیش او بارادت آمدی فرمودی
که چیزی را بخوان که طریقی را نیست از بخت عوام الناس آبروی بگویم که بودی و خانقاه در باطنه داشتی طالبان را از
عشق صورت منع کردی فرمودی بابتلای این امر میندی را از کار باز میدارد و از وجه آسایش از خود و خواب هیچ
چیز را بخورده نداده و پهلوی بنده نهدای و از طعام اندکی چشیدی و در جمیع احوال با فقر اطره تسلیم سلوک که در راه
گویند که یکباری دیوانه پیش او آمد و گفت که امان باین مساحت هزار گاو برین از آسمان خود آمد و در ساعت
همه از دره بر دند تو بر خیزد و با من بنیاد گاو ان مواز دست ایشان خلاص کن حاضران مجلس تهنیت پیش آمدند
ایشان را منع کرد و بار دین بخدمت پیش آمد طحالی حاضر آورد و آب پیش کرد و در پیش طعام بخورد و آب نوشید
و سبزه گفت آن حالت از خود نشست بدرفت انگاه بایران خود گفت مجازیب نمودار می باشد از تخریب چای کند
عالم نودی پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نموده باشند گویند که از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی یا اگر در
و حضور دایم بودی و با آنچه از علم و حال و صدق کمال و متقول است این اجزای حسن تا و بلاط جل و خزان کرد و شبها
بیدار بودی و بسیار بر فراستی و وضو کردی و تواضع نمود و نماز می و هر علم حقیقه الحال **نقل** است که او را
بابت دیده اند که نماز شروع می کرد و از ایاک منع و ایاک استعین نه استی گذشت همین کلام را اگر کردی و در آخر خود
افتادی و بار دیده اند که نماز شروع کردی و در نماز می و اگر دیدی و طاقت قیام بارکان نماز داشتی و اما علم
احوال او در پیشم محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودود لاری با کثر سلاسل و تباط داشت و در شرب قلندر بود و در

از علوم قوم در اینجا هیچ که اند و شغل باطن که از اسرار و کتب است که ضروری این
 راه بود تعلیم فرموده و اهل حال را یکی از علمای حال ظاهر که انقباض بسلسله مهر و در دست است که معیت
 واقع شده بود چون در خدمت شیخ امان افتاد و فرمود که در کتب و پیش از رسیدن به خدمت شما نیست بجای آن
 شده و الا فایده محبت از این شما بر همه غالب است طریق هدایت فرمود و غم نیست که من احب درین راه اعتبار
 محبت است بفرموده اول که در بندگی وی رسیدیم پس بدین چیزی از احوال خود با قصورات و خیالات خود گوئید
 عرض کردیم که ما از احوال نمی باشد و قصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود پس آن میگوئیم که مناسبت شما را ازین
 تا بکدام مشرب واقع شده است عرض کردیم که بنده اکثر اوقات چنان متخیل شوم که گویا تمام عالم از غوش تا زش محاطه
 من است و من بر همه محیط فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد و شبی پیش خود خلوت
 خاص طلبیده فرمود و ای است که بعد قدم بخدا رسند و ای است که بیکدم برسند و آن اینست که با وجود
 یا عدم عدم نیستی وجود و همان حق است به طریق سبک قدم بخدا برسند و مشغولی دیگر فرمود که از اسرار و کتب
 گویند و فرمود که نشن از آب بر فتن بره و او افتاد و در آنش اینها هر دست دهد ولی این معنی دست نهد و دست
 اند سر و در خانه تفصیل بعضی از احوال و کلمات و احوال مذکور کرد و انشاء تعالی اکنون نقل از رساله اشایات الاصلیه
 آن یکینیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پیشینده نماند که چون عارف محقق و ناظران تیز بین قائلان و حده و حبه
 و ناظران بعادت معرفت و مشهور فرموده اند که ما را بوجدان میجو و کشف صریح معلوم و کشف گشت که حضرت احب
 تعالی عین حقیقه وجود است و همه موجودات ظاهری و مشهور بعضی از طائفه متصوره این را بوجهی فهمیده اند و بوجهی
 خاطر گزینیده و اینها دو قسم اند پس تا برین سخن هر یکی با تسلیح و غرات آن در اینجا مذکور میگردد تا حق از باطل پیدا آید و
 کامل از ناقص پیدا آید بدانکه قوه العیا و جناب مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمه در شرح رباعیات خود چنین میگوید
 که بعضی از قاصران چون از محققان شنیدند که حق تعالی عین ذات وجود است حل این معنی بدان کرده اند که حقیقه حق
 تعالی جایسته مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده اند که کلی موجود نیست الا
 در ضمن افراد حل این معنی بدان کرده اند که حق تعالی موجود نیست الا در ضمن افراد ممکنات و وجود او منحصر در وجود افراد
 است و صفات او منحصر در صفات افراد و چنانچه علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قده و سایر صفات او کلام
 او چنین کلام فیزی باشد و این معنی ضلالت است قطع و جهالت است شیخ بعد از آن میگوید که این فیهر با یکی ازین طائفه
 اتفاق صحیحی واقع شده و در آن اثبات قائل شده با منحصر وجود حقیقی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او

در علم و کلام بشری با او گفتیم این سخن مستلزم آنست که بعضی ممکنات معلوم حقیقی باشد و بعضی مجهول اما آنکه
همه در نسبت با حق شریکند مثلاً عدد در گیاهان و قطرات باران و اهل اسلیم بشریت چه چیز فردا از افراد بشری معلوم
بران نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس این فرض که علم است تعالی شخص در علم افراد بشری باشد تعالی عنی که لازم آید
که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزی که معلوم بشر است معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی موعود
آنست که موجودات ممکنه خود بخودی ایجاد دیگری موجود باشند زیرا که موجودات غیر از حقیقه و وجود نیست
و آنرا خود امر مشترک خیالی نموده اند و از آنچه که لازم می آید غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه تعالی
تفرد بود و هیچ چیز دیگری با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را بصورتی غیر نمود هر آینه آن وجود مستقل که پیش از ظهورش
بود و بار و اح و استیلا بران بوده نماند بلکه در اینها ساری گشته و بصورت این موجودات مخفی چنانکه آنحضرت را در وجود
دیگر مستقل در ادیان موجودات و خارج از این مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات
معلوم و مشهود میگردد و لا غیر این طائفه اگر چه در تقدیم وجود حق سبحانه تعالی بر سایر موجودات و اثبات آن بر وجه
استقلال قبل از ظهور و البر و از طائفه اولی پیشی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال در این موجودات
بعبارت ظهور و البر و از ثبوت وجودش بر وجه موجودات ساقی آنست و درین معنی هر دو از یک قبیل اند بلا استیلا
تفاوت و شک نیست که در اینجا نیز سوری چند دارد و دیگر دند و بعد از ابطال این کلام صریح ابطالان بلا مثل مشهوره
عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در آن میگویند و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی متعین نیست و اگر نه شخصیت لازم
آید واقع نیست زیرا که هر موجودی که باشد بر وجهی که موجود باشد حقیقی یا کان او اعتبار یا عینیا کان او علیاً یا فاعلیاً کان
او خطیباً یا تعین نباشد زیرا که موجود را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز به تعین ممکن نیست پس ظاهر چه بود که
بی تعین نباشد خواه او مع تعینات مطلقاً باشد یا آن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه
تعین حقیقه مطلقه که اصل همه حقائق عالم است و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقه مطلقه
نیست و نفسها متعین است از اعدادی خود ممتاز اما تعین او مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه آن شخص تعینات
بان معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین نه بود و در زیر که تعین شان جز بر یکی از ایشان صادق نیست و خواه او هم
من وجهی که تعین من جهان معنی که نسبت باقی شخص بود و نسبت با بعد از آن چنانکه حقائق کلیه متوسط میان این همه خواه
را در حقیقه بود و خواه عین حقیقه و درین آنست که هر موجودی که در وی ترکیب بود تعین و باره الامتیاز و بیانی
بر حقیقه مشترک که وی بود مثلاً اگر موجود قائم بذات خود باشد چه هر گویند اگر نه عرض شرکت نیست که تعین و باره الامتیاز

نشان اند بر حقیقت ترکیب ایشانست و هر موجودی که در وی ترکیب نبود بلکه واحد و حده حقیقی بود تعیین می چنین
 حقیقتی بود و اگر نه اند نبود و لکن واحد پس با چهار غیر ذات موجود بنفس خود متعین بنفس خود قائم بنفس خود در اینجا
 نبود آن معنی که آنچه دیگر از آن بود و حاصل می شود از تمیز و امتیاز و برابرات خودش است پس آن ذات بذات خود موجود
 باشد و بذات خود متعین یعنی وجود عین آن ذات باشد و تعیین عین آن ذات دشوار نیست که چنین موجودی از وجود
 مطلق و ذات حق تعالی نیست لکن وجود عین آن در تعیین عین ذات فیکون متعینا یعنی از بقید لفظ یا بقید تعیین
 استعین یا خارج بالذات الی غیره من التعینات الاخره و تحقیقان علیهم الرحمة و عنهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست
 که چون سلسله موجودات متعینه البته یکس غیر متعین قنای میگرد و درجه ای که بعضی سلسله بلاتعین است و بعضی حکم که بعضی
 غیر متعین است و بر آن تعیین از مبدای که از دانشی بود و محلی که بوسی عارض خود چهار نیست پس با چهار است که یک غیر
 متعین باشد و آن غیر متعین می باید که پیش از عرض تعینات و لذیذات خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن تعینات
 را و عارض ثابت تواند بود و بر آن مقرر است که ثبوت شیء مرئی را فروع وجود مثبت است و شک نیست که با این
 قطع نظر از تعینات تمیزات موجود نیست تا چیزی را اینها را عارض ثابت تواند بود بلکه با این عبارت از پس هر امر
 و تعینات اند چنانکه این معنی در حدود نشان برین میگوید یعنی یعنی که هر چند حقائق موجودات را تجدید میکنند غیر از
 اعراض چیزی ظاهر نشود مثلا وقتی که گویند که انسان حیوان است ناطق و حیوان جمعی است نامی متحرک بالارادة و جمیع
 جوهریت قابل از اجزاء و تله را و جوهر موجود است لافی موضوع و موجود است که مراد از تحقیق و حصول باشد در حد
 هر چه مذکور شد بعد از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات بهم که درین مفهومات ملحوظ است چه معنی ناطق ذات که
 و معنی نامی ذات را لغو و بلکه انی ابوابی زیرا که آن ذات بهم قائم و عارض غیر خودش نیست و اگر نه این اعراض را و اعراض
 و ثابت خوانند بوده حال آنست که همه بوسی قائم اند و همه بوسی عارض پس با چهار همان ذات بهم غیر متعین باشد و مطلق باشد
 و عین وجود صرف و ذات بحث است که قائم است بذات خودش و مفهوم است مر این اعراض را و او را با اعتبار غیر تعینی
 است و آناری و احکامی و پیش صوفیه موجوده قدست اسرار بهم آن ذات بهم موجود خارجی است و مطلق باطلاق
 حقیقی که بهم گونه تعیین و تعدد و تکرار اجمال گنجانی نیست و اگر نه سبوق بلا تعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کل است
 و نه چیزی و نه عام و نه خاص نه واحد نه کثیر نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود و احادی که از قید اطلاق نیز
 فان قید باطلاق تر از قید از ان محقق معنی آن وصف یلمی می لایقید یعنی لا یخضع انه اطلاق خنده است قید بل اطلاق
 عین لوحده و اکثره العالیات من عن لفظ الیقینی الاطلاق القیدی و فی الجمله بین کلاک اکثره عینه فیکون رتبة الیه

و سلمه علی احوال پس از آنکه از این اولی من الاخر فیضم فی حقیقت کل ذلک حال منزه عن احوال کیف
 صریح و دوق می کشد زیرا که عقل قابل هیچ اعتداد نیست و درین موجود حقیقی همه اعتداد محتمل اند و غیر یکبارگی
 و منته این سخن آنست که دی فی حدیثه محکوم بهیم حکمی نیست بلکه بآن معنی که هیچ یک از این نسبت و حقیقت است
 ما خود فی داگر چه در یک خارج غیر یکسازین نسبت نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر و باطنان گفته اند که باسیات و غیره
 نه کلیت و نه جز نیست بآن معنی که هیچ یک از این نسبت و حقیقت دی و اعل نیست بل هر یکی از این نسبت است
 چنانکه اگر کلیت با دی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزیه اعتبار کرده شود جزئی و اگر هیچ یک اعتبار کرده شود نه محکوم
 بکلیت بود و نه محکوم بجزئیته بآن معنی که باینه در خارج نه کلیت و نه جزیه موجود است و اگر نه اسطر لازم آید بلکه
 که در حقیقت و نفس الامر یک موجود است و این جمیع اعتداد بآن معنی که نه اولست و نه آخر نه ظاهر است و نه باطنی هم
 اول است و هم آخر هم ظاهر است و هم باطن اولست از آن رو که آخر است و آخر است از آن رو که اولست و ظاهر است
 از آن رو که باطن است و باطن است از آن رو که ظاهر است بلکه اولست از آن رو که نه اولست و نه اولست از آن رو که نه اولست
 اول است از آن رو که نه اولست و نه اولست از آن رو که نه اولست و نه اولست از آن رو که نه اولست و نه اولست
 و هر چه متعین باشد مطلق نباشد پس از آنکه موجود در خارج مطلق چگونه تواند بود و چه اسیات و غیره می توانی و
 مراد از اطلاقی در اینجا آن نیست که متبادر بفهم عقل است بلکه آنست که دیرا تعینی منافی سائر آن نیست و لیکن این قدر
 تعیین دی خارج بود با هر تعینات لاحقه مراد و در مراتب تمیزات دی این معنی مستلزم آنست
 حدیثه متعین نباشد و تعینی که خارج از کلیت و اطلاقی بود بلکه دی فی حدیثه و حقیقت در خارج
 سائر تعینات مطلق فیکون تعینا ساطعا لا منافاة بین تعین و اطلاقی و تعینی که کلی طبیعی است
 در خارج موجود است و معین اوی حکمی است و تعیین او در خارج منافی کلیت و دی نیست و کلیت و دی منافی کلیت است
 فی داگر چه در بعضی وجود در خارج و کلیت منافی یکدیگر است و لهذا کلی تعینی اوجود نمی گویند با جانب وجود
 بر جانب عدم دی خارج و غالب است چنانکه در کتب عقاید مذکور است دلائل هر یکی در اینجا سطر تعینی تعیین آن
 مطلق مانع تعینات متعین نیست زیرا که تعین از تعینات محذوف تعینی دیگر است و معاینه با دی نیست بخلاف
 تعیین آن موجود مطلق که تعاید و تعایل و ساطعا متعینی است بل تعیین هر تعین علمی و عقلی است و صوری و معنی و اینجا
 شتر تعینی گشت که وجود در خارج منافی اطلاقی نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق با اطلاقی حقیقت است که
 همچنین کلمات تعینی فرموده و فرموده و تعین و موجود دانسته و متکثره بصورت اخبار و داده باقیاء خود شریانی گناه

علیه فی الارزاق قبل ظهور الدیور من الوحدۃ والاحدیۃ الذاتیۃ فی الحقیقۃ ونفس الامر پس خود تصور باشد واحد
 معنوی بآن معنی که اگر چه آن ذات شریف موجود در خارج از حقیقۃ آن که آن عین است مشهود به بصیرت
 همچون سایر موجودات جسامیه اما به بصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبت این موجودات بآن حضرت ذات از
 حیثیت تمایز صوری و تفایر عینی چنانست که اگر دو صورت از میان این صورت گزینند اعتبار کنند بر آئینه آنحضرت
 سه کنند و آن دو باشد اگر آن سه اعتبار کنند بر آئینه آن حضرت چهار کنند و آن سه باشد که درونی امر آن
 البیحد مایکون من تجوی تملک الامور بهم ولا تحت الامور سادهم ولا اولی من ذلک لا کثر الامور معهم ولا شک لکم
 لیکن غیر العالم هم نه الکن صحیح نه غیره ولا شک ان البیحد بحسب الحقیقۃ لا لیکن فلا بد ان لیکن بحسب التعبد و التقدیر
 فلا جرم ان لیکن در بیان تعیین لازما و العالم من لادعائیات و الجمالیات تعینات اخرواز حیثیت سرایان مجرور
 بر واحد یعنی چنانست که عین این موجودات روحانی و جسامی داین موجودات عین آنحضرت احدیۃ الیه است
 و موجودی حقیقیۃ الا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حیثیت احدیۃ ذاتیه و هویت عینیۃ منظور بود همه در وی
 اند و عین او نیستند اگر از حیثیت سرایان و ظهور منظور بود خود بصورت همه او ظاهر متشکل است پس غیر چه باشد و اگر چه
 باشد بیش از آن نیست که غیرتیه تعیین و تقدیر میگردد پس باینه بحسب صورت باشد عینیۃ بحسب حقیقۃ که در
 القرآن البیحد و البیحد هم محیط و کشف صریح و ذوق صحیح اثبات این در حقیقتیه می کند و اثبات احکام تا نشان
 و ادواتی هر دو اثباتی احب لازم میگردد و اصل معرفت کمالان محقق دعایان بدقیق آنست که کثرت ا
 با تکلیفی نمی کنند بلکه آنست که کثرت حقیقه و تفایر نفس الامری منفی بود و غیرتیه اعتباری و تفایر صوری مثبت تا
 در از وحدۃ و کثرت بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی جاری بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات
 اهل ظاهر و نه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات آن می کنند هم نفی آن و نه عالم را غیر از حق سبحا
 نه گویند نه حق را سبحانه و در عالم همچون حکما و متکلمین نه عالم را عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم
 همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می گویند و آن حضرت را هم عین و غیر عالم پس ایشان نظر
 بمشاهده وحدۃ حقیقه و احدیۃ معنوی اهل جمع باشند و نظر بلاحظه غیرتیه اعتباری و تعدد صورت اهل فرق
 نه جمیع نشان حجاب فرق ایشان است و نه فرق ایشان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه و تعالی من و جد و در
 عالم باشد و من و جد و در عالم نباشد و عالم نیز من و جد و در آنحضرت باشد و من و جد و در آنحضرت نباشد
 هر چه در شان خود میخواهی بگو اگر نخواهی بگو که من عین توام و تو عین منی و لا فارق فی الحقیقۃ و ان کان اعتبار

فهمد مواءم بین اینها تحقیق غیریه تصویره و اگر بخوای بگویم عین تو نام از لا تصدیق من الوجود بلکه
 همه تویی از لا وجود المطلق پس عین تو کجا تو ام بود و تو همه تویی لا اقتضا الاطلاق بلکه همه تویی که اطلاق
 اینجا پیدا نیست و در نظم حریفه بودانی پس عین من کجا تویی بود و من هم تویی اسم یعنی اگر چه اینجا هستم اما عین تو
 نیست تمام از لا تصدیق من الاطلاق و اختصاصی با ایس من شاکست تو هم من نه ایضا اگر چه اینجا هستی اما عین من نیست
 الا که است بمقتد من هم منم بقوت التقد و تو هم تویی تحقیق الاطلاق و من هم تو ام باعتبار اتحاد المظهر مع المظهر
 من حیث البطلان و تو هم منی باعتبار اتحاد المظهر مع المظهر من حیث الظهور و له سبحانه کمال و در این کمال بود
 کمال الذات و کمالها ایس من شان بیشتر و را که اکثر از تحقیق که سبحانه از لا و ابد لا توقف شد بوجود و در این حیث
 از کمال همی و ظهور صفی دان بکان لا تحقیق الا بالغير و غیره و الوجودات العلیه و الحینه الا انه ایضا فی غایه
 من المقتیه بحیثیه و در حیثیه و التقد ایس من الاختصاص فی حینه و در وجه صورتیه کانت و معنویه بل که لا استغایب
 بکمال الجواهر و الا حاطه کل الحیثیات یعنی اگر چه درین کمال تعدد و تکثر واقع است اما جمال ذات در کمال است
 و شک نیست که چنین اطلاق از تجربه نیست و بواسطه ظهور ذات در این پس ناچار حصرو اختصاص را جمال نباشد بلکه
 باشد متانی کمال باشد با عی من با تو چنان همی نگار حقن به کاند غلط کم من تو ام یا تو منی منی من تو تویی و
 فی تو منی به هم من هم تو تویی هم تو منی به هم من تو سلسله کلام او درین رساله دراز است و درین باز و بسک این قدر
 که نقل کرده شد کافی است و استغفار بقصود وافی و الله اعلم

سلطان جمال الدین قریشی

از احوال عجایب و غرائب شریفه ایم که در شرح و تقریر ننگین درویشی بود صاحب حالت و جذبات کل الزمان
 سر دیار برهنه بودی و در بیابانها گشتی و از پوشش بر مقدار ترعوت گفتا کردی و علوم عقلی و نقلی و معنی و تحقیق همه
 در دشت و گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس هیچ چیز تعارف نداشت با وجود علم
 حال عقید بود با حکام شریعت هیچ کس از اهل دنیا در نظر همت و اعتبار نبود و در هر شهری و قریه که رفتی اهل آن
 مستحق قدوسی میشدند و هجوم می کردند و مرید می گرفت میگفت که یک مرید دارم شام نام مذهب است و در صحرای بیابان
 که میراد علم نسبت فیض بود زبان عربی و فارسی و هندی سخن کردی و اکثر اوقات در سخن روانه می و سخن بسیار گفته
 و چون گرام سخن گفتی بر فراسته در بصره نهاد کلا و نور محمد نازولی میگفت که یکبار می در مسجد جاء از محبت ان شکر

مقدمت روضة العلماء علیہ

میر سید ابرہہ اسپہم

بن محیی عجل نقاد و محقق القادری الایرونی بزرگ بود بزرگ دانشمند کامل و برسان علم عقلی و نقلی در سبب
حقیقه عبور نموده کتب بسیار از علم مطالعه کرده و تصحیح فرمود و در بعضی آن را چنان حل کرده که هرگز ادنی
مناجبت با تشدید نظر در کتاب او کافی است و احتیاج از استادیت و الحق در دلی و در زبان او هیچکس را بشنایند
چندان کتب اکثر بخط و از کتابخانه او برآمده که از حد جمیع و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود
و از وی استفاد نمود و قائل نشد با علمیه ادبی انصاف است و هم بعلمت چهل بی انصافی فاق شایسته اهل و در کار
همیشه در زادیه خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و در کس که گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را
بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص یافتی خداوند که ویرانجا چه منظور بود شیخ عبد الغزیز حسن صوفیان بزرگ
او از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشایخ و علمای مردم بزرگ بخدمت او شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده
بود از برکات صحبت و در ایشان در بطب سلاسل مشایخ خانواده اراکشان و او را در کمال داد و کار و دعوت
و طریق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت او بسلسله علییه قادریه بر همه غالب است و بدین شیخ بهاء الدین قادری
شطاری است در سال که شیخ بهاء الدین در طریقه شطاریه تصنیف کرده گویند که بر او کرده است و گویند که وی
بواسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرد یافته است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ
رکن الدین بن شیخ عبد القدوس میگفت روزی بخدمت وی عرض کردم که امر و عرض حضرت خواجہ قطب الدین
است قدس سره اگر تشریف برند و در مجلس حاضر شوند ما کند فرمود و شمار دید و زیارت تبر ایشان شرف شد و در
ایشان متوجه با شنید تا چه میفرمایند پس من زیارت رتبه و در مقابل قبر شریف خواجہ متوجه و حایت وی قدس سره
نشستم و مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش درین اثنا حضرت خواجہ میفرمایند که این بختجان
دماغ را بر رند و وقت ما را مشوش ما فتنه پس من بخدمت میر سید ابرہہ اسپهم آمدم فخره که در غوغا بود که اکنون ما را
سند و رسیداریدایند عرض کردم این چنین است که میفرمایند حق بجانب شماست و الله اعلم قدوم او در دلی و در
او از سلطان سکندر بود و در حدود سنه عشرین و تسعایه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه سنه ثلث و عشرين
و تسعایه و قبرا در مقبره سلطان اشناخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است علیه الرحمه و العطران +

سید رفیع الدین صفوی

جایز بود میان فضایل جمید و شعیب ابایی کرام ایشان همه علماء و صلحاء و افاضیای بوده اند میر حسین الدین صاحب
تفسیر معنی از اجداد دست که سالها مجاورت رسول صلی الله علیه و سلم بوده است و منور از اولاد وی در که
مستطیع ساکن اند و این تفسیر معنی تفسیر است و غیره و مفید در سائل دیگر در مقاصد خبریه مثل تحقیقات غریبه
نیز و از پیشین صفای الدین عبدالرحمان که نسبت بوی سلسله ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد و خطام او
از مشایخ حدیث قدّه الحنفیین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان را سادات سلامینیز گویند غالباً یکی
از اجداد ایشان از و همد مقدمه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جواب سلام شنیده بود و بر سر پیشین
نیز داشتند و دو صورت و بنامیت خود و سخاوت و خلق و لطف و مروت در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی
است گویند که مولانا در شیراز بر عایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد و ایم و بخت ایشان آمده و درین گنجینه
و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبدالرحمان اسحاقوی الحافظ المصری است که از محققین ارباب حدیث
قدّمه متاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه میر بیغ الدین بصحبت او برسد سند اجازت به بخواهد
چند کتب انوشته بر سر دست او بداران بصحبت او رسید و شافیه حدیث را از وی شنید و مدت مدید نزد او
و اتصال سپید از شیراز است و تولد او هم در نجاست بعد از آن بعضی از آبا و اکرام او بجانب حرمین شریفین رفته و مشغول
شدند و او در زمان سلطان سکندر از گجرات بدایر مدتی تشریف آورد سلطان سکندر را در حق او عقدا و عظیم بنیاد شد
و سی در امور دنیوی و مسائل و مسائل و سبب تعلق می نمود اما همه را انبار میکرد و مصرف میرسانید و باذن سلطان سکندر
هم در آن راه اقامت فرموده و الا ان سبب ان اختلاف آنچنان نیست که به نسبت فرزندی او او شمس سبب داشته باشد و سلسله ایشان
با تکیه منقطع شد و کس نماند و اما ایام و جوان و وفات او در سنه اربع و خمین و شصت و هفت و هشتاد و هشت و نود و یک و در نجاست کرخانه

شیخ بها و الدین معنی اگره

بود رحمه الله علیه

بها مستمری بزرگ بود عالم و عامل و معتمد و متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان و فائده عصر
اولاد شیخ الاسلام بها و الدین زکریاست قوی فی ستمه است و متین و سبب تکیه شیخ جمید و ولاد نیز از نیکان بود

شیخ حاجی جمید

در پادشاه کاوند است و در میر شیخ عبدالرشید شطاری مسافرت بسیار کرده و کوه او مقدر یکس جو بود و عصبای
او دست و مصداق کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البینه بود شیخ محمد الملقب بفرقت با هشت برادر مرید او بود
گویند که در ذوال که بقصد ارادت رفت حاجی جمید بر فراست و او را در کنار رفت و گفت بیا شیخ محمد و شمس جمید

که او را بی سابقه کار خوش خواندن بچسبید است گفت باکی نیست پدر پسر خود را نام شاه عالم می نهد و شیخ
ابو فتح پسر شاه قازن بود در وقتی که هجوم خلافت بر حاجی محمد بسیار شد بر شیخ ابو فتح رفت و خلافت گرفت
تا سبب گرفت خاطر پسر زاده نگردد اما در اصل خلیفه شاه قازن است و این جهت است که شیخ محمد در خبره غرض نام
شیخ ابو فتح را نمی یسزدین معنی سبب گرفت خاطر شیخ ابو فتح شده بود اما شیخ محمد عورت سالار و قلعه کلینچه را بهشت نمود
و عورت سالار آن کرد و در آخر کار حلقی را فی تسلیم کامل از عورت و شربت و مال و جاه و عظمت نصیب نگرفت و نصیب دیگران
با و شاه انار بسیار به مقتدار شد و قاتل و در سنه سبع و شصت و شصت و مقبره او در گور البیاض است قصه کار علمی و کجرات
بر کتب تقریب بعضی مسائل نمی گذرم آنرا مطرح نماند گینه شهر است اسلام شیخ سبیل و با شیخ محمد بود و او نیز بر سبیل
با و شاه مذکور در اعلی مراتب طاه و عظمت رسید و در آخر دست میرزا بندگان شهید شد قبرا و در دوازده قاعه بیاض است

میر سید محمد الوهاب

ابن سید عبد الحمید سانوری بزرگ بود مبرک حسن نقل است که وی در آوان صغیر همراه پدر در جوانی
در آمده بود تا غسل کند مردی از درون آب پیرا شد و او را در آب کشید و ناپدید ساخت بعد از مدت مدیدی
از آبها سر بیرون آورد و بالنسبت فیض فقه باب علم و نیز نقل کنند که والد او روحیه بود و فقه درس میگفت و او
با طحال هم در اینجا بازی میکرد و در انتهای درس سخن شکل شده و از دور چیزی با پدر گفت که آن شکل صورت
استحال پذیرفت بعد از بلوغ پدر چهره حال هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در کتابخانه که کتابها
کن بهمان بود و اجزا افتاده بودند و دسته مطالعه میفرمودند شخصی بر ساری عقیقه بخلوت او در سید اشارت بجای
کتابها کرد و یادای که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی و باطن او پیدا شد که با اختیار از همه برآید و بطلان
و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت و از آن جهت که در آن وقت جوانی و شجاعت و قیام و ساد است

میر سید محمد الاول

ابن خلیل رحیم میرید بعضی از اولاد میر سید محمد گیدو ملازمت است که در دکن اندوخته بودند جامع جمیع علوم نقلی و نقلی
و رسمی و فنی و در اکثر علوم تصنیفات دارد بر صمیم البخاری شرحی نوشته است فی ذیل الباری و رساله فی النفس و صریح
نظم کرده و بیان شرحی تعلیق نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان
بنایات و معانی نوشته است و مختصری در سیر نیز نوشته است متغیب از کتاب سفر السعاده و اکثر کتب حاشی و شرح
تعلیقات دارد بنایت من معرب بود و در آخر عمر نسبت انگار و غریبه و مشرب بر حال او غالب شده و او را از عالم میباید

فی الجمله ممول دست داده بود از مژم علم کتب بسیار داشت آيا رسيد از قهر پور بوده اند که قصه است
 صفات چو نور بعد از ان بولایت دکن رفته و تولد او پدیدار شد و بنا بر تحصیل علوم نموده و کرم و
 سحر شد و در آخر حال گجرات آمد و از آنجا بحرین شهر بغداد رفت باز با احمد با دعو نمود و در آخر با سقده عالی
 خان خانان محو پیر خان شنید که در شفقت بر خلق خدا و محبت در ویشان و تربیت علما و فضلا با آن علو شان
 در دولت مکان که دمی داشت بی غیر عالم بود مستوجب ولایت ملی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت سیال
 که او پیش مر شهر ملی در صدر حیات بود آخر در سنه ثمان و ستون و سی و پنج به رحمت حق چو دست قبر او درون قلعه
 ملی است نزد یک یک شک نزد در میان گو غریبان افتاده است رحمه الله علیه **نقل** از رساله معرفت نفس
 بداند که نفس لفظی مترک است گاه نفس گویند ذات و حقیقه شے خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسی
 و گاه نفس گویند روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از چون دل بتصعید
 حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق به جمیع اجزا و اعضا بدن جاریست و از فرق تا قدم و تمام
 بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فزونی یکی ظاهراً که بدن مست و یکی باطن
 که نفس مست و مثال بدن پیر یعنی است بر تن و مثال نفس بخاری عموماً که در جمیع اجزا پیر این رسد و در شکل
 پیر این برآمده گویند یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است
 حوس حرکت و حیات بدن بدست و در حقیقت متحرک و حواس و دست و جمیع و حوس و حواس و جمیع صفات
 نفسانی بعد قائم است و در عین تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشأنا
 خالقاً اخرای ثم انشأنا ناسال الروح الانسانی بعد ما کان بنا تا خالیان الروحین و آنچه حدیث صحیح دارد
 ثم یسل الله ملکاً برسبع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تجزیه حیوانی و ابتدا و تعلق انسانی معاً یکبار
 میباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعد از مضی سار بر عین نفس
 روح انسانی می شود همان ساعت چنین در شکم متحرک میگردد پس بیهنا لازم باشد **فصل** روح انسانی در بقا
 صفات و نهایت لطافت باین بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفات لطافت
 داشت آن روح انسانی بود و مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعضی انرا چون من بعضی با و تعلق
 گرفت و در مرتبه اول نهایت مخزون بود از جهت فراق مقام ابتدا پس با روح حیوانی الفت گیرد و آن مقام
 خوار نشود و اموش کند بعضی از روح تابع نفس شوند و بدین رگات رویه مخرط گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند

که فوق سموات سبقت است و از اینجا است که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند چیریل علیه السلام را مرشد کرد که چندی یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که چیریل او را یکف بر گرفت و باسانی فرو برد پس چیریل انگیزد که سافت بهفت هزار سال بیک لحظه قطع کرده و چاه رسید بلکه بهرحالت آسمان و عناصر اعضا را دیند و تصرف او درین عالم مثل تصرف شخص بود و اعضای او گویا در می از عقد کردن چیریل علیه السلام فرو ریختند هنوز نرسیده بود که بدست گرفت و چیریل علیه السلام را در می است که چیریل اعضا او دیند پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف شخص بوده و اعضای او و تصور این همه اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات او است چه نفس می دینی قوی می باشد که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و از اینجا است که باشارت قرآن و وحی که گویند فضل تافن انفس جلالت و فضل چون نهایت سلسله ارواح و لطائف بروح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم منته شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالا تر مرتبه پیش آمده و آن آنست که ذات متعالی حق سبحانه و تعالی مثل الاعلیٰ تنزه جان روح حضرت باشد حق جان جهان است و جان جلالت و اخلاک و لطائف چه توای این حق و اخلاک عناصر و مواید اعضا و جود همین است و اگر حیل و فن و فصل باید دانست که نسبت تصرف دینی حضرت بخانه جمیع ذات عالم علی الله بیست و هفت هزاره آینه منظر جمال با کمال آنحضرت است و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه ببل صغیر بری کردن نیاز نیست که دل مودان روح حیوانی است و باقی لطائف بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و با الجمالی و به قلب و جیب فیه با بابت و مقدمه کشف لطائف ثم فتم علی الترتیب تا نهایت الامم مکاشفه انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحانه و تعالی ازین طریق باشد و لهذا گفته اند در قلب صغیر بری روز نیست که با آن روزان گذشته و عالم غیب و مشاهده مراتب جبروت و ابروت گردد و سر که هست ننگی در زمین و آسمان به مرغین فکرم که اندر زمین چون جا کرده و فصل درین مقام لطیف بخاطر رسیده که لو که است مقام میباید و اول تناسلی و وسیع و کما که همه لشکر دنیوی حاضر شوند و درازا و کار گمان و اعمال در هر گوشه و زاویه نمیشیند و دل و عقد و رتی و فتن و و غزل و نصیب عطا و منیع و عرض عساکر و محاسبه اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که با شاه و با جماعت محققان آنجا مجلس میدارد و عوام الناس سائر مردم لشکر را آنجا داخل نمیشد و اصحاب مجلس در آنجا بجز قوت خدمت

حضور قیام می نمایند و انواع عطایات و شایسته محفوظ می شود و بجلالت لذت قرب متلذذ می گردند
سوم عمارتی مختصر که جرم جرم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه در اینجا خلوت و باید و هیچ از
خاص مقام و بیگانه و آشنایان و سماع نمی باشد پس بر حکم الظاهر عنوان اباطین بادشاه و بادشاهان
را جلالت عظمت نیز به مقام سنت اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام است و دیوان رزق مومن و کافران
و دوش و طیور و ماده و وجود بقا و جمیع حیوانات و نباتات و معاون و سایر لطائف و بساط و مرکبات است
و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش فایض می شود و لا یرحم لی اختیار بولایت
آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و دعا و سوال بر آسمان کنند مقام دوم کعبه شریف است که جزو آستان
خاص مومنان مخلص اینجا مدخل نیست و این آن ادر اینجا انواع عطا و نصیب شود و شرف و مغفرت گناهان
ما تقدم و فضیلت قرب و الجلال الا کرام شرف و سرور اگر دهند و کفار را اینجا نصیب نیست مقام سوم قلمبه
مومن است قال الله لا یغنی عنی ولا ساری و لکن لیغنی قلب عبدی المومن و درایت که میسم الله الرحمن الرحیم
اشاره برین سه مقام است و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالقره و الوحد
الرحمن المتجلی علی عرش العظیم بالرحمة العاتقه الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبه المشرقه بالرحمة الخاصة
بالمومنین که ذکر شده که متوجه قبله نشسته همه بار الله میگویند و اشارت بقوت و قدام و قلب میکنند و او همین

عرش تلمذ است و الله سبحانه اعلم

شیخ علی بن حسام الدین

ابن عبد الملک بن قاضی خان اسبق القادی الشاذلی الدینی کچشته رحمه الله علیه کاتبه و اسحق نامه ابا کرام اواز
چون پور آمدند و تولد شریف می در بر پور و هم در آن صغر در بهشت و بهشت سالگی پدر و پیرا در خدمت شاه باجر حشمتی
که در بر پور بود و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بهر اخوت خواست می بعد از فوت پدر متفقاً طبعیت
بشری چند گاهی بگذشت چه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بودند و آمده قدری از اموال آنها
و دنیا بدست آورد و بعد از آن اثنای آن عباد به غایت و هدایت در رسید و تقارن متاع دنیا و قنای اهل آن بهر
آمد و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجر رسید و خرقه خلافت شاخ چشیده پوشیده و چون در محل فطرت و می
غویت تقوی و درج غالب بود بجانب یار لسان سفر کرد و بهجت شیخ حسام الدین تقی رحمه الله علیه رسید و سبک
طریقه و درج تقوی اباد و تعاون بر کلمات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت و سال تفسیر عبادی و کتاب علم

در غلامستان ایشان مطاع کرده همراه زاد و توفیق غریب حرمین شهر بصره و بهاء و تقی و شرفیاف
 و در اینجا با شیخ ابوالحسن بکری رفته اند علیه که بالا حلی از ادیان خود بود و صحبت و تلمذ نمود و دیگر علما و
 مشایخ عصر که در آن دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در اینجا بزرگ بود که او را شیخ محمد بن محمد بن محمد
 مهکفته از وی خرقه های خلافت سلسله علیه قادر به و شاذلیه که بطلب اوقات شیخ نورالدین ابوالحسن علی احسن
 الشاذلی میفرستاد و مدینه که محضر شیخ ابودین شعیب المغربي قدس الله سرهم می رسید پوشید و در که معطل
 در خدمت اقامت و استفاده نهاد و عالم را با ازار طاعت و مجاہدات و آثار اخلاصت علوم دینی و اقامت معارف
 مستقیم و مستقیم ساخت و صحیح و تصانیف کتب رسائل در علم حدیث تصوف اشتغال فرمود و بعد از شاذلیه آثار خیریه
 از تالیفات و غیر آن عقل جیران میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل و برکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت
 و روح درجه ولایت باشد و وجود دیگر جامع صغیر و کتاب جمیع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی اگر احادیث تبریب
 و روح فنی جمیع کرده و ادعای احاطه جمیع احادیث نبوی از احوال و افعال کرده صلی الله علیه و سلم تبریب فرموده و بر
 ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق بنظر در آن کتابها ظاهر میشود که چه کار کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتیج از آن
 گرفته و اکثر کلمات را انداخته آن نیز کتابی به نسبت منظم آمده گویند که شیخ ابوالحسن بکری میفرمودند لیسوطی منه علی اینها
 و البته منه علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرایه وقت و مددگار حال
 باشد مجموع تصانیف تالیفات از صغیر و کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز است و ادل تصانیف و رسائل تعیین
 و طریق است که بعضی آن از غیب علم شدند و دیگر جمیع حکم گیر کتابی است نافع شامل خلاصه هر چه در کتاب است
 تصوف است بیرون خود میفرمود که علامت فهم کردن شایان کتاب آنست که هر چه از وقایع این راه مشکل
 شود از آنجا حل کنند و هر ساله از رسائل این علم که بکسند از وی جواب میداد و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث بود
 صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت مقتضای عادت شری جنیدین مکن نباشد و شب روز
 بتالیف کتب احادیث و تفصیح و مقابله آن مشغول بود گویند که در فهم و فائق دستباط معانی و نکات عبرتیه رسیده
 بود که علمای کبار که در آن دیار شریف بودند غیر از شیخ و تفسیر نمی نمودند و شیخ این حجر که در زمان خود اعظم فقها و علم
 علمای که معطل بود و در بتالیف حال است و شیخ بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدی و شیخ گفته
 میفرستاد که این حدیث اتوب جمیع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بفرماید و لباس آن معنی آن پی می بود و بار بار
 نسبت بخیرت شیخ تلمذ حقیقی خواند و در آخر مرید شد و خود خلافت پوشید و علی بن ابی القیاس جمیع مشایخ و اکابر

وقت بحال فضل ولایت وی معترف و در رعایت انعام و کرم وی شفق بودند الا آن نیز خواص و عوام آن یار
چنانچه مشایخ سلف ایاد کنند از این بادی کنند و باطل نظر از تصنیف کتب نشر علوم که علمی ظاهر این بادی
حصول توفیق و برکت میسر باشد آنچه از فضیلت و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و صفات و زینت
و شایسته احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و قوی از وی نقل میکنند اول دلیل مست بر کمالات باطنی و احوال
حقیقه وی دوی در روز رحلت مجاز از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخ آن که از خط مشایخ ایشان نقل
کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین هذا ما اوصی به الفقیر الی الله
علی بن حسام الدین الشیخ بالحق فی یوم خود چون الدنیا و دخر فی الآخرة ان هذا الفقیر لما کان صغیراً جعله والدی
رضی الله عنه مریداً لشیخ الاجل بن قدس سره و کان طریقاً لرحمة الله طریق اسحاق و الهفاری و ابو جید و البیضاوی و قدامه
الی سن التی بن الحق و الباطل آخرته و ضیعت به شیخاً علیاً باقاً لا ان المرید اصیبی اذا جعل مریداً لشیخ فهو باخیار بعد
السلوک ان شاء الله شیخاً و ان شاء الله لنفسه شیخاً آخر و واقعه لوالدی فیما اختار الی قدامه الدی و شیخی رضی الله
عنهما البیت خرقه مشایخ چیست من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سره ثم اردت صحبت شیخ بر شدنی و یافعی علی با
ابن من طریق الحق نقصدت بلاد بلقان و صحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین اتقی علیه الرحمة و الغفران مددکم
سافر الی الحرین الشریفین و صحبت الشیخ العارف بالله ابی الحسن البکری قدس سره و اخذت من خرقه القادر بن شاذان
و المحدثین و لبست هذا الخرق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد بن محمد النجادی قدس سره و نیز شنیده شده است که هم
وقت رحلت در قعه کاغذ خیزی نوشید یکی از مخلصان خود پیرده بود چون بعد از رحلت می کشادند مضمون خود
این بود اعلی الاخوانی رحکم الله ان کان عندنا انتم من هذا اثنان فادینا با بامر الله الی اهلها قم من فهم و اسلام و اعم
انما رغب و اتوی بزمین کمالات وی رحمة الله خلیفه راستین دیار حقیقه او است که مرکز دایره استقامت و قطب فلک
ولایت است که امر و با اتفاق مشایخ و فقرای آذربایجان تا شام در مقام ولایت کبری متمکن است و فقره و مشایخ
تمام آذربایجان و تبرک میجویند و اشارت میکنند به شیخ کمال العارف بالله عبد الوهاب بن علی الدیلمی الشیخ الحقیقی
القادر سلسله الله و ابقاه و صل الله علیه من قوه حیات و نفعا بمرکاته و برکات علومه و بعد از ذکر شیخ صفی بیان بزرگوار
مناقب مفاخر ایشان موشح و مزین میگردد و انشاء الله تعالی و آنچه از احوال شیخ در اینجا ذکر رساخته بدو از ایشان سماع
دارد الا ما شاء الله سیر نموند که در آن هنگام که ایشان بلدان و صحبت شیخ حسام الدین رحمة الله علیه می بودند
خلوت نشسته می بودند شیخ حسام الدین کتابها را بر سر خود نهاده و در حجره می آمدند و استیذان می نمودند و میگفتند

حسام الدین آمده است چه میفرمایند بیکدیگر و باین نوع می گفتند اگر در حجه می کشادند می نشستند و باهم مذاکره
تقریب می نمودند و آنقدر که وقت خدمت شیخ اتاع دشت می نشستند و اگر در می کشادند باز می نشستند بعد از
چند گاه بعد از آن که محل سکونت برابرست بیکدیگر و در هر جا و هر مقام که خوش آمدی و فراخ عبادت است
وادی روزی چند اقامت می نمودند میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که در خریطه دست کرده بودند
و هر یکی اسباب طعام و حوائج آن از برنج و ماش و خرد و مخلوط و آرد و روغن و پنیر و نمک و حوائج دیگر و ظروف طنج و مبر
که خود از جنگلی می آوردند از هر کدام از این ایشانک اندک برید داشتند و اگر مقدار قوت و وسعه و زوره بودی آن
وقت سه چهار روزی ساختند و در مسجد فرو می آمدند خانه بکریه میگرفتند و می نشستند و حقش میزدند و آش میگرفتند
و باین آب که مقدار یک شمشک آب که بعد از فراغ از طنج و خور و شراب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان کرد نیز بریدند
اول آب صاف میگرد و در ظرفها پاک کرده بدست خود میگرد و هر گاهی که خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد
بسته بودند که استقامت بفر نگیند و کاری که از دست خود بر آید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد
اول چیزی بدست آن کس بریدند بعد از آن خدمت میفرمودند و در خریطه دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری
را به بودی برید داشتند باین نزاهت و صفات و تجرید و تفرد بیکدیگر دند اگر یکی اناس صحبت و خدمت میکرد قبول
نمی کردند بعد از آن بیدار بگجرات قدم آوردند و سلطنت این دیار در آن زمان بدست تصرف سلطان بهادر
بود و او را با اتاع اوصاف و کمالات ایشان جاذبه ملازمت و ملاقات قوی شد و جهت که بخدمت بیاید قبول نکرد
و حالت ایشان در آن وقت چنان افتاده بود که هر گوشه که میرفتند خلایق دنیال میگرد و چون بردانه بر شمع
می افتادند و ایشان در حجه را بر روی مردم بسته مشغول می بودند و بچکس استخوانه میبندادند فی الجمله چون شوق
و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز کرد قاضی عیسی سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی
حوادث روزگار از سندی به نیت اقامت مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل دخیال و فرزندان برآمده چند گاه اقامت بجا
نموده بود با شیخ رابط و محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت و عرض نمود که اناس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند
و اگر خواهند بادی کلام نکنند و اصحاب در جهان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت و قاضی خواهیم
ساخت فرمود او را چنان بینیم که بعضی بنکات در وضع او از لباس و غیره ظاهرست چگونه او باشد که او را بینیم و
از معروف و نهی منکر نگینم گفتند ملازمان هر چه دانست بگویند و بکنند او را از روی نیست که یکبار بخدمت بر سرچون
سلطان بهادر ملازمت آن نصیبی که بایست کرد و او را که در روز دیگر یک روز نگیند بگجرات فتوح فرستاد آن مبلغ را

بتمام بقای عمر خود را در اندک روزان بافتن ملاقات و در سفر حصول این مبلغ شایسته و باین مبلغ هم بنیاد تعلیم
 دهم شده باشد میفرمودند که طریقه شیخ مادر تربیت دانشا طالبان و در میان آن بود که طالب بطاهر از آنجا بودی
 و همباین حالت که بود میگفتند ایشان خود و باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و دست و توچه بر تربیت او
 او بر میگذاشتند و او را ازین معنی چیزی نه تا بعد از مدتی بعلم ریاضی می معلوم او می شد که جای رسیده است که در اینجا
 بنویس و میفرمودند و همچنین فقر چون در خدمت ایشان در آمد تا ده سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجه چند
 هیچ چیز از ذکر و در مجاهده و امثال آن نفهمیدند و غیر آن لازم وقت این کس بود و اغلب اوقات کاری که میفرمودند
 و عقاید نصایف و مولفات خود بود و کمال این کس آن بود که ایشان کار خود میکنند و ایشان خود در کار این کس
 بودند تا بعد از ده سال و ریاضت که با آنجا که بودیم بنیستم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا نرفته بودیم میفرمودند که
 را در تربیت و تسلیم طالبان و در طریق است بعضی احوال طالب کنند با احتیاز از اوضاع سابق که در دست بعد
 از آن کار فرایند این طریق و شکی صعب است خصوصاً در ابتدا حال و بعضی دیگر مرید را هم بر آن حال و در میان آنجا
 که هست بگذرانند و خود در کار او شدند و تبدیل صفات او کنند تا رفته رفته نوری و صفای در کار او پیدا شود که در آن
 بمقتضی در سه و این روشن بهل ارفق است میفرمودند که غالب اوقات ایشان مصروف بنشر افاده علم و اماره
 و اسعاد اهل علم بود و دادن کتاب اسباب کمال است اعانت در بنیاب بید بود و بدست خود و سیاهی در دست می کردند
 بطالب علمان میدادند و کتابها را از دیار عرب میبرد و کتاب هم میبرد و سیاهی صفتده از وی اشکتاب فرموده که کس
 میدادند و ببله و دیگر آن کتاب در اینجا و در خدمت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بخش
 میکردند ایشان خاموش می بودند و هیچ نمیگفتند که اگر کلامی ضرورت می افتاد و اگر یکی سخن نقل میکرد که بجله ام جانب
 از لطف و اثبات آن دلیل بودی می شنیدند و هیچ نمیگفتند و در باب کتب خائف و اسرار و توحید و امثال این کلمات
 از شیخ و طامات قوم نیز طریقه ایشان همین بود میفرمودند که حفظ ایشان از طعام جز اقامت بر سر میوه و دیت و حفظ مرتبه
 نموده بود و شقای چند از طعام شوربای ساختند و در آن نیز بخش دیگران میکردند و چندی پیش بود میفرمودند که ایشان
 را خادمی بود کمال نام در غایت کج خلقه دلی اندامی که هر چه میخواست میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میدادند
 و بدخلیقهای او داخل میکردند و مدتی شوربای پخته آورد و بنیست شور چون چشیدند نگفتند که چرا چنین کردند چون
 این چنین ساختند همین مقدار گفتند که با کمال نبشتمید و عاشق شوربای با و دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید
 که چون آمده است بسیار شور خود نیست چون قباح آن بطاهر بود و آنرا نتوانست آنکار کرد و کاشتی نمود گفت

آری اندکی شوری دارد اما خوب است پاک نیست بخور گفتند خوب پس آب بسیار یاد آب آوردند و شورمانداختند و آنچه
 نصیب بود از آن بخوردند درین میان فقر رسید که درین ضعف پیری حال تغل ایشان در نماز چه بود و از نماز
 تفصل چه مقدار میکردند فرمودند نماز تغل در جوانی بسیار میکردند اما در آخر عمر عبادت ایشان ذکر و خفی و
 تفکر و تعینف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادراک بول ده دوازده بار
 برای بول میخواستند و هر بار دفع میکردند و آنچه خدا خواسته بود از نماز و رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میکردند و
 میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود از چه کتابت میکردند و نیز از میوه زاناکه میخوردند
 قرض میکردند و صرف ضروریات خود نمیدادند اگر از جای فتوح میرسد آن قرض را دادا میکردند زیرا که در آن قرض بود
 هست و گاه گاهی از مال فتوح که بقایای ظن از چه حلال می بود نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراض پیران بیک
 بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بر طعام خرج میداشت تخمین کرده بر فقر آن بخش میکردند و بهر یکی بطریق خفیه میبخشیدند
 حال وی بود میدادند و میگفتند که ترتیب مجلس طعام و از طعام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند که
 یکی از فرزندهای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد یکبار به خانه بنده تشریف آوردند و در وی برکتی باشد فرمودند میفرمودند
 و ایندهم از بنیاد دعای بکنیم خدا تعالی شمار برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می آیم اما باین شرط
 یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالا تر بنشینند و بر صدر نشینند گفتند همچنین باشد هر جا که حضرت ما
 خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید یا آن بخورید هر چه ما خوش آید بخوریم سوم آنکه هر گاه که
 خوش آید بر خیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشیند آن شخص همه این شرایط را ایشان قبول کرد
 و عهد کردند که فرماییم انشاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریده که دائم در گردن خود آویخته میداشتند
 انداختند و تنها بمنزل وی آمدند و هم نزدیکتر نشستند آن مرد فرشتهها تکلیف انداخته و جای ملوکانه ساختند بود
 اینجا بنشینید بالا تر بنشیند گفتند آخر شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص لازم شد چیزی نمی توانست گفت
 گفتند زد و باشد که وقت تنگ است طعام ناکشیدند ایشان نان پاره که داشتند از خریده خود بر آوردند و بخوردند
 آن شخص اناس کرد که این طعامها چیزی بچشم گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر بر نخاستند و در آن
 کرد که تیرا بود که گاه که خیم آید هم اسلام میفرمودند که کباری که مصلحت و عیال داشتند و بر سر کار بودند و بستاندند و تراف و شغل و شغول
 از دزدان پانزده دانه را که در دزدانند و نیز بخور و شراب و قیام ایشان شین و تصدقات ایشان که در آن زمان نصف بسیار بود و
 خود نمی توانستند زراعت رفت گفتند اگر یاری ما را برکت خود تواند ساخت و در بر و دریم یکدی که قوی داشتند بر سر

صحرای شدند و ببلایان متان دو عزیز آمدند و فقیر را از خود حکیم کردیم که راه گشتن در آن ملاقات کردیم و در هر دو چنان
 دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور اند و آمدند و ایشان را موجب شهرت و باعث تقوی و وقت تمام شد و بسیار
 در این خیمه بی التفاتی نمودند و فقیر گفتند که بدینینکه که چنانچه با ما از سر خود می کنند و خود را از محبت و محبت
 میگردانند بعد از آن فرمودند که با کمالی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره از ان بخواهیم به فقیر اشارت کردیم و گفتیم
 چون شخصی چندان خوانده شد این زبان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت
 درآمدند و اینها طوطی بودند و قمار گفتند بعد از آن دو عزیز دایم در ملازمت شیخ می آمدند و مستفاد می نمودند
 تا آخر دو مرتبه پیش شدند رحمة الله علیه علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و حصول درستی
 بیوساطت اسباب میگفتند که باران در بارگاه و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بود و آنرا ان نشسته برگرد
 چاه برآمده و بجانب آب نگاه کرده ایستادند آب از تنگ چاه جوشیده بالا آمد و دید آن حیوانات آب خورد و در آب نشسته
 برگشتند و شاید که ما نیز از این آب ناخورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بود حلال است که با کفایت و کفایت
 نشود و اگر از گم گفتند البته باز میبایند و موافق این سخن حکایتی از سر گذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی
 در یکا نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست ما چند نفر بر تخت پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم که تمام
 چند که همراه ما بودند تر شده بودند و چون سفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را در بر سر
 از بر سر عویض فن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته نمودیم که منقلب شدیم در آشنای راه تنگی غلبه کرد و در بر سر چنانکه
 معلوم است آب پیدا نمود و یاران گفتند که در وقت دعائی بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آفت گفتیم دعا می
 میکنیم شما آئین بگوئید دعا می کرده شد پروردگار تعالی بارانی بفرستاد که بدان سبب شدیم و قرا بهار را بر آب آیدیم
 بعد از چند گاه بگریه می طواف عمره کردیم برین اصفاء الموده سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش آمده
 و گفتند کتابها داریم اگر بخوبی چون بکشادیم همان کتابهای خود بود که در بر سر فرو کرده گذاشته اند بودیم
 کتابها را با ایشان دادیم و کتابها را ستیم اوراق یکدیگر پیچید و خشک شده بود و بار دیگر آنها را باب ترک کردیم تا
 از همه جدا شدند و لیکن یکجمله از آنها خالص نشده بود و ما را از استفاده نگذاشته خدمت شیخ حاجی نظر بخشی که از
 کمالان عصر و مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ما را در آنها و دیار و بلاد و شام و مصر بیک
 معطر آمده و کار کرده خدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس نمایا هر باطن نموده و یکی از اکابر حال
 اسرار این حقیر سعادت دریافت و لطیف دعائیت ایشان در ان مقامات شریفه نایز شده و آثار کمال مشاهده نمود

بنگام این فقیر از ادبیار اندام ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار
داشتند لعل سیفر مودند که روزی یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سرتازه و جوان شده نشسته
اند و جسّی عجیب حالتی شگرت دارند و تراخی طلبند با بقصد امثال امرا ایشان و شوق مشاهد اینجالت فلیم شیخ
را بر بهیئت قدیم دیدم ولیکن بقایا و آثار حالت سکر موجود بود و در حقای گفتند و غایت مژدند و فرمودند و در
حالتی غریب برانایض شده بود و از برای طلب نزدیقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شد
شمارا طلبید بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را حاجت خارق نمودن نیست
ما زبانین عالم فرود آمدیم **نقل** است که باره سلطان محمود گرجائی بلازمست ایشان آمدی و سبب آنکه بعضی
لباسهای غیر سنون بر خود داشتی در وی نگاه نکردی و بوی متوجّه نشدی تا روزی لباس صالحانه پوشیده
آمد بعد از آن چشم رضا در وی نگریستند پس ی اناس کرد که امرو حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرد و جود دل نشان
بمروش نمود و داشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب سوسی عظیم داشت و بیسج حیات این رذیل
از وی زایل نیست شیخ طشت آقا به طپیدند و کلاه خود راسته بار بشستند و آنها را بر زمین ریختند کت چهارم آب
و طشت جمیع کردند و فرمودند با محمود این آبیت که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن دین
بمعنی از دوسوس است و در سوس کار شیطان است این آب بخورید و هیچ شبهه را بخورده اند بهید سلطان محمود گفتند
شیخ آن آبها را تمام فرود برد و دیگر نقش دوسوس تمام از لوح دل او شسته شد و هرگز دوسوای بوی او نیافت حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجلسی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی با تحات التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
و ندره عبارت و فائت بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاول سنه خمس و سبعین و شصت بود پیش ازین تاریخ در
اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارک مشهور شد و ایشان در آنوقت تندرست و صیحم بودند هیچ مرض
نداشتند چون اینخبر در مکه منتشر شد علما و صلحا و عجمان و معتقدان نو جا بعد فوج برای پرسیدن می آمدند
چون ایشان را خوش و خرم با صحت بدن می یافتند تعجب می شدند حضرت شیخ قسم کرده با ایشان تعجب
آید سیفر مودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل امین فقیر مثل شخصی است که شربت موت درآمده
و بر احوال ابدش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که باز دیو دوم بار در دنیا بفرستد پس خدا تعالی
حاجت او را رد کرد و ایند ویرا باز بینا فرستاد پس معلوم است که این چنین شخص از استعداد و سوت غافل
نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من عظیم و شدت و سکر است

موت لازم مقام تطهیر است برای دفع ذرات پس اگر بدن شدت سکرات پیدا نمائد و کم کم کینت
 باین تغییر فرمودند بعد از آن که مراد حق کینت مدلی روح من و تمامی خواهر رسید که نسبتی که بیان من و او در کینت
 حیات موجود است مغفود خواهد شد پس نا امید شود و بیست تصور صورت من از دست داده و دیگر دو دعا و تلاوت
 قرآن نزد یک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش آید باش تا دو ماه پیش اجلت
 و جماعت از چیدن برایشان ظاهر میشود و یکماعت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان خوا
 و بدیده میکردند چنانچه تجدید تو به عقد اخوت و غیر ذلک مایه خلق به الارشاد و انصاف و برپای مبارک حضرت
 شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماع دوم بطریق انکار و اعراض عداوت پیش می آمدند و گاهی بلباس نصاری
 و فداقی ظاهر میشدند و تکلم میکرد و در حضرت شیخ مکتوبی بجا می نوشتند ازین مکتوب و مکتوب پیش
 تغییر موجود بود و تعلیق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المصلوة و السلام علی رسول الله من جعفر عباد
 علی بن حسام الدین الشیخ المیرزا الفیض الی عظیم الرحمن اسلام علی من اتبع الهدی و بعد فاکم ترا و ناسه مدیده و ناسه
 سدها حقیقت معرفت مایه مقصود و کم من اصحابنا رجلا اسمه عبد الله و اسمان ششم فاکم ترا و ناسه مدیده و ناسه
 فی ذلک اللهم انما الحق حق و ازرقنا اتباع دارنا باطل باطل و ازرقنا اتباع دارنا باطل باطل و ازرقنا اتباع دارنا باطل باطل
 تعلیق مکتوب دوم الحمد لله الذی با خلق الرحمن الانس لا یعبدون ای یعرفونه فاعلموا انکم اهل ان الله انما
 ما خلقکم الا لعرفتم و اتقوا العلماء و العقلاء و الحكماء علی ان معرفه الله لا تحصل الا بالعلم و العقل و الحکمة فمن ترک
 الکلام مع الناس لم یلهم به الم یکن له ان یعرفهم الله من لم یعقل خیرا من ضرره و فاسد من فساد کم یکن له ذلک و ايضا فاکم ترا
 رحیم الله فی ان تکلم مع الناس و تعرفوا الله ایاهم و کونوا من اهل الدین المهدیین فواحق لزوم علی ناسه طه عن
 رنده نصیحه تلخیص من شاد و ايضا در قریب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدای شد که در هیچ حرات
 و سکرات ایشان تغییر ناهمی یافت شبی از شهر ماه صفر شمس سبعین تسهانه که از مدت رحلت قریب سه ماه
 ماه ماند و بد فقیر گفتند که بخوان فلان بیت شاعر فقیر بفرست در اوست که کدام بیت بخوانند این بیت را
 سر بر گزیناد و نظر نقشه زویرت خوبرو شمس ندانم یا قر حوری ندانم یا پیری یا حالتی غیرت را ایشان در وقت
 با باز بلند فرمودند بخوان فقیر چند بار این بیت را که بخواند و از ایشان سخنانی جفت نیز ذهابا می شنید
 ظاهر میشد بدین میان خادم آمد که طعام موجود شد و عادت آن بود که طعام را برای ایشان حق میکردند و
 میبلند میزدی که هر دانه که و طعام ست با دانه دیگر میزدند که فرق کردن میان دانهها ممکن نبود و همه یکدانه

تلخیص

و چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را نمی کن بوده فرمودند که بیا چگونگی سخن خواهیم کرد و آنچنان سخن گفتیم
 همه یکی شدند و دلی نماند چنانچه این دوسره خبر رسید هر دو بیگانه و دوسره سن بهیسی پیم کی بانای یونان بی
 جیون در دو بانای و حال غریب خود تمام شب بیدار ماندند و داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند و فیض
 تمام شب را طراوت بود و در آن ایام شبها همه در خدمت میگذرانیدند این نقل عبارت از رساله مذکوره است و نیز
 باین فیض خیر عبدالحق بن سیف الدین قادری غفر الله عنهما میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر چهار بار میکرده و بقوت
 و غلبه میگردید که فرق آن مقهور نباشد و با وجود آنکه قوت حس و حرکت در ظاهر ایشان نمانده بود و در حالت ذکر
 چنان غفلت میبرد که گویا چیزی بر وقت ایشان عارض میگردد و ایشان فریاد میزدند و گفتند جای قبر در محله
 باید گرفت تا پیش از حرکت غریب تعیین شده باشد باز فرمودند خداوند که در بقای ما چند است و کی میرودیم
 این مقبره عموم مسلمانان است پس از وقت رحلت جائی بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از دست نهادن
 مناسب است انداختن کند و هدیه این ایام تشریف قطیعت بالباس خاص منظر بطرز مخصوص که برای اقطاعات
 از ثانی میگرد و خبر دادند و پیش از وقت در حالت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را سوا نمی گردانیم
 مگر که بینید بدانند که هنوز روح در قالب است پسندید که این انگشت از حرکت نماند و معلوم کنید که روح ما را قبض
 کردند در آخر دم چنانچه مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و بیچ عضو دیگر حس و حرکت داشت و حرکت
 نمانده بود الا در همان انگشت که بطریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت هر مبارک ایشان برزائوی فیض
 بود و فیض رفته اند و هر دو اگر اندر سجده و کان و لکثفت الحیرتانی شهر جادی الاولی سنه خمس و بیست و شصت
 و صد و شصت و فاته قضا و کان و لکثفت الحیرتانی شهر جادی الاولی سنه خمس و بیست و شصت
 متاخرت بی نیز یافته اند و از غریب خوارق و کرامات ایشان گشت که بعد از وفات ایشان بدو دوازده یا چهارده
 سال سیکاه سیر برادر زاده ایشان فوت کرد و خواستند که برسم که مخطبه که مرده را در قبر یکی از صالحان و اولیا
 مشهور دفن میکنند چنانچه امام عبدالمطلب بن ابی رافع فیض بن عیاض رضی الله عنه نباده اند و این در وقت حضرت
 شیخ بنهند چون قبر را بگشادند و چون مبارک ایشان با کفن همان طرز شکسته بود و در حال آنکه خاصیت
 زمین که معطره آن است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند و منتهی الله علیه و علی جمیع عباد
 الصالحین فقیر در وقتیکه در که مخطبه بود و در خدمت حضرت شیخ عبد الوهاب میبود و زیارت قبر ایشان میکرد
 روزی بر قبر ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلبه شایقی از جانب ایشان کردم شبی بخواب می بینم که ایشان

وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال صلى الله عليه وسلم في الطريقة على حسن التحقيق في التقوى بحفظ المالا بعينه ولا يطلع عليه الا الله والتحقيق في ابتغاء السنة بحيث لا ياخذ الا بالاصح او قارب او كاد ورفق الهمة عن الخلق بحيث لا يتوهم في امر من الامور الا مجازاة فلا يلزم انما من حيث هو ولا يمدح مختار من حيث هو بل من حيث امر الله فيه وبتسليم الخلق من حيث اهم فيه باثبات شروهم واثبات السلامة والاعاقبة منهم والاسلام المقدس في جميع الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ الى حسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى وطناً لا يضرك مرج النفس لم ترض بالغيب وتصر على الذنب وتسقط منك الحشدة بالغيب جو عالى قد صلى الله عليه وسلم انتم حيث كنتم اربع اسبغة المحنة تهماد خالق الناس تخلق حسن اثبات التقوى صلى الله عليه وسلم اذ اريت شاماً عظيماً وهو يسيباً وحاب كل في راي برية فليكن بخاضة فليكن تزي طاعة اولي الامر وعدم الاعتراض عليهم كيف كانوا والله جسيم وقصلي يصحى ونفطر وتقصير في اسفر ولا تقول بصلوات الاسبوع والاليان والايام انما فضلته وتعل بصلوة التسبيح وتؤثر اقامة الله به من تجريد اسباب من غير اختيار لاحد بها عذره ولا خروفاً قد كل مباح لا تقصص المودة فلا ضرر في الدارين تذكر الجمع وتختص بالذكر لا على وجانه افضل لكن لما فيه راحة النفس صورة الطيرين ودر الزيادة للاحياء والاموات الم تفصيح واجبا او مندوبا متساكدا وترى لكل من بركة الامن خالف كسنة ولا تشبه الامن صم عله وورده اصل كل خير الرضا عن الله بقسم واللحار الى الله في كل شئ في مقتضى كل حاجة عند فقرهم من شر الخلق واظم من كل حصن تمت الاساس التي عليها معنى الطريقة ومن معاينة انشاء الله تعالى يوجد العظم

للحقيقة وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسائر الانبياء وسلم

سيدى الشيخ عبد الوهاب المتقى القادري الشاذلى سلمه الله تعالى

تولد ایشان در هندوستان والد شریف شیخ ولی امداد اکابر واعیان دیار هندو بود و بسبب قیام او در آن دیار از آن دیار به بران پور آمده وطن گرفت و در آنجا نیز مقیم گردید و در آنجا که بیت پدر آنحضرت رفت و بعد از آن ایام والده عزیزه نیز درگذشت ایشان را صغیر السن گذاشته و هم از زبان صغیر من قائم توفیق الهی فبقی حال ایشان شده در طلب حق قلم برآه فقر و تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در زوایا حجرات و کنایات گذشت و کن و سیلان و سیر اندر پیر بوده و در اکثر اوقات فرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت نکنند و در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و تقرب صحبت مشایخ و صلحا بقداست قیام و غرض انفرادی حاجت غنیان اقامت ضرورت می افتاد و هم در غفلت آن شباب که سال عمر به بستم نرسیده بود و بختی نشده بود و مذکور می نمود

شیخ علی متقی مدینه الله علیه شنبیدن خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت به شناسایی که بر اندام اجداد ایشان داشتند پیش
ایشان آمدند و هر یک را بنام خود و استعدادی صحبت فرمودند و چون حسن خط و کتابت از ایشان مشاهده
کردند گفتند که بپایند و اگر توانید برای ما کتابی هم بکنید ایشان بمقتضای استعدادی ذاتی و بی نیاز
که مسافران را در محرومان را مینداشته در مجلس اهل ایجابت دعوت شیخ نکردند و گفتند ان شاء الله تعالی نه بیستم تا
تخصیص بهیت در آن زمانه و فصل کمال و مستقامت احوال حضرت شیخ اختیار صحبت نمودند و مسالفا
ذالید بر گوار ایشان نیز بهیت کرده بود که اگر ترا وفق سلوک راه حق دست دهد باز دست شیخ علی متقی و
امثال ایشان اختیار کنی چرا صحبت فلان و امثال وی یکی از شیخان زمانه نام برود که دعوت اساتید
ملوک مشهور بود و پیغمبر نامی و ایشان خود استعین به اسرار غیبی نویسنده شیخ بهیت آنکه خط نسخ قرآن و
صالحان مست از خط استعین بر آورده باشند خط نسخ اشارت کردند و چون قوت دست در مرتبه اعلی بود
آنکه در دست خط نسخ نیز حسن و قوت بهیشت و یکایک تالیفات شیخ و تصحیح و تامل آنها مشغول شدند و برای
شیخ کتابت بسیار کردند و بعد از آن از خط نسخ خارج بود کتابی بود سوار و دوازده هزار بیت و در کتاب
و استغفار آن استعجال میکردند و دوازده شب تمام کردند هر شب هزار بیت نوشتند تا کتابها دیگر که در نزد
میکردند و اکثر ترتیب اصلاح تو الی حد شیخ بر دست ایشان بود و در این زمان در که خط نسخ سالی بود و حال
شیخ نیز بفرقه فقه سبک نشسته و برای کسی دیگر کتابت نمی کردند تا آنجا چیزی بدست آید قوت ایشان در آن
ایام آن بود که چند گیر با و بجان که در آن زمان از آن بود و خبر بدو و روی نمی انداختند و بطریق اجازتگاه می
و ششصد هر روز قدری از آن تناول میکردند و با لجام در تالیفات شیخ و خدمت و استغفار ایشان چندان که شش
که ششصد تا فی الاثر که میگویی آنکه باشند لا بهیم نیاز است ظاهر و باطن مخصوص شده و با نوار و اسرار و کمالات
مستغنی آرد و ششصد کمالات بلکه میرد و اگر کتاب ایشان گشته اند تا آنکه شیخ می گفتند که بپایند و برادر که در راه خدا
یا فیتیم به باب بود و میفرمودند که چون شیخ ما را میبایدی ساختند اول از با تفصیل فقره بشارت اقرار گفتند
و گفتند برین اختتام و با ششصد و نایز برین عقیده ایم چون از آن دست بهیت با دادند و بپایند و صحبت ایشان
شیخ در شهر تباری الاولی ستمه آثارش و مینویست و مستعانه بود و انتهای آن تا وقت قوت ایشان تالی حاکم
اولی ستمه خمس و بعد از آن در شهر تباری ستمه آثارش و دوازده سال باشد و حسن شریف ایشان الان است
و علم و ششصد و چهار باشد و در شهر تباری ایشان چهل و چهار که در دست قاعدت که معطر بهیت یک سال بعد از آن

شرح بحیث حق بعضی صلوات ذوی الارحام کجوات آمده بود و در همان سال یکم خود فرمود و در حج آن سال
 فوت نشده مدت آمدن کشتی از آنجا بپایان زده شمار زود روز بود و در کشتی از آنجا بپایان چهل روز و پنج این هر دو حال
 در غایت ندرت است که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و مستقامت و تربیت و تنگی
 مردمان و افاده و اعانت ظاهر اهلان و شفقت و مهربانی بر فقرا و غریبا و نصیحت خلق الله و برکت و عظمت
 و ضارت و نورانیت و سائر ابواب خیر و ابرار حقیقه و خلیفه است و صاحب هر شیخ ایشانند و اهل حرمین
 بمن بامر هم حاضر و غایب و از مشایخ مصر و شام هر که ایشان را دریافته است معتقد اند بر ولایت و فضلشان ایشان
 می گویند و علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی تلمیذ قطب قه الا نام ابی الحسن ایشان را و بعضی از مشایخ حرمین
 بجانب اهل حرمین در تکریم حال ایشان نوشته بودند علیکم با اهل الحرمین با شمع المصطفی بنی الله فیهم
 فاستغنیوا بر سید عالم مردی است از مردان این راه مشفق علیهم اهل حرمین صاحب الاحوال ایشان را و ایشان را
 فی الحقائق و التوحید شوق ملاقات ایشان بگرداند و اسبقه ان در آمدن نمود ایشان اذن نداده و گفته و خواهد
 که ملاقات القلوب واقع ملاقات لها بیکدیگر پس است حاجت ملاقات حق و نیست و می بیند کلام از ایشان
 را نفسی و خورسند رفت اسال که این فقیر غریبت بند و مستان بیک و از اهل حرمین می شنید که سید عالم مذکور را
 تو هم نیز قصد ملاقات ایشان دارد و روزی این فقیر در همین ایام غریبت بند و رفعت خود نوشته بود و در
 کتابت میکرد و مردی از علمای که ششم عالم الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور و در مرتبه رفعت اجتهاد و
 و حال بر سید و گفته این تکیه تون قلت هذا ضرب البیضاء فی المرحله قد کما البیضاء قال بل لکم فیها
 من احد قاتلتم اریان استخیر من الشیخ عبدالوهاب المنقی قال که بالشیخ عبدالوهاب و هر قدر قاضی انانی فیها
 قال بشری لکم بان حکم مبرور و عملکم مقبول بر سیدم که گفت و الله با سیدی که گفت با او و اهل حرمین را و در کتابت
 و فقراره فوجدتهم کلهم متفقین علی الشیخ علیه السلام و انما یأید قطب کما ذکر فی و هو یأید ایشان و اهل حرمین
 حقائق و توحید مثل فصوص و امثال بان توقف و تسلیم است از ایشان را و در این گفته و اهل حرمین
 و انکار هم نکنند و بیکدیگر و چنانچه عادت فقرا است بیانش و تشریح و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 خود را ظاهر و باطنا با عقدا و اهل معرفت و جماعت استه ساند و سار هم گردانند و بعد از این هر چه
 از هر چه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمائند کتب ایشان را که در حقایق و احوال ایشان است و از هر چه
 میکنند و آنچه مشکل شود از آن بگذرند و در نمانند و فلجان را بخواهند و در نمانند و فلجان را بخواهند و در نمانند

راست گفتند و این کس هر چه بشنود تا بحال شنود میفرمودند باید که هر چه بشنود اگر چه سخن باطل باشد زود
یا کار و تعصب پیش نیاید اول خود بشنود که چه میگوید و بفهم سخن نیک درسدند که قابل آن چه مقصود
دارد بعد از آن اگر توانستند از موافق حق سازند و اگر نه رد کنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و خلل در عقیده خود
نیز از روی کما بی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است در حقائق و توحید
سیر طوطی کتب شیخ ابن عربی تعریف شیخ عبد الکیم حلبی که در عدن بوده اند از متاخرین مشایخ همین جامع علم و
حال بعد از آن سخن در تقریر این شیخ عبد الکیم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری نوشته اند و بر سبب الله اگر
اوستم نوزده مجلد نوشته بعد و حضرت رسی بر سر حزن مجلدی دوسه ازان دیده شده است شگرت علوم کرده اند
بعد از آن فرمودند اما در وی زهر است آن را شکر اند و کرده اند اگر از آنها پیر تو اند که مبارک است الله خالق
هر غالب است و میفرمودند که هر شرطی که این آیه نیست که در دل عقاید و جود کنند و هیچی که در خصوص اشغال آن کس شرط
را نه است عمل ایضا است و در آن عقاید است جماعت بعد از آن فی سبب جایی از پیش که آن را بطریق پیر کرده اند میفرمودند که
بیکر اینند که بیکر اسلام فرامیگردند و فرامیگردند اگر اشغال این کلمات چیزی صادر شود و در اندیشه و کفر و
تشیع کنند و نسبت با الهاد کنند اما اگر این چیز را نداشته باشد و این سخنان بگوید و اولی دست او را با قطع نیک
باید بود و طریقه ایشان در سماع نیز نه یک یک همین طریق است از مرید و به تعبیل آن را نمی بینند و به فعل مشایخ
شکرند این فقیر عرض کرد که در دیار این رسم سماع عجائب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و
براهه کار رود و او را بتایم طعن مخالف باید شد و همه مردم بوی از همرا آن بدینگونه و مخالفت مشایخ او را اتمام کنند
کسی چه کار کند فرمودند اگر امانا با یاران موافق و اهل معنی و هم سرگای غولی با جگر شنیده شود و باکی نسبت عرض
کردم که آنها اجتماع کنند و اهل فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین و چنان کنند و آن وجهی که
در دیار هستند و ستان شده فرموده باشند این چه حکم است فرمودند این چنین خود احوال جان بر نباشد و نباید
که در اجتناب از آن از واجبات وقت طالب حق است در بصورت قتل و سب و مسامحه نکرد و ایشان اکثر
عدت عمر بخرد بوده اند و در زمان شیخ هم وضع بخود گزاینده اند و ترویج کرده اند بعد از ایشان که سن شریف
باین چهل پنجاه بود ترویج کردند و پیش از ترویج هر چه از ترویج باز و چه کتابت بهم میرسد همه صرف فقر او دیدند
میگردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه و قوت و کتب اما الان حق اهل و
عبدال استقام میدارند و جانب ایشان را چه است و با وجود آن در فقر احوال غریبا و غنچواری فقر تقدیر میکنند

پشت پناه عبادی هند و کرات اند از طعام و جامه و نقد در می کشند و حاضر معانایان زیارت آنحضرت اصلی اند علیهم السلام
و مسلم جمیع دجوه در پیچ و باب سفر اند و اوقات میفرایند و میتوان گفت که درین زمان بدالش ایشان در علوم شرعی
کثیر کسی نخواهد بود و قاضی است مبالغه می توان گفت که گویا پیر یادداشت و نقد و حدیث نیز همین حکم دارد و عبادی عالم
عربیت نیز زیاده از نقد کاغذ است سالها در حرم شریف و در سایر این علوم گفته بودند اکنون که عارضه ضعیف است
ظاهر حادث شده و هم در منزل خود مشغول میباشد اگر بعضی اوقات از درس خالی می شدند بمقابل کتابی که در تصحیح و
مقابل آن علوم نفع باشد مشغول میشدند مثلاً کتابی نادر و قلیل الوقوع کثیر النفع میدادند و در تحقیق سخن بسیار که می یافتند
صحت عاقل گشته اصولی تخریفات آنها امکان بهم رسانیده صورت تصحیح میدادند و در تحقیق سخن بسیار که می یافتند
آنچنان که طالب السلفی تمام حاصل آید بی آنکه تشددی در میان باشد میفرمودند علم منزل خداست که همیشه
اصتیاج آن با قیست و نفع آن عام و ذکر بشاید و گاه گاهی بدان علاج باید که طالب را ناچار است که بعد از
هر چند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلبی حضور فاطمه اخذ کند خصوصاً در ایام فاضله مثل عشره اخیره رمضان
و عشره ذی الحجه و امثال آن و دیگر وقتی فراغ مشغول باشد با اشتغال علم و تعلم و تدريس آن دائمی است و همیشه
کرده شد که مشایخ فرمودند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل غیر مشغول است دائم ذکر
است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است و درس علوم و مینه ذکر است و هر چه عمل خیر است ذکر است این
دائم است و اما آنکه تعلیم و تعلم سازگ کنند و از همه کار بازمانند و خلوت اختیار کنند و دیگر مشغول شوند این حکم
علاج دارد و گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت توفیق است لاجرم علاج بسیار باید کرد و اکثر خلوت باید
بود و ذکر باید کرد و میفرمودند که روش سلف متقدمین بهتر است که تشبث با انواع اعمال خیر و تهذیب و تقویات
و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از ان قبیل نیست که بچکس بزرگ آن فرایند می توان تصحیح نیست باید که در روش
در ویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند نماز گزاردن هم کار بی بزرگ است
و لیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بقایا می رسد می گویند عرض کرده شد که قنار و سوره چه
فرمودند آن لذتی است بچندین تعلق دارد و مطلوب حقیقی جمیع طالبان این احوال را که همان لذت است و هر که در
عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر نازنده است و ذوق آن باقی است عرض کرده شد که طریق و عودت که بعضی فرمودند
ممکن است چه حکم دارد از طریق و عودت است یا نه فرمودند که شاید باشد ولیکن اهل عودت اخلاق ایشان مهذب و پاک
ایشان اکثر کتب خلق میباشد اندامی خلق نتواند کشاید هر که با ایشان نباشد خود در مقام ثنات و ثن شوند و عود

درین راه تندیب اخلاق و عقل باید و بلا می خلقی است فرمودند شیخ ما را نیز این طریق معمول نبود ما را
 از جای اجازت پیچیده بود و دستهای دهنش و شیخ را نبود و در وقتیکه بغیر اجازت علوم شریعت و طریقت
 میزدند اول اجازت پیچیده را از غیر گرفتند بعد از آن بغیر اجازت آن دادند تا این فقیر از جانب ایشان مجاز مطلق
 و خلقت کل باشد میفرمودند که این کیفیت حلیه ذکر و بیخنده و فعل و انواع ذکر که در ایشان میکنند اگر چه آنها سدی صحیح
 و درست نبوی حلی الله علیه و سلم نیست اما از مستحبات شاخ است در اصل کلای که ذکر و الترام ذکر از برای آن کار است
 و فعل اردو و نوشتن و اصل ذکر همین لاله الا الله است و انواع دیگر را تاثیر همین است مطلقا و بعضی اول تصور میفرمودند
 که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و در سبب بر آورد باید لاله در نفس و اظهار حروف و در جانب ثبات نیز در اسم جلالت
 می باید بر آورد و اظهار هر دو می باید کرد و بعد از غلبه شوق و استیلا می ذکر هر طور که بر آید باید گفت است انجام میدهد
 مستطوب و در وقت شوق و غلبه ذکر است فرمودند که سبب در آنند ذکر آنرا و امثال آن که میکنند همین طور چیزی است
 که چنانچه از مردمان شیخ را در وقت غلبه حال و استیلا می ذکر دیدند که این چنین میکرد و دیگر ایشان سنگر گفتند همین
 را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که میگویند چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر می که آهسته گویند که
 فتوح و غنای این است عرض کرده شد که بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا و حلقی نباشد بلکه میگویند که
 قلب نیز از آن خبر نبودان چیست فرمودند این حکایت دیگر است با فعل یعنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند
 و آنکه مرتبه ذکر اسلح نفس است ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خدا است
 جل و علا آن هم امری است محمود و لیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان
 اسرار و توقیر در کلام بودی است که هرگز بنما هم سخن از صفات یا از خصوصیات احوال خود از ایشان سرنیزد و اگر
 تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند چون این فقیر را بشایده افواضا
 و استماع فضائل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکررا حاج کرده شد که گاه پس از بعضی احوال
 و اخبار و مشرف و مستفید می ساخته باشند پس گاه گاهی متفرقی و مناسبتی که در اثناء سخن پیدا می شد چیزی را
 نقل میکرد و اول چیز که بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر در نهایت کراهت
 شایخ و فقر این سخن می شنود که نسبت به شایخ می گویند که تو هم شیخ آیت الله العظمی حسین علیهما السلام می شنوی
 که ایشان میگویند بنده از آنکه ایشان را که می شنود که نسبت به شایخ می گویند که تو هم شیخ آیت الله العظمی حسین علیهما السلام می شنوی
 و شایخ این سخن می شنود که نسبت به شایخ می گویند که تو هم شیخ آیت الله العظمی حسین علیهما السلام می شنوی

و منزه و متعالی و کلان و جواهر و لایزال چنانکه تعریف خاها نهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت گرفته برآمدیم
و می تابید و برسانید و ایرون آمد چون میرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیاری کرامت و ولایت و عظمت
پیش آمد و سلام کرد و نمود و نمود و اناس مردن در آمدن کرد گفتیم که ما شما آشنا نیستیم و شما ما نمی شناسیم در خانه
چگونه در ایتم گفت خاشا اگر چه بطاهر بیکدیگر آشنا نیستیم و لیکن میان ما و شما نسبت اتحاد و یگانگی است شما را
اچار بمنزل باید رسید بر رسیدیم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس مری پس مردن خانه رفتم این خانه با
فخری آن خانه اول بود که آن مرد در وقت تر صبح وی از لالی بود این از یو ایت و وضعی برای ما تعیین کردند و فرمودند
که این جانی است شما بجای ما بنشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه از آن خانه برآمدیم خانه دیگر دیدیم همان
خانهای سابق موصوف در وی بنگی شج علی متقی نشسته اند و آنها را جدول مختلف در صغر و کبر جایانند اشبار
بهر بیگانه و میگویند که این جانی کبر است و بهتری دیگر که این جامع صغر و بجد و بی اشارت می کنند که این فلان
رساله است و بجد و لی دیگر که این فلان همچنین کتب مسائل خود را نام می برند و بهر یکی را بهتری و جد و لی تعیین می
بدر از نام این مقام فرمودند که این بود آنچه ما را و باب ششم ابو العباس مری نمودند شاید که بعضی از فقرای این اسم
برین واقعه اطلاع نموده باشند و مثل این محال نموده و بهر این کار اطلاع داده و ایشان بابل حرمین خبر کرده و دیگر
با بهر یکس این واقعه را گفته ایم امر در بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت فردت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود
فرمودند که یکس از صغر من همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در یارمند و حدیث یافته بود و در میان آنها
و آنکه کرده بودیم و بهر چیز حسن ظلم شرعیه را به اگر سنگی را غلبه کرده و چنانچه علوت اطفال باشد در گریه میزدند و میگفت
که بیکر ظلم و پیش است لیکن اینها در نوع الم حرج فائده نیست بهرین حال شب آمد از جهت ترس و شوکر که بلائی خفیه برآید
شب که ما اینیم صبح مییم که در یارین در چشمه شیرین میزد و بهر یک نورانی چون چشمه نشسته را چون دید و قرص هم از بغل برآورد
با داد و بهم نزد یک آن موضع بقریه و لالت نمود آن در صهارا خوریم و بدان آب شیرین میراب شدیم و راه قریه
که ختم چون دران تر به رفیقیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آنزد آن چشمه غالب آمد و زیر آن درخت آمدیم
نه آن چشمه در اینجا بود و نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که دران بیابان از برای اندو و اعانت
طاهر شده بود و الله اعلم و قتی سخن در استدراج افتاده بود و فرمودند که فاسقان و منبذ عاثرانیز قوی و قهر منبر
سیدند که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها را که در دین و شریعت قدم راسخ ندارند از راه انانی
و سوافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که قتی در ایام مسافرت در شهر از دیار طیار اقامتی را بر برگ

شهری مردی بود شافعی فخر بن عبد العزیز نام که با درویشان و مسافران در سده یوشان سری داشت مارا
چون نیز درین لباس پیش ناانده و نشست و صحبت داشتند وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس
صالح و فقر که بادی صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل اهلن که اکثر مردم شهر مستحق او هستند ولیکن
چون در ظاهر از کتابی بعضی نواهی الهی میکنند اما بادی خواش نیست روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بودند
آن مرد بر نشستیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جامی ساخته است و دو سه کس دیگر نیز بادی در آنجا ساکن اند جماعه از
مردون نشسته است با چون در آیدیم خوشحال شدند و مر جایی گفت بعد از ساعتی بیاید در میان آورد و شراب
خوردن بنیاد کرد و از این اشارتی کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند میانه که در متنازع ما
بیشتر شد گفت بخوری برین ترا چه کنیم آنرا از پیش او محزون و محزون برخواستیم و پیش یاران خود آمدیم تا دام حاضر
بود و خوردن خوش نیامد همچنان خواب فقم و با پیچیدگی از اصحاب آن قصد او میان نیاوردیم و در خواب فقم
که بستانی است لطیف پر اشجار و فواکه و میوه و دانه از زیاده بر آنچه تصور توان کرد و در راه وی خار و مخنه ها و
شد تا که وصول بران مستخدم است همان مرد پیاله شراب در دست پیش امی آید و میگوید که بخور من ترا درین
بستان میرسانم در خواب نیز از کتابان استماعی و ابائی دست میداد که در بیداری دست داده بود و درین
میان بیدار شدیم و ملاحظه نمودیم باز خواب بر همین حالت در خواب دیده شد بر خاستیم و التماس و کائنات
صلی الله علیه و سلم آوردیم و استعانت بخضر نموده متوجه شدیم این بار در خواب بینیم که آنحضرت صلی
علیه و سلم حاضرند و من نیز در خدمت ایستاده خصای در دست آنحضرت ایستاده نگاه آن مرد متوجع پیدا شده
است آنحضرت عصا را بجانب من انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه این
فرمودند که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و دعوی تازه بر آوردیم و دو گانه لشکر
بگزاریم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خود پیش از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و چشت اقامت ازین جا بر بسته رفت و اسلام وقتی در عبادت
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون یعنی الحقیقه علی بساط الجذب و السلوک و غیره عرض کرد و شد که
جذب و سلوک نیز طریق وصول میباشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم میشود و فرمودند
آنکه با شد زیاده برین معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدا و حال اتمه پیش آمده بود یکی نظر بکفایت و اهل
آنکه که آن داخل کدام قسم است در احمد نگردد و در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرات نیز همراه بودند و چندی

بهر سبب بود یاران بنی آن مشغول بودند ناگاری شخصی از دور نمایان شد و بجانب راست حرکت بخاطر رسید
که اگر آن مرد بیاورد و تکلیف کنیم که همراه اطعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر بشنیدید طعام در راه
است بفرستید تا ناول بکنید بخور و این گفتن بر رسید و برگشت آنچنان بر رسید و برگشت که چندی از جنگل برود و برگردد
این ادای آمدن او میداد و اگر بخت او در دل تاثیر کرد و نبال او مانع دیدیم هم در میان درختان این
باغ غایب شدیم چند شخص که دیدیم بنظر در نیامد چون نا امید شده برگشتیم ناگاه دیدیم که در اصل درختی
که شاخهای او بر زمین او افتاده بود برآمده بود پنهان شده نشسته است خود گفت چه میدید و کرامی جویند
گفتیم شما را می بینیم گفت باری پیش ما بیایید و نقیم و شستیم گفت بگوئید اسد اندیشش مرتبه یا هفت مرتبه تکرار
اسم شریف کردیم چیزی از غریب نمایان شد و حالتی در گرفت که از خود نمیشد و بی شعور افتادیم همچنان که
قبیل سوت از خویر و دوازده آن مرد گوش و گردن از اساس میگردانید و باقیات آمدیم اما چندان از
وجود آن حالت متأثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نمانستیم آمد و اثری عظیم در ذات خود احساس کردیم
و فتنی دیگر سخن در فکر جوگی جنگ در ریاضت و تصرف ایشان افتاده بود و فرمودند در ایام سیاحت ما با یک جنگ
صحبت و تصرف ایشان افتاده بود بنیابت مشغول و متاض بود و خوارق عادات می نمود و می گفت که من قلعه
می بینم از طلا و مروارعی گویند که اگر چنین و چندین ریاضت کنی نزد درون این قلعه در آیم و مردم شهر تمام ازین
و مردم زیارت دی می آمدند و مبلغها و طعامهای آوردند و می هیچ از آن مبلغ انقضا نمیکرد و از آن طعام
منی خورد و ما با دی از دین اسلام سخن میکردیم و رضای شنید و در دفع و دفعه محال آن خیال که دی صورت
قلعه از طلا می دید متوجه شدیم آخر منافع و مفصل شد چند گاه چنان بود که کلمه میگفت و بکار جوگی گری خود
بیش مشغول بود و آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما تو بیکر دو مرد پر شد و قتی دیگر بفریب یا خدمت درون
و ترک حال و عدم انقضا بشهوات طعام می فرمودند که چند گاه قوت ما آن بود که باری میرفت و استخوانها
ناکار آمدنی که قصه بان می برتاقتند بر داشته می آورد و پاره از کاه گندم که در میان گشت زار افتاده بود
می آورد و آن استخوانها را میگوشتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می کردند و در میان دیکر کرده در آب میچوشتند
و هر کدام کاسه از آن صاف کرده بخوردند بعد از چند روز مردم شهر آگاه می شدند و طعامهای آوردند و دیگر
از آن جا انتقال میکردیم و جاهای دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت منی کردیم و حکایتی دیگر است هم ازین
باب که نقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکبار می در ایام حفظ در مسجدی بابک بار دیگر نشسته

در یک گوشه سجد ایشان شغل بودند و در گوشه دیگر ایستاده بودند و یکدیگر سخن گفتند و از کسی
اطعام نطلبیدند و در برین حالت گشته بود که بهر چیز از طعام بخورده بودند شخصی علما و دانش
در میان این دو کس می نهاد و بهر وقت بهر کس از ایشان آن طعام را بخورد چون گشته بود که آن مرد علما
لقمه میکرد و در میان ایشان می نهاد و می خورد و در این حالات مذکوره در زمان سیاحت ایشان بود که هنوز
بکیه معطر نیامده بودند و در آن وقت عمر ایشان دوازده ساله یا نوزده ساله بوده اند که
بکیه نرسیده بودند و شیخ علی متقی صحبت داشته اند و لهذا نزدی این فقیر رسید که با وجود این ریاضات و تلاش
و محاشفات و تعبهات که همه ناظر در کمال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ واقع پس آنچه بر ملازمت ایشان
موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند با هر چه داریم برکت ایشان و فیض ایشان است
بعد از زانی گفتند که دین ما شریعت ما با ایشان مقروضستیم مانند در زمان سابق احوال مختلف و احوال متغیر پیش
آمد خداوند که در آخر کجای می افتادیم اگر امام وادی سر بر میگذاشتیم به صحبت ایشان طریقه دین ایمان و اتباع
شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است و قی سخن در اتباع آنحضرت و استغراق محبت
و پیروی صلی الله علیه و سلم اقتاد فرمودند یکبار می می بینم که بالای تبه شریف حضرت کائنات صلی الله علیه و سلم
برآمده ایم و قبل از بالا شدن شده و با هزاره آن شوق بر موضع بر شریف اقتاده و در درون آن درآمده و خود را
گشته ایم بعد از آن قوی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم پراکنده ایم دیدن این واقعه در
زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی الله علیه و سلم
کامل آید و در محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستغرق و فانی گشته بصفت بقای با الله تصدق شود و قی سخن
در آوردن عمره جبرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یکروزه از که معطر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت
غنائم حنین در آنجا اقامت فرموده عمره برآورده بودند و اقتاده بودند و اگر آنجا بروید از مقام نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
که در جبل است غافل نباشد آن مقام ایشان از قدسین بودند و در آنجا رسیدند و در آنجا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا
میسرست فرمودند و قی و آنجا جواب فتنه بودیم هر بار که چشم بهم می آمدیم حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم نظر و شایسته
از صدها رتبه و در آن یکدیگر و پاس بلکه بیشتر شرف شده باشیم و ایشان باین نام بسیار می رفتند و با ما می نشستند
شیخ عزیز الله متقی

پیر شیخ باجن است که پیر شیخ علی متقی است رتبه الله علیه و سلم
فرموده کل داشت چون شب می هر چه

دانشی انچه از قدر حاجت زیاده بودی بر بسایر منت کردی تا آنکه آن قدر نیرنگان مقدار گشتی که بر سر طهارت نماز تبحر ضروری بودی و اغنیای مجلس خود را به غداوی روزی یکی از اغنیای محض از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد و فرمود اگر نیاید در صف تعالی با قهرای دیگر یگانا نشیند با منی نیست وقت نماز شام بود که آن تو اگر بخانه شیخ آمد دید که در خانه تاریک نشاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخزند با سر شیخ گفت که سواد روغن چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود و دیگر چون ششم مشاهده کرد که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال آبادی عوضند پس در ارضی نشد و آن تو اگر سامع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستند آنچه حاضر بود همه از فقر و ساقین قیمت کرد و مسکن ایشان بود برهان پور بود و در احمد آباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمه الله علیه

مخدوم جیو

مخدوم جیو که از دیار کن ستی بود بزرگ بود نهایت مسخ ضعیف و متعصب بزرگ عالی همت و عظیم نشان با اغنیای بیاز و اوقات بود از خلق مستغنی حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که ایشان از غایت ضعیف طاقت استیادن نبود و لیکن سکر حکم گشت و اکثر شیعیان اهل اقل می نمایند و در دین که دی از عالم شیخ مابود و در مقام دین در غایت تقوی و ابرار ایشان صحبت بود و زیادت که دست انانیت ایشان او بود و لیکن بعضی از پیش شیخ ایلای یافته بودند و ایشان در اسطمانه عاشق باشند و علم

میان غیثات

و بهر حال که از بلا و مشهوره گیران است بودند از خواص عباد و در مصروف خیر الناس من شیخ الناس میگفتند که از هر چیز دهر چش که مردم را بر این استیلاج اقتدا ایشان نگاه میداشتند و مردم خیر میکردند چنانچه از دهر و جابر و اغنیای او و بهر کتب و حساب آلات همه در خانه ایشان بود و افضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم عامل و متعصب بود و حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که یکبار می آن حضرت را اصلی علیه و سلم در آن دیدیم پرسیدیم که که سوال الله من فضل الناس فی هذا الزمان فرمودند فضل الناس من غیثات ثم شیخ محمد طاهر رحمه الله علیه جمیعین

میان محمد طاهر

در پیشین بگفته بود که از قوم پوره که در آن اقلیم زندق سحانه و تعالی او را علم و فضل داد و بجهت شریفین و علما و مشایخ آن دیار شریف را در یافت که میباید تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ علی بن محمد رحمه الله علیه صحبت

سچ بران کا پی

شیخ اسلم بن ہما والدین

از ادلا و شیخ فریدالدین شکر گنج نخست ولادت او در سنه ۸۰۳ و تسعین و ثمان ماه و بی دروان جوانی هم در مبار
سپاه بیان و ملازمان ریاضات و مجاهدات می کشید و بعد از آن او را پیش از تعلق بقید نزد ویج خیال سفر و مردوی افتاد
و در سنه ۸۰۷ و ثمانه و یک و هجرت حرمین شرفین مشرف شد و در دیار عرب عجم میگرد و همهجا اندر خست
و کار کرد و بعد از ده تنهای مدینه بیکری که پدر و برادران ایشان از وطن قدیم بود و شریف ملازمه بعضی امر
رفته و از آنجا کوشت نموده بودند رسید و در کوچه سیکری گوشت گرفته و مشلول شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سوس روزه
طبی می داشت و افطار بخیرهای سر و صحت مثل سرکه کهند و پیچیده نباتات بارد میگرد و هر روز آب سرد غسل میکرد و
در هر سه رشتان بخیرین یکمانی پوشید و بعد از آن قامت درین مقام متایل شد و فرزندان داهل و عیال بجز
پدر و ایام جمعی بطاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها در باغها و چاهها ساخت و در مقام شجاعت شکر گشت باز
بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت او میکرد و بعضی عادات مخالف شریعت که متعارف عوام باشد تفسیر و او در با
را ریاضت و مجاهده میفرمود و ظاهر مجلس او مشاهد غافل اغیاء و حکام بودی یکی را پند و دیگری را زجر فرمودی و اینها
که بخندش رسیده اند و بهجت محبت و اعتقاد و منوعات این چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف ظاهر و
باطن از وی اقل میکند و بار دیگر در سنه ۸۱۹ و ستین و تسعانه بسبب بعضی برایشانینا که از جانب بیرون ملعون
رسیده باز متوجه حرمین شده و سفر کرده و در سنه ۸۲۵ و معین باز قدم آورد و سلطان وقت جلال الدین
معاذ کبر علا الله شان را با وی رابط افتاد و اتحاد و رغابت قوت استبداد پیدا شد و بفریب انگار او را فرزند بی
نمی شد و بجهت بیستم آورد و حق تعالی او را بپسران شاه ایشان راهم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را چندان محبت

و عروست نسبت بخانواده شیخ و ظاهر و باطن منعقد شد که جمعی در میان خانده جمیع توابع و افاضی این بنیادیت بنیاد
مخصوص گشتند نسبت دهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تبعاً به جمیع در اوقات این زمین عالم در گشت
دهم و در رفته که بنابر آن بحضور خود نهاده بود بعد از آنکه بحکم والی وقت تمام شد مدتی گشت و در واقع عمارت
سجده آن مدینه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم خراب بود و تاریخ تاسیس آن ثانی الحمر
و تاریخ اتمام خانقاه اگر بر حتمه صدر تعالی عیله به

سَخَّ لَطَافُ الدِّينِ الشَّيْخِ

مردم نیز معروف و مشهوری است که بر مردم مولانا ابدا و شایع کافیه و هدایه است وی سالک مجذوب است حال
صمیم داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود و در آن سال که با ضاعت شاذ کشیده بود و اشراق باطن و کشف ظاهر
در غایت ظهور داشت هر که بلا زمست شرفش رسیده است البته چیزی ازین باب مشاهده نموده وی از سماع برتر
کردی و در بیان رانیز نشان داد و از تلقین بظاهر صوری منع فرمودی و گفته باز اگر چشم نبندند و ریاضت نهند
کنجشان چنگلی گیر و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کند و در باب سماع فرمودی چرا از احتکات باید انقاد و اگر
تقلید کنند باید که تقلید اداصل و کلمات آن کنند و با وجود آن گاهی که حالتش در گرفتگی آتش بر نهاد و او قنای
و گاهی که با اجتناب کردی فون شستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان او از آداب طریقت و فضائل اعمال بودی
مگر با صاحب سر خود از توحید و حقائق نیز گفتی **لعل** است که وی متصل صبح صادق برآمدی و ناله کردی
رو بر طریق معهود درون مسجد مصلی گسترده بودند درون خلعت که برآمدیم بیرون ایستاد و گفت که چنین جانانه
بگفتم شاید که در اینجا از مودیات چیزی باشت آخر چون نگاه کردند همچنان بوداری در گوشه مصلی چپیده درآمده

لوحات وی در سینه احدی گزینین دفع مایه

شیخ جلال قزوینی قریبیہ شریف

صاحب دین و حال و وجود بود و در دعوت اسامای نیز فحش و استهزاء خود گزیده و فریاد ماکردی و نفر از دوشین را
در غلبه جلد و حال نیز وضع بظاهر کردی و بدین سوار شد که در کوههای شهر گشته بسیار من معر و لوتی نشانان عین

شیخ جلال الدین تہا نپوری الکابلی

مرید و خلیفہ شیخ عبدالقادر وس است اوشا میر شاخ وقت بود عالم بود و کمال و مستقیم و بی کمال از اول عمر تا آخر
اطاعت و عبادت و در سب و معظ و ذکر سماع و ذوق و حالتی که از اندکین طریقی یافتہ بود و بر حفظ آداب و نوافل و

رعایت او داد و اوقات تا آخر حیات مستقیم بود لعل سست که او را سپهر فوت کرده بودند آن چند گاه که در در
سعیبت او داشت ملحق نکرد تا آن در در بد و محبت ای محاط نگردد و در شریک نباشد اکثر مکتوب شیخ عبد القادر
بنام او است و او نیز مکتوبات سست بر طرز مکتوبات پیرایه در همه الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
و هجری سنه تسعین سنه رحمه الله علیه

شیخ اسحاق

پیر خانی بود از جانب طمان بدین اقامه سیاحت بسیار کرده و ریاضات شاقه کشیده که اکثر اوقات ساکنه بود
در سخن بگویی که می کند و باز است او رسیده بود و طریقه التفات و رعایت داده و فقر سخنان بسیار کرده
گویند که وی می گفت که من منتظر پیری هستم حقیقتی او را درین بزرگ پیری خوانیت کرده و بعد از او است
او نقل کرد و در جمیع بود بنیاده فرمود که چیزی در خانه هست بیار تا پدر کنم خادمه گفت که از آنی در خانه چیزی بود
تا امر در باشد گفت هر چه هست از آنک و پیش بیار و سه سیر غله بود و یکد و جامه که از آن بفقیران داده بود و از آن
فرمود و میل سماع دارم مطربان را بیارید گفتند که توجیه داری که مطرب میدهند گفت دستار خود را چادری که پوشیده
ام میدهم درین اثنا بخانه یاری رفت که در همسانگی او سرودگی گفتند بشنید و گریه و حالت بسیار کرد چون
حالت بی اختیار غلبه شد بخانه آوردندش قیلا که کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز خوش است
غسل نکردم ام حمام باطلیبه دارم باریان و دایع شد بعد از آن گفت که امروز و طیفه خود را از قرآن بخواند ام تمام
طلیبه و طیفه بخانه بعد از آن بخت و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک تسع و ثمانین و تسع مائده

شیخ محمد الغفور مالمو

در علم دعوت و عمل آن کامل صاحب نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده و می مرید و از
جاده و می خود است شیخ شمس الدین یکبارگی او را جندیان بر داشتند و بکاف خود و دهنده های مدیده و بهر آن
جندیان بود و مردم خانه را اعتقاد آنکه او سجای سفر کرده است تعریف شهرهای جندیان و زمین آن و او ضایع و ام
ایشان بقبول کرد و در زبان ایشان را نیز دانستی الا آن بتاثر آب هوای دیار ایشان در صورت و هیئت کفری
پیدا بود که گویا ازین عالم نیست بسیار مر شده بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه و وفات یافت و او را شیخ محمد الغفور مالمو
از آن بگویند که نام او بود و هم علم حقیقی آنرا چنانچه جندیان بادی نسبت داشتند که اگر شخصی نام او را بر زبان بگویند
و در آنش انداختنی را بدهد و خیال او کرده و در آنش انداختنی را بدهد و خیال او کرده و در آنش انداختنی را بدهد

و این خبر را که در جاده افتاده آن سفال از کجا به بزرگوار و شیخ از قریب است شخصی از قریب از او و علی المرتضی و در طایفه
 این شیخ از قریب ایشان است اکثر از نسبی قریب میگردد که با یادیده شد که شخصی از بزرگان در آن وقت ایشان رفتند و از آن کس که در آنجا
 کرد و آنانی در خانه بکنند کرد و خانه شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جلیلی میبودند که یکسری از آن کس که در آنجا بودند

سولانا در ویشی محمد و اعطاء

در ویشی مضافه مسجد و سالک عارف و بصورت و میرت در ویشیان موصوف بود تمام عمر وی بر ریاضت بود که
 این راه را که رفته ذوق بسیار و صحت خوشگوار داشت گاهی او را بر او از فی در یک و شورشی و گریه در میگفت که
 بیان آن از حد تقریر بیرون است باصل از دراء النهر است و سالها در جریین شریفین فقر و ریاضت و مجاهده
 عبادت گذرانیده در زمان دولت فیما نمان در حد و رسته حسن حسین و ثمانه بهند و ستان آمد و صحت اکثر اشخاص
 ایندیار دریافته اکنون در دلی ابدانچه لایق وقت در ویشیان باشد میگردد زانند و در سینه مسیح و متعین و ثمانه
 رعایت کرد و قبری نزد یک چتره شیخ بر مان الدین بنی است رحمه الله علیه

سولانا بختی

نام وی محمد است بختی شخص م در اهل حال بسیار عقید و بهلا خطای و در آخر توین بانی فراق حال او شده
 او را بر اه فقر و ریاضت و در وی سال موم و هر دشت و ریاضت کشید و در دلی قریب مقام شریف نظام الدین
 او را نیز از جریین عزیز که اعظم خوانین عصر است بر آوی خالقهای بنا کرد و در آنجا مشغول می بود و هم در آنجا بود
 در گوشه نما و ویرانه های دلی بسیار گشته و نیزه از گشت قبو و نیز از و سه و تسلسل میگردد
 و در وقت مرگ حلت نیز بسیار دل و با خبر رفت سولانا حسن گمیری که جوانی عالم و داخل بود
 و در نزد مقبول و ابا و معتقد در ویشیان است در تاریخ وفات وی گفته است **وفات فی اسبیت**
 شریف بختی که که بنودش نظیر بنیک ریب سال تاریخ آن ملک میرت و وفات بختی نادر رسیدند غیب

و که چندی پیش مجا فوسپا سلا خطه تقدم و تا شهاد ابو الغیب بخاری *

پسر شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری است سکر طایف و طالبی عالم است در زبانیک تحصیل علم کردنی طالب
 سبقت درس انکس کردی و اعتماد نمودی که شادانم خواهید خواند و مرا اعتماد بر صحت وقت قدرت خدا داد
 که چه حالت پیش از این بر حق هر چه تا مگر اکثر کتب متداوله و فرمود بعد از آن او را جذب پیش آمد و از همه کارها
 بازماند **وفات** است که وقتی تمام مردمان در خانه ایشان بختی بودند تا به آن گرم شده مانده بود وی که در

بر دو پاهایا بر تاپها نهادن تا درنی ایستاد و از آن اثری در پای شریفش ظاهر نگشت **لعل است** روزی بر پایش
پیران از راه رفت و گفت اگر نصیب مستی قد این در ملازمت شما میسر شد از اینجا بخانه آمد پیش والده رفت و بپایید
که اما هیچ میداند که من بیهوشم گفت با تو میروم و پدر تو سید فرمود از پدر جدی که می پرسد من بیهوشم یا نه بگوید
خدمت کار را پیش خود طلبید و گفت بر صاحب چه نوع خواهد کرد گیت باری بگوید جان روزی را روز

میان معروف

دیگر داند و علم حالت نمود

مجدد ملی بود در مقام حضرت خواجہ قطب الدین در گنبد قدیمی که نزدیک بقیر شیخ بران الدین بنی است می بود
با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکبیر آبی بود از آیات الهی در وقتی که شیر شاه قلعہ ملی را دیران کرد و بجز دشمنان
پنهان نبود که هیچ نشانی از دیدارند

شیخ علاء الدین مخدوب

او را شیخ علاء الدین مازندرانی گویند او در کشف حال و اطلاع ضمایر آبی بود از آیات الهی هر کس که بخدمتش می رسید
است البته چرخه دین بابی از وی دیده و او اهل حال طالب علمی میکرد بیشتر احوال در سامان بود و ملی در دلی
نیز میان طالب علمان می بود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت و اگر افتادند با هم مجرب بودند و این از آنکه بسبب
ظهور کلمات و اشارات مردم را با وی رجوعی افتاد و فادان برای او خدمتکاران میفرستادند و در خدمت او می نشستند
و او متعلق به طبیعت بشری میسر نمود و از بعضی از آنها ولدی نیز پدید آمد خدمت علمی شیخ ذوق الله قدس سره
میفرمودند که یکبار از جهت اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند نزد او میوم و میجویم که برای خبریت او
کنیم یا قرانی بخوانم یا اسمی از اسامای الهی را در دگریم و در همین نزد پیش شیخ علاء الدین فرستم تا بهر چه ایشان
اشارت کنند بران عمل نمایم بپودی که مراد پدرم و قرآن عظیم از همه فاضلتر است فاقوا ما بینهم من القرآن
می فرمودند که روزی بخدمتش عرض کردم که ما را یک شیخی فرمایند که از کار به بندیم فرمود شمار تخته عشق بس
است حاجت بجز دیگر نیست و خدمت اکو قدس سره میفرمودند که یکبار از صحبت یاری جدا مانده بودیم و
بغایت اشتیاق او و شمیم دآن یار در دلی بود شمی در خواستیم بنیم که من آن یار و خدمت شمی علاء الدین مازندرانی
شسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آورم و می گویم که بروستان جوان بوده و همیشه شیخ می گوید که
شما یو سر میید که عاشقید حقیقتی ادرا قبولی خواهد بخشید صلیح آن شب بگتر خدمت شیخ رسیدیم دیدیم که
بر در ستاده هستند و در برابر پدر و فرایدر گفت برویند و بروید که شقایق شما اند و این دو کلمه گفت

خیر دین خیر دین همان ساعت غریبت دہلی مصمم کردیم و منوچہر شدیم کسی از جنس خدشگار ہرہ بود و شخص آن اندک
توقیفی میباشد کہ چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بآن نشدیم در سر کفج خود آمدیم شخصی پیش آمد گفت نام
تو چیست کہ چاہی روی گفت نام من خیر دین است دہلی میروم بنواجم کہ در خدمت ہاشم چون بمنزل دیگر رسیدیم
دیگر پیش آمد کہ دہلی میرفت تمام او نیز خیر دین است سر آن لفظ خیر دین کہ شیخ بکر فرمودہ بود اکنون ظاہر شد آن خیر
خیر دین ہرہ باشد چون دہلی رسیدیم آن یار بسیار اظہار اشتیاق نمود و خوشحال شد تا شیخ وفات و علما را دیدیم
مجدوب کہ ہنصہ و ہیل و ہفت است

مسعودی نحاسی

دیوانہ بود و در دہلی شیخ نظام الدین اولیا میفرماید خواجہ زین الدین ساکن مدسہ مغزی اولی گفت ما را
نامہ بگو گفت شراب بیار خواجہ زین الدین غلام را فرستاد شراب آورد پیش دیوانہ دیوانہ گفت بر کنار آب
برویم اینجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشستہ دیوانہ خواجہ زین الدین را گفت بر نیز ساقی خوب فرماست بر میگرد و میداد
دیوانہ پیچہ زد چند آنکہ مست شد گفت جانہ بکشیم در آب دیم چون از آب بیرون آمد خواجہ زین الدین را گفت بر تو با
کہ شیخ خدمت ملاحظہ کنی یکی در خانہ کشادہ داری برہ کہ بہت دوسم طلاق او چہ پیش آئی و تر جیب بپاشست نان
سوم آنکہ ہر چہ میخواست و در بیخ نداری از قلیل بکثیر پیش آری چہاںم آنکہ بار خود کسی نہنی تخم آنکہ ابر کسان این روی

شیخ حسن مجدوب

از قصیدہ بری بود و دہلی میر میگردد و با سلطان سکندر دوی عشق می باخت گویند کہ او را چند بار سلطان کہ
در بند بجانہ نہاد و در سبت روز دیگر دیدند کہ در بازار میگرد و دوسر میزند کیار دیگر سلطان سکندر در محل خاص
نشستہ بود کہ او یکا یک پیدا فرمود این جالی خصمت چون آمد گفت من عاشق تو ام بچہ دیدن تو آمدہ نظام
پر آتش در پیش بود گردن بوازد گرفت و در قتل نہاد زان طوین بر طبل گرفت بعد از آنکہ سر بر داشت آتش در کوفت ظاہر نمود

شیخ حسن بودک و ہلوی

از اولاد بعضی الی و اکابر شہر بود از اول فطرت مجدوب شدہ از ادضاع و اطوار این عالم غافل فانی افتادہ بود و
عجیب حالانہ غریب ہشت اکثر احوال برہنہ بودی و عضو مخصوص او کہ مردان باشد همانا انتشار کردی گوئی کہ علمہ کل
در دیوار زدہ اند ہر چہ از زود جامہ پیدا شد ہمراہ با قولان و ہر کہ حاضر بودی نشیندی و با وجود این حالت در نظر ہر چہ
کہ در محافل حاضر میبودند مکران بود و فہم کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند کہ در خدمت سرور کائنات

علیه کمال القیام حاضر است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و نمود میکناند و بعضی دیگر گویند که بعضی حاجیان از مکّه
آنگذند و آنگذند که ما او را در حرم مکّه دیده ایم و وفات او در حدود سنه نهصد و شصت و چهار یا شد و اندر عالم و قریه او
در بازار و بی نزدیکی و فصد خواصخان است و این خواصخان از مولی شیر شاه بود و در خواص و صلاح از او بود و او را
و احوال او و صفت او و سبب شهرت او و کثرت بر زمین قدر خواران او را در سلیم شاه شهید است و نهصد و پنجاه

پایست رحمة الله علیه

شیخ عبد الله ابدالی بلوی

مرگ بود و مشهور و صاحب حالت در بازار اقص کنان گشتی و دو هزار می سوده موافق حال گفتی همراه او
مردم با و فدا و با پیانیری گشتند **نقل** است که روزی بیار بود تا ایل خانه او را چند کسی دست و بخل کرده و خیر انداخته
بر او بلیز خانه نشاندند و در آن خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او غائب شد و اثری از وی پیدا نگشت خدمت علمی شیخ
ازرق الله میفرمود که چون در گجرات رفتم از مردم در که او و دیگران بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد و در دلی
بود و گفتند که اکثر احوال اینجا می بود و بدلی گرفت شیخ از قریب آن ابو و با جد فقیر نسبت خواهر را و گوی و پشت بهر گاه
مرا و در آن حالت مکر و خد و دید من و جسد و گفته که تو خدیش حقیقه ای بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از سر مشیت
و محبت بخان بود و اصلاً من و جسد گشتی رحمة الله تعالی علیه

میان سونگر

مد لا سوز بود از مجاز و بیفت بود و گفته گیر و جذب تو می داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در و می که با باله
رفتم شیخ حسن بود که سبب محبتی که با ما داشت همراه ابو در روز در مجلس نشسته بود ناگاه شیخ سونگر رسید چون نظر او
بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا بدینجا چه تعلق است پس گفتن بود و از شیخ حسن از اینجا که چنان اصلاً اینجا
نمید و از اینجا می توقف گرفته بدلی آمد و قرار گرفت

بابا کیور محمد و ب

باصل از کابلی است و ابتدای حال طریق سلوک بسیار و زریده و سقایی کرده و شهابخانه صدیقان می گشتند و
پراپ می کرد و آخر عمر می رسید حالت جذب و جذب شد و در گویا را ند و اباب فتوح بروی مفتوح گشت و دیهائی
ایل مالم بونی جمع شد **نقل** است که وی اکثر احوال در سقراق بود که بعضی از خواص طایفه او را تذکره افتاد است
سید و بعد از چند روز خبری از جنس محبوبه ننادل میگرد و از لباس استر عورتی گفتا کرده بود و اکثر اوقات آن هم بدست

جایمانش پیشانی آوردند و مردم می بخشیدند و غنایار خود کتراه میداد و بدل عالم را می داشتند و از سر و خوار می
نقل میگشتند و انتساب او در ملوک بسلطه شاه نداشتند و بیکر سر رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فرست
بعضی از فضلا و عسکر کبیر میخیزد و بیافته اند علیهم السلام

بابین مجذوب

در اجیر بود و در خواججه عین الدین قدس سره افتاده بودی و فرزند او بود و در اجیر بود و بیافته اند علیهم السلام
نقل است از شیخ حمزه مهر سو که میگفت که چون در اوج حال توبه زیارت خواججه بزرگ عین الحق الدین رفیعتم
قدس سره این بابین مجذوب بودی که در گرد او بود و نگفت میانی آید مردم هر جانب از آن شدند تا که خواب بود
تا گاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون نزدیک سیدم گفتم میان نزدیکت بسیار سیدم کناره در کمر دادم
کناره را گرفت و گفت این چه است گفتیم این سلاح است سفت پیغامی است کناره را بگذاشت اندکی خنجر دادم از
گره من بگذاشت و گفت این چه است گفتم تو شاه هستی این هم سفت پیغامی است صلی علیهم و سلم مراد و شانه بود مهر
شانه را بردارد و شانه مراد و تر بر تاب کرد و شاه ریش بدست من دادم این اشارت همان زبان مخلوق شدم
درین اثنا شیخ احمد مجذوب را یافت که بهر قاضی کریم الدین تارک شده آمد است مراد و فاند همان برو میان بابین مجذوب
حاضر بود و هر یکی را با اهل مجلس نوا میداد و هر کس از دست و تبرک بر میگرفت یکی در انبیا گفت که این همان است
او را چون محروم میگذاشت طبعی که پیش می بود تمام برداشت و مراد و گفت هر کس از انبیا و تمام ملحق چون
از انجا بر خاتم مردم در میان حمزه گفتن گرفت و فتح باب من از آن روز شده نقل است که چون سلطان آباد
گجرات در زمان شهرادگی از پدر پرنجیده بدیار اجیر آمد اهل زیارت خواججه رفت و اجیر و آن زمان در کافران
بود و مقام خواججه را مبد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود اندک که اگر اراغی بجان آید
باو شاه سازد آنچه حد تقاطع است ازین کافران بکشم میان بابین هم را انجانی بود باینه خود که شادان نام داشت و نام
زاد که شادان شادان سخت بلند بود که مرغ در بانی رسیده است بهادر این قول گرفت و گشت بعد از آن چون
باو شاه شد بر این ولایت معتقد عیدی که داشت و ناکر و از کفار آن دیار انتقام کشید

البدین مجذوب

در ناول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار ناول بودی و آنان قبل او بود و انجاست و هر جا که شتی با چند
بر خاستی و با خود در سخن بود و گاهی در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی به با خود و با افساد می و گاهی به دانه

زندی و دنیاهای انسانی گفتی زنده کننده و چه کنی در بر کشتی و در دست و پاهای پویشیدی و در وقت تکلم خطا
چنین گفتی خدایا یا خدا یا بر خدا یا بتشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نازولی میگفت که مادر من میگفت
که تو طفل شیرخواره بودی یکبار چنان بایر شدی که امید حیات منقطع شد اهل دین دیوانه نزدیک محله باگذشت یکی گل
کوزه داد و گفت برو این گل در فلان خانه بپاش که گل آورد من داد و من از آن تو بید ساختم و در یازدی و تو بستم
حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و اهل دین را بخانه خود آورد تا چیزی بخوراند اهل دین گفت خدایا چیزی گم و چیزی
سود چیزی ترش چیزی شیرین پدر تو فی الحال بر پنج بخت و شکر و جنات حاضر آورد و خود باز گشت گویند که در
بازار گنده بر پا کرده بودند می هر کرا بای در گنده دیدی و از خلاص کردی و پانی خود در گنده کردی و هم ملا محمد
میگفت که روزی من خلوس چند نزد کرده بودم و در طلب می برآمده در اکثر خانه ها دیدم نیا قدم ناگاه در گوشه
شهر در مغرب دیدم که شخصی زنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک
زنده رسیدم دانستم که زنده است سر از زنده بر آورد و گفت خدایا یا بر چه آورده چند فلس که به نسبت او آورده
بودم و دادم دست از خرقه بر آورد و آن خلوس از دست من بست و گفت خدایا یا باز گرد اینجا مغرب است رحلت
اورده است و در بعین و شمعانه است و باز در هم ماه شعبان شب اة نزدیک پیدم صبح صادق و تاراج و
او مجذوب صادق است قدس سره

شاه منصور

مجذوبی بود و در دیار هند و صاحب کشف جلی و تصرف غالب نقل است که در وقتی که محمد باون بادشاه متوجه
اجرات بود کس از مجذوبش فرستاد تا افتادلی در میناب گیرد چون آن شخص پیش او درآمد تیری از ترکش آن شخص
گرفت و پیرامنی او را بکنده هم در ترکش نهاد چون آن شخص بجز که سلطانی باز آمد کیفیت حال ابا زانو بادشاه
فرمود که این نشان آنست که با رافع نشود و لشکریانی سامان گردد و لیکن درین اشارت است که اگر چه لشکریان
گردد و ابر شود و لیکن اصل فایده سلامت ماند و سلامت بجای خود باز رسم حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند
که این شاه منصور مجذوب است ضوی شاه پهنکاری که صاحب لیت بدین پور بودند خورده بود این حالت ابا
یافته بود و میفرمودند که در ابتدا حال که غریب بر سلوک این راه داشتیم و بهت بافتیاف و فقر و تجربه میگذاشتیم
شاه منصور نفیتم تا افتادلی و نفیتم از ایشان بگیریم همین که در پیش می نشستیم پرسیدند بهار می توانی بخت و
بهار می در عرف عوام آن دیار زبان باجری را گویند و آن خاصه فقر است که بدست بزنند و بخورند باز خود نفیتم

بهاکری بختن مشکل است بعد محنت باجری بدست آوردی و از اس کردی و غیر ساختی و بهر جمع کردی و در
آوردی آتش می افروختی درینی گرفت ناگاه در گرفت سر در پیش روی همه سوخته شد بهکری بختن مشکل است همین
سخن زبان بندی شکست که ایشان داشتند و بانه کار میکردند هر بار که ایشان این سخن می گفتند مادر دل
خود می گفتیم بهریم انشاء الله تعالی بجزان سر بر داشتند و گفتند اگر پدر تو اند بخت همین لفظ را بخواه شخصت بار
مکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ایا هست بر اختیار فقر و تنگدستی و بیکار شدن ایشان بر بختیم و زبان زد خود گفتیم

شیخ یوسف

مجددی بود و لا همور محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جیم و هیکل معظم و ستار بزرگ بر سر می بست و سر حلقه بیدار
صاحب کشف جلی و شراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نجاسه لا موردیم استاده و سخنان بلند و اسرار
ارجند میگوید و چیزها از غیبات احوال من بن گفت که غیر علام الغیوب ایران اطلاع نبود روز دیگر بعد از آنست
رفتم تا در باب سفر تعاول گیرم و او را در جای که می جستم نیافتم بمنزلی که دیشتم باز اندم دیدار آن خود از سر گذشت احوال
چیزی میگفتم ناگاه وی در شمار سید و رو من آورد و گفت زنده سفر کنی که مبارک نیست مردم اینجا می گفتند که
شیخ امر و زبیر از دوازده سال اینجا آمده است و در یدت هرگز او را ندیده برین مقام واقع نشده و رحمة الله تعالی علیه

سوهین مجذوب

دیوانه بود اهل حال و صاحب قهرت باصل از قوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در فقه و شیخ علام الدین
اجودینی افتاد مدت عمرم در خدمت او بمقام خواجه قطب الدین بسر برد و زمانی بر وی گذشتی که چیزی بخوردی و
نوشیدی و وقتها بودی که نزدیک بچندین طعام فرو برد و تمام مشک آب بنامید و وقتی او را دیدند که در این باره
افتاده است و چون بخورد او را گفتند که این چه بخوری طعام نگفتی بگویم این بخت در من میاید و از بخت جاک بر می گزید

ذکر بعضی از سنای صالحات بی بی ساره

والله شیخ نظام الدین ابو المود بسیار بزرگ بود و از مستقین است نقل است که وقتی امساک باران شده
بود مردم همه دعا کردند باران نیامد شیخ نظام الدین ابو المود رفته از دامن ماه خود بدست گرفت و گفت خدا را
بجویم آنکه این رشته دامن منی ضعیفه است که هرگز چشم ناخرم بر او نیقاده است باران بفرست از شیخ این حرف
گفتن و از خدا باران فرستادن قباد در پهلوی نماز گاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب قدس سره پس پشت این
واقع است رحمة الله علیه

بی بی فاطمه سام

از مصالحت و قاتلانت و عبادات زمانه بود و ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیارست بیگنید
 که سلطان انشلیخ در وصفه فاطمه سام بسیار شوق بودی شیخ فریدالدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است
 که او را بر صورت زنان فرستاده اند شیخ نظام الدین فرمود که شیر از پیشه بودن آید کسی پرسد که آن شیر زیست یا نه
 فرزندان آدم اطاعت و تقوی باید خواهر و برادر باشد و خواه زن باشد و در مناقب بی بی فاطمه سام غلو فرمود که در
 غایت صلاحیت و کبریا شده بودن او را دیده ام پس عزیز عورتی بود او را شیخ فریدالدین و شیخ نجیب الدین
 متوکل بر او خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بهتیا جریب حال هر چیزی گفتی این دو مصرع من از نو یاد دارم
 هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی و هر دو طلبی دل شیر نشود و نیز فرمود که من از بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت
 از برای آنکه پاره نان و کوزه آب کسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی شمارا دستند که بعد از روزه نماز خوانی
 و در ملفوظات میر سید محمد گیلو در از می نویسد که روزی در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود و فرمود
 فاطمه سام بعد از موت با شیخ حکایت کرد که روزی بر سهو و خویش و حضرت ربنا عزت میر فتم از طور ملکی در گذشتیم ناگاه
 فرشته گفت کیست با سرت چه باشد که یک میاکه در میگدزی و من سوگند خودم که من هم آن جانشستم تا خود را به
 تعالی در انظار پذیرم ساعته گذشت بی خدیجه وی بی فاطمه نیز راضی اند و نهانند در پای ایشان افتادم
 گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیست که خدای تعالی بطلب تو ما را فرستاده است گفتم من کنیزک شما ام کدام عزت بالاتر
 آن باشد که شما بطلب من بیایید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه است میگوید شما از میان و در شویالی
 ای خاست من از جا جفیدم بحضرت گفتم خداوند و خداوند حضرت تو این چنین بی ادبان هم باشند که آیندگان حضرت
 ترا نشناسند این سخن گفت دایم زود و در بیان گوشت خویش نشست میر سید محمد گیلو در از کنایت از خود کرد و فرمود
 کمترین خدمتکاران عوفه میداد که چنین گمان دارم که خواجها این حکایت از خدمت خود میکرد اما بریم قدیم بلفظ
 غیبت میفرمود و در خیر الجاس میگوید که روزی مولانا حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سرها آید
 بود فرمود مولانا حسام الدین ما امر فدا بالی را دیدیم عوفه داشت کرد کجا دیدید فرمود زیارت بی بی سام فرشته
 بودم نزدیک حظه حوضی است یکم در پیدا شد سبخیار بر کرده که آن حوض فردا آورد و خیار را انبار کرد و خود
 و فرشته ساخت که امر از حوضی او متجرب چون وضو تمام کرد بر خاست و در رکعت با رحمت تمام نماز گزارد و را
 از فوق نماز او عجب آمد بعد از آن میان آب نیت و سه بار سبخت بعد از آن یگان یگان خیار می شستند

سیفر ستاد و در سمدی انداخت تا تمام خیابانها بچنین شدت بعد از آن سید برگرفت و سید بر میان خود و
 بر و باز آورد و در کمر اند نهاد تا آب بچکد من از غایت تعجب بر خاستم و یک تنگ سفید در دستار چسبیده بود باز کردم
 و پیش او بروم گفتم خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای و چیست چندی باری میگویی چیست
 سیدی یک تنگ نقره خدا کا فتوح بنویس رساند چو استغاثی باز گفت معذور دارید گفتم بار کیفیت بگو چنانی مستغاثی
 گفت بشنید تا بگویم من آن مرد و در ششستیم غار کرد پدین بن کاردی من خود بودم که پدر از من رفت و در
 مرا انقدر احکام عبادت آموخت بود که هیچ وقت نماز را در آن میدانم بعد از آن چون وقت نفل می رسید مرا نزد یک
 خود طلبید و گفت درین چرخ اگر خدای نهادد یک کبش یار دست بچوای بروم گری بیرون آمد پیش ما و نهادم گزاه
 کرد چیزی عیبی کرد و گفت این وجه کفن و غسل و بر آوردن گور بود و مقدار سبب درم مراد او و گفت این پایه
 همه عمر است پدر تو در باغات رفتی خیاری و بنی بستی و از ابغرضی و در کار بدان گزاشیدی تو نیز خدای
 و بنی بستانی و بفرشتی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری چون از این حکایت تمام کرد در یانتم که از ابدال
 است از هیچکس چیزی قبول نکند گرفت و دری رحمة الله علیه و علی جمیع اصحابین در سیرالاولیا یکو یکو که بی بی
 فاطمه در حوالی قصبة اندر پست خفته است در خدا و قبله حاجات خلق نشسته محو سطر عرض میدار که قبر وی را
 نزد یک دروازه نکاس بی دروازه افتاده است که هیچ کس نمیداند الا اشار الله باینکه بروم از آنها بی بی بی
 گویند و بعضی عوام الناس بی حیایم گویند هر دو لفظ غلط است نام ایشان بی فاطمه است رحمة الله علیها

والده شیخ فریدالدین شکر گنج

بیته بزرگ مستجاب الدعوات بود لعل است که چون شیخ فریدالدین شکر گنج در اوج دین سکونت گرفت
 شیخ نجیب الدین متوکل از ستاد و والده را ببار و در آفتاب راهی آمد و زیر درختی خود آمد درین میان
 باب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چنان باز آمد والده را ندید و پیچید و چون بخدمت شیخ فریدالدین
 آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند و صدقه که آمده است دادند بعد از آن شیخ نجیب الدین ادران حدود
 گزری افتاد چون زیر انداخت آمد و دل او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم چنان کرد تا
 چند ایست از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد که این استخوانهای والده با او شیر میآوردی ملاک کرده باشد
 آن استخوانها جمع کرده و در خریده اندخت و بخدمت شیخ فریدالدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریده

پیش من بیاورد و سقائند یکسان استخوانها هم پیدا شد

بی بی سلیمان

والده شیخ نظام الدین اولیا است میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنائی بود اگر او را کاری پیش آمدی تمام کار خود در خواب بیداری اختیار هر دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک الله خود عرضه دارم عجب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمودند اگر والده مرا حاجتی بودی با بار صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش آشتی و حاجت خواستی همچنان تنگ که خواستی و میفرمود و الا مرا چنان معهود بود و روزیکه در خانه ناغله نمودی مرا گفتی که امروز ما همان خدائیم من در وقت این سخن بودم قضا را بر تو یک تنگ را غله در خانه آورد چند روز متواتر از آن نان میگردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که مرا همان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما همان خدائیم یک تنگ قوی در حقی در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد **نقل** است که در آن ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه میری عمارت کرد و اول جمعه همه شاخ و علما را طلب کرد که درین جمعه نماز در این مسجد بگذارند شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزد یک ایم و این حق است بین ما و شما ایم کرد و در مسجد میری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره همراهی حکم بود که تمامی ائمه و شاخ و صدر و اکابر به تعینت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نیز رفت تا اما اقبال خادم میرفت حاکم این معنی را با بادشاه رسانیده منشا عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را و غره بادشاهی در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید و یا اینچنین چنانکه دینم این خبر بشنود رسید هیچ گفت و بزیارت والده خود رفت و گفت این بادشاه در خاطر ایدای من دارد اگر غره ماه آینده که با خود ایدای من است گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والده خود داشت این منته را بخدمت او گردانید و در خانه آمد به قضای الهی غره ماه آینده بلای بر جان بدارد پیش آمد و حسرت خان پران که یکی از مقربان سلطان قطب الدین بود او را بگفت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه مشهود است + **نقل** است که میفرمودند غره ماه جمادی الاخری روز نقل الله من بود شب آنه چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان نهادم و تهنیت ماه بروفق معهوده بجای آوردم در آن حال بزرگان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد در یافتیم که نقل ایشان نزد یک سیده است حال من میفرشد گریه در من گرفت

که هم ای محمد و من غریب بچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این باید او خواهیم داد و فرمود شب و خانه شش
 نجیب الدین متوکل بیانش بکلمه زبان ایشان آنجا رفتیم و آنوقت شب قریب صبح جارید که محمد و من شامی طلبیدیم
 رسیدیم گفت دوش سخی پرسید که جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست راست که لام است و
 و گفت خداوند این بتو می سپارم این بگفت و جان بختی را می کشم که در وضع او متصل بود و شش نجیب الدین متوکل
 است و خانه ایشان هم در آنجا بود و بلی نور که عورت آنجا زیارت میرد اندک در و میدارد عقبت قبره او خفته است و علامه

بی بی اولیا

از صالحات وقت خود بود و گویند که دی در خلوت اربعین چهل روز نظر خود بر سر و در حجره را درستی و زیچلم که از خلوت
 بر آید چندی نظر نگار بر وی و باقی افتاده بود گویند سلطان محمد تغلق بابوی اتفاقا عظیم بود و الله عالم قبرها
 قاعه علای است و اولاد او آن بسیارند که ایشان را هم بنام او انداخته شش احمد بر وی بود و از اولاد او مردی بنام
 و کار کرده و بسیاری از شش خود را یافته بود در حقه الله تعالی علیه

مکمل

در ذکر تجلی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حق رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال الداجد قدس الله سره
 ابو محمد بزرگ نا آقا محمد ترک بخاری که از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد علاء الدین خلجی بگری
 تشریف آورده و چون در آنجا قبیل در سر قوم خود بوده است جامع کثیر از ترک که چونند قریب و رابطیت
 و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی آنحال نموده در ملازمت او درین دیار رسیده اند و بنظر عیادت
 آن سلطان عالی رتبت در آنجا بافضی مراتب شوکت و عظمت رسیده از برای شیخ عالمک کجرات فتح آباد
 با جماعه از امرای عالیشان متعین شده از امضا و انضمام آن بهم حکم سلطانی با آنجا مخیم اقامت ساختند و
 او را با یکی از امرای دیگر که در آن بهم بادی مساهمت و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصوصیتی افسر شده
 از صحبت اغیار و بر تافته متوجه بارگاه سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص
 بعد از انقضای ایام سلطنت علای در عهد دولت قطب الدین تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در
 ذاتی و کسی و در دولت و نعمت سر آمدان خود بوده اند حکم المال و الذنون زینة الحیوة الی بنیاد و بخش و کامرانی
 میدادند حضرت و ابنت علست چندان در اولاد او برکت از ذاتی داشته که حد و کیستن اولاد و صلبی او بوده
 اند در آن اسفاد اولاد دیگر و در اندک مدتی آن همه حکم قاده مختار رخت اقامت بدار القرب و در غیر یکسیر

در ذکر تجلی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حق رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال الداجد قدس الله سره

ملک مکرّم الدین نظام دکنه است واکبر اولاد بود حکمت بالغه الهی اقتضای بقای او کرد و لا جرم ازین مصیبت
 صعبه واقعه عظیم اینک آسایش و فراغت بدر و محنت مبدل شده انتظام بهام مهارت و دولت بر افتاد
 خدمتش که جمیع خیال چشم گفته و لباس سیاه پوشیده در خاقانه شیخ صلاح الدین سهروردی بگرفت
 نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت غیبیه او را رجوع بابل و عیال ترغیب نموده و بشارت داد
 که انشاء الله تعالی از زمین پسر تو اولاد و اقیام قیامت بر روی زمین باقیانده حق سبحانه تعالی ملک مکرّم الدین را
 چنان کرد که گو یا جمیع فیض و استعداد و نعم ان صد کس ابرام بوی تنها از زانی دشت و بعد از مدتی والد اجداد از
 مهتاب این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه عالم دیگر شد و کان اذ کنتی ملایع عشرین ربیع الآخر سنه تسع و
 ثمانین و سبعمائه مقبره او پس پشت عیدگاه شمسی است بعد از آن او را پیری شد بجا بخت و سعادت و صوفی و عقیبالی
 و کمالات مغترب ملک سی نام بعد از چند گاه جاگاه عزت و دولت را بوی پرده والدیش نیز ریاض فیض و روان فرمود
 و دی و فزرات که بعد از انقضای عهد دولت فیروزی واقع شد باز ولایت ما و را انهر رفته در کتاب دولت آب
 صاحب قنّان عظیم امیر تیمور گورگان بدلی قدم آورده سلسله اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم
 ساخت و دیگر ازین دیار بیکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شد یکی فرزند هاشم فیروز نام
 دشت که جامع فضائل صوری و منوی و موی کسی بود و در علم سپاه گری و قلع و حرب نادران خود بود و در اکثر صنایع
 حربیه یقوت طبع و جودت سلیقه بنیاد دشت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت و لطافت و عشق و محبت و سایر
 صفات حمیده به جلیل عصر و در دولت و ثمت و جاه و کنت و عزت و عظمت مشهور روزگار بخت و سعادت و طرا
 و رخا و از دی پیدا شد او را و اهل عهد دولت سلطان بطل بود قصد آمدن سلطان حسین شرقی از بخارا به
 دی بابل و نظم کرده آن نسخه پیش او در مرقوت پیدانی شود و این دو بیت از دی بخاطر مانده است از جانب
 حسین شرقی در مخاطبه بطل بودی گفته است **یا قابض شهر دلی** مشنوه حیات چه خواهی از بخار و
 منم قابض ملک است ملک به خدا و او را خداست ملک در بعض غزوات بدایر بهرام متوجه شده شهید شد
 چشیده هم در بخارا فون گشت در سنه ستین و ثمان به تبه و او در وقتی که بمقبر متوجه میشد حلیله حبلیه ایشان عرضه
 نمود که مرا چند روز هست که امیدوارم فرزندی هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند زنی باشد و از
 اولاد بسیار شود و او را شمار بخدا سپردیم تا بعد ازین ما چه پیش آید قادر مختار بر عالمی آن بزرگوار را بر عطا کرد شیخ
 سعاده نام جد حقیقه ما باشد و فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت و ارث

پدر بزرگوار خود بود و در صغر آنار رشد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود وی بعد از کسب علم و فیضات مرصع
 اما شصتین شیخ مجتهد سنگ که از کمالان وقت بود و سابقا ذکر وی گذشت شد و در خدمت او کار کرد و برایش
 کشیده قبول خاص یافت و نسبت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ زرق اندر کار که او را
 بود و بر وی شمع ساخت خدمت او را میفرمودند که والد او اتم الاحوال در ذوق و شوق دریا صفت و مجاهد و طلب قهر و فنا
 بوده و بهما بیداری بود و در گریه میکرد و در ابیات عاشقانه می خواندند از انجمله این ابیات میر حسرت و بخاطر نامه است
 که در وقت آن خوشبخت می خواندند **همه شب رو در پی را برو معیان نشسته** همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته
 غرض را می امکان چه خیال فاسد است این هوس جلای سلطان بدل گذر نرفته اما آخر غزل خدمت علمی میفرمود
 روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که بشنیده ام که دی می خوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موجود بود و فرمود
 کردم که موجود کافر و مسلمان است فرمودند هم اینصورت است و شوارست خواهم دید که کان و فانی فی یوم الجمعة
 و العشرین شهر ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و ثمانه و پیرم در آن ایام هشت ساله بود و میفرمودند که چون حالت
 ایشان قریب رسید وقتی سحری را بر او شسته بالاسی خانه بودند و بعد از اقامه تهنیت را مقابل قبله ایستاد که در وقت گفتند
 خداوند تو میدانی که سپهران دیگر را ترسیت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این را یتیم میگذازم و یکس
 حق را و هنوز بر ذمه نیست این را بتوی سپارم مرلی و متولی سوار تو باش این بگفتند فرمودند و الله بعد از وفات
 پدر بقیضا استعدا و ذالی و بموجب عار و الله در روز آمار ترقی در شد و قبولی مشاهد فرموده و در خدمت الله
 و صلوات ارحام با وجود صغر سن و دود و برادران بزرگ آنچه حق آن باشد دادند و با وجود سوانح و سوار و درنگ
 در تحصیل علم و فیضات نیز بتفصیل افاضی نشد و در شعر و فیضات و قبول خاطر و ذوق و شوق و محبت و نظر اندت
 و لطافت و بی تعلقی و در سنگی و طبیعت طلب حضور خاطر و ذکر لطافت و نکات و فهم و قائل و اشارات یگانه
 روزگار و افسانه دیر فرود شد مردم این شهر اتفاق دارند که دلی عبارت از این برادران بود و بعد از حصول مرتبه
 عقلی و تمیز جز محبت طریقه در ایشان و همای خدمت ایشان در دل وی نبض داد اگر چه سبب تحصیل کفایت معیشت
 با بعضی اغنیای از انبای زبان صحبت ضروری میداشت و لیکن بیکس از مصاحبان ابر مرقر و فغانی ایشان اطلاع
 نبود از اهل شهر باینتر کسی بر مرقر و معرفت والد و اعمام البسبب ترقی و تعفف احوال و فیضات ظاهرا که غنا و عیال ایشان
 است راه میدیافت و اکثر مردم ایشان با آنچه عنوان ظاهر ایشان بود از شعر و فیضات و نظرات و خوش طبعی یاد
 کنند اگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوت رسیده باشد شاید که قوی باشد با وجود و ساطع و ساطع باطن

باطن بر خاوت دنیا افتاب نفرو دنگی هست و جنگی نیست بر صورت قلب قطع باطن از تعلقات بر سوم و عادات سه روز
درشت میفرمودند و تم باید میکردند که هرگز ناراهوس بر طلب یاد و شوق برزد و تحصیل اسباب غما و ثروت دنیا
نبوده است اگر توجه قلب به هم بجانب نفرو محبت آن بود و اگر حدیث نفس بود و هر آن خیال بود میفرمودند که مرا
حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را به نزدشان اعتباری بود با خلق چه کار است کار یا خدا
میفرمودند لذت دنیا بچینه مثل لذت اعتدال است که در شمع میگذرد و در وقت و کثافت آن باقی می ماند میفرمودند که
مرا از ابتدای محبت سالگی که آغاز دارم و شوق است در طلب آن راه و شوق معرفت الله بود تمام عمر درین فکر و
و اگر گذرانیده شده میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال در ایام شغلی و مجاهد معاینه افتاده است که انظار آن
سنائی بر تو افتاد که لازمه حال فقر است باشد میفرمودند که در تدار حال تکلف میکردیم که نسبت یاد و داشت دست میزد
و آن آن اگر نیز تکلف نمایم که لحاظ از آن معنی فخلت پیش آید شاید که صورت تنه بند و میفرمودند که وقت تدار و اهل حال
بیشتر مشکلات است آن چه پیش می آید که قریب بحالت از ذاق روح میرسد و دستها عارض اوقات می شود که کسی خود را بکشد
بار با غم آن کرده می شد که در چاهی بنشینم که ازین حالت بعد و غمی خلاص یابم ناگه دنیا بستاند ای دری از میو است و در
مفتوح می ساختند این حقیر ملائق را باین نعمت گرامی می نواختند میفرمودند که با نوافل و مستحبات و غرام که در گذران
این راه را باشد اصل نیست غیر غرض نیستی و حسرت و اندوه است اگر قبول اندر ذری نفرو بر شرب قلندر به پیش ایشان
کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان بود و خلاصه کار ایشان بعد از ادا می و نفس تحریر سوم و عادات بود
در طلب است قلب من الله سبحانه فرمودند و خدا و چیزی نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و صنعت اراوت و انساب
ایشان بحضرت علیه قاریه بود و از سلاک گیر نیز اجازت و شریعت و بر سبب شغلی باطن در آخر بکار بر سبب
درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توجیه بود میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علما و فاعلا در طلب
جاده عزت و کثرت اسباب و جمعیت اموال و نزاع و خصومت که با خلق می افتند و اشتراک آید باین که بسیار بخوانیم و
اگر بنشینیم باره بفقیر میگفتند باید که با هیچکس در بحث علم نزاع نکنی و بکلفت زسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر
است قبول کنی اگر نه و با دیگر اگر قبول کنی بگو که بنده را چنین علم است آن غرور بود که شما میگویند نزاع بر چیست میفرمودند اگر شما را بیاور
خود بچشم و عقایدی درین معنی بگویم چنانکه بکنید و تعصب بر این کار محبت آنرا که موجب نباشد چکار کند و در عقاید محبت تمام ایشان
جنگی که گفته آن از بر سه نفس خود دست نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را باید که بر کلمات شاخ و عقا
کنند و خود را بر زبانها بند و شک و شبیه که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند بخود راه نهد و درین احوال

بجه تخاشی درایکد و اگر تمام عمر در فلجان ماند بعد از آن که با تبلیع و تقلید اعتقاد کرده بعد از صحبت ذوق و سلیقه
فطرت البتة مرتبه تحقیق و یقین میرسد میفرمودند که مراد اول حال در کیفیت معنی توحید و محبت این عقیده
تردد و فلجان بسیار بوده و آنچه جدا به تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیای خدا و شایخ کبار برین
رفته اند اگر ایشان غلط کرده اند برضالت رفته معاذ الله من چه چهره که من نیز برضالت باشم عاقبت شایان
شد که اگر بعد از این حیل خواهم که خود را در شب اندازیم مکنی باشد میفرمودند که اگر این نظر شخصی افتد اول
نوری بسیط اجمال غیر تکلیف شایده افتد بعد از آن تفصیل صورت او و تخفیف آن ملحوظ گردد و یکی از یاران در
حالات سفر آخرت بدین ایشان آمده بود و باو فرمودند مخدوم میلانی که شاید که ایم هست حق را در مظاہر کرم
چنان بیند که صورت را در آئینه بشیر طریکه آئینه از میان بر خیزد و همان صورت منظوراند و این معنی فقر را در دنیا
میسرست تا آنجا چه نمایند میفرمودند که محاطه طریقت بسیار است که مراد و صاحب هم تان این راه دارند
اصل کما حقیقت همین است که ملاحظه معینه حق بجمع اشارات دست نهد و یکدم ازین خیال باز نماند دست
در کار و دل بایار چنانکه گفته اند **دائم همه جا با همه کس در همه کار** فی الزمینه چشم دل جانم بایار بایان
طریق که باند است که خود را باین صورت نموده است تمثیل باین فرموده و یه او را گم نباید کرد و احوالات
و تنزه حق در آئینه اعتباری او با عالم محفوظ اند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثیل معلوم نشد از شوب شکست
ریب خاص نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک شبهه گردنی گردد و میفرمودند که حصول این دولت و نعمت
شیخ امان الله شد قدس الدمره العیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد
پیش ما صورت نه بندد و در عدد و کثرت از وحدت غیر این و بی معقول نماید میفرمودند که ظاهر چنان می نماید
که اعتقاد این معنی فطری است هر که را در فطرتش نهاده اند فی تکلف از او می باید و علامت آن در ظاهر است
فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت فکر و آنچه تصور خود منافی خلقت است علامت صحبت نسبت است
آن است که در احوال دیگر از اکل و شرب غضب نزاع با کسی چشما باشد ازین معنی غافل بود میفرمودند و تو مرا
استحاج کن در حالی که خواهی بین که ما از آن نسبت آگاه هستیم باین درین مقام حکایتی فرمودند که دو درویشی
که در نسبت حضور و آگاهی در مقام استحاج یکدیگر بودند آن دو درویش در مجلسی نشستند بودند فقیری ازین
درآمد یکی از آن دو درویش از دیگری پرسید که این فقره ای شناسی که کیست گفت آنی گفت هموست که جهانی
بعد ازین گفتن آگاه شد که چه میگویی باین درویش از مقام استحاج او متعجب و گفت اگر درباره فقری او را

امتحان فرمایم که دلاجم آگاه خواهد شد هم درین خیال در کمین می بود ناگاه بعد از مدتی مدید و محاسن مردی
 شیخ بزرگ با کشفش مشق دشان درآمدین درویش بان بار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کند گفت
 لا داعی بنشانیم گفت این نیز همان کس است که میخای پس بشماری در مقام غفلت و شواکر دارد و میفرمود
 یکی از مواضع غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که بشمار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت علم و لذت آن درود
 که از کجاست و چگونه است و این لذت چیست و دریا بنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده خوب
 و قنات است عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از مکن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کم عدم با وحدت علم دارا و ده
 قلبی مثال عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و قنل وجود با حکام و آثار ایهیات که عبارت است از صور علمیه
 میفرمودند مثالی مطابق مقصود درین باب مثل جریئل است بصورت وجهی کلبی درینجا نگاه باید کرد که در آن
 صورت چیزی از وجهیست غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جریئل حاصل شده و جریئل بمقتضی قدرت
 و ادا و ت کامله خود با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده و او را سلسل بلباس وجود خاص سلخته ظهور
 نمود و تجلی فرمود با تمامی حقیقت جریئلیه بر صرافت خودی تغیر و تبدل حلول اتحاد حلول و چه چیز کند و آنچه
 باکی شود و در آنجا خود غیر از جریئل و صور علمیه او چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس آن
 عین جریئل است نظر بر حقیقت و غیر اوست نظر بظاهر جریئل نظر باخلاق و تفرقه خود را می اوست محیط است
 بر وی و بعد از آن صورت که خواهد قنل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را ظاهر صوری و معنوی دادند و کم
 محیط میفرمودند که شیخ همان را که بسیار میگفتند بسیاری جمیع اندازی علی کمال علمیه او و قدر و طلاق میفرمودند و بعضی
 و کم نیست اگر بعد از این را که میگویند از میفرمودند که این کمالی و بعضی میفرمودند که این کمالی و بعضی میفرمودند که این کمالی
 خود تفرقه و طلاق خود میفرمودند و از او حقیقت حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب که با ایهیات انقسام یافته
 نه انقسامی که عقل از انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشن میکرد و میگویند که گاهی دیده
 باشد که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند درون آن چراغی نهند و چراغ از آن سوراخها نایز
 شود ولیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام بعضی اجمال نیست همچنین درینجا وجود الهی بر طرف طلاق
 حقیقه خود باقی است و با وجود آن از روز نهاد در هیچهای با ایهیات ناباست میفرمودند شایخ فرمودند که عالم
 از دست و بدوست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که گویند از دست این کار دل است بزبان
 نعلق ندارد گفتن همان به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر نیک ملاحظه کنند حقیقت معنی از دست را

عین یعنی همه اوست یا بند میفرمودند غیر حق چه باشد باز باشد کان اندو لم یکن معنی پس هر چه شد از دست
 الان که کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی دیگر با نیست اندو لا سواه معنی که غیر و کو غیر و کو نقش غیر
 سوی اندو با فی الوجوه میفرمودند پیش با هر عبارت که گویند با همان معنی توحید میگویند و فهم ما این هر دو عبارت
 که عالم مخلوق اوست یا منظر اوست ال هر دو یک معنی در آید میفرمودند که درجه اینها در سرگرمی و لذت گاهی
 دادی چیزی گفته می شد اما اکنون خطی و ذوقی که در سکوت از آن و خفای آن دست دهد و گفتن نبود هر چه بخواهد
 دارند ذوق و برکت زیاد تر شود و اگر گاهی از کسی انشای این سر شایده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر
 ممکن بود برهنه او زده شود که باز این معنی و نم زند میفرمودند فاعده در اظهار آن کدام است غیر از ضرر و تنگ
 شربت اگر آنکه طالبی و همزانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و دالام ملازمت و فطرت بیشتر عشق
 محبت آفریده بودند آنچه گفته اند مصرع که این لذت بیشتر آمد درون با جان برون آید ایشان آنچنان بودند که
 من طفل بودم مقدار ده شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن پنج سال چند مقدار من که او نیز در آن
 مکتب میخواند با او نسبت عشق بود و در آن زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نمود لیکن اطوار آن من بیکار
 در مدت عمر هرگز از این خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه محبت و جوی این کار از دست نیاید و بی
 در سوا می مناسب نماید خود را بر روزگاه میداریم و گرنه دل همچنان از آتش محبت کبابست جان از شوق این
 کار خراب میفرمودند که روزی بر بلای قلعه تعلق آباد شده بودیم و شوق و اشتیاق کسی که با و تعلق بود با آن
 دیده شد از بها جابزین افتادیم در آن وقت اصلا آزاری نرسید اکنون آن زخمها و ضعف چیزی سر می کشد و
 گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند و تنها و حالتها می کردند و سخنهای در آینه و حکایتها و دل آری
 میگفتند الان از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد محاسن ایشان از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت
 بود نسبت شمع زرق اند و رسو و گرمی چنان بود که آتشی در زیر خاکستر نهان میداشتند تا آنکه که گاه دیده می شد آتش
 و مثال دال و چنانکه آبی از چیزی چکیده می اندادنی آزاری که با و رسید ترا دیدن بایست رفیق اقلب میزدند تا
 بوده اند سخنی از درو محبت پیش ایشان نگذرد و متاثر نشوند و گریه نکند و فیه فی نیست که این باعی خیام پیش
 ایشان خوانده باشیم ایشان را گریه و حالت دست نداده باشد اگر چه خود دیگر زده بار بخوانم رباعی
 این کوزه چون عاشق نازی بوده است و زنبیر زلف نگازی بوده است این دست که در گردن آدمی
 دستی است که در گردن یاری بوده است یا میفرمودند که در اول حالت سماع در گرفتن آن یک لحظه محبت که

دران شعور مفقودست مثال برق خاف دران لمح یک چیزی نگیند بر چو دلق شود آه یا دیا و یا بجلی لطیف
و بعد از ان اثر دوست که باقی می ماند یک ساعت دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند
حقیقت این سخن که نقیامی گویند انتم انبیت اتفاق هیچ معلوم نمی شود اتفاق بسبب چه مناسبت دارد و آنجا که
از هستی خود خبر نماند اتفاق چه معنی دارد و اگر آنکه این خاصیت در حق طائفه مخصوص باشد و الله عالم و ایشان
بهر که توجه می نمودند و تربیت می کردند و هر مرتبه که انکس میبود البته قبول و امتیازی می یافت و این سخن
بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر غایت و تربیت ایشان تاثیر می عجب بی نظیره بود که چند
کسی در ادلی مرتبه قابلیت و استعداد و توجه ایشان البته کارگر افتادی و این حقیر را امید داری تمام است
که در ای محبت فرزندی دهر بدی که طبعی انسان است بنظر خاص عین غایت خود این حقیر اختصاص
میفرمودند و یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم و ایشان بجانب بنده ناظر بودند و
انسانای سخن ایشان را حالتی در گرفت و فرغ از دند و گریها کردند و هم دران حالت هر دو دست بر سر تقریر کردند
و دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما بجلی دست و او نور می شود که
تعبیر کیفیت آن ممکن نباشد خداوند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای حجت در شان طول
ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسم و این معنی از ایشان بسیار تجربه کرده
شده است هر که این صفت که ایشان موصوف می ساختند اگر چه بالفعل از وی آن صفت ظاهر نبود و لیکن
و آخر البته آن صفت هر یک شنیده می باشد که میفرمودند که اگر شب تا یک یکی را ساس کنم امید هست که حقیقت
حال او در ایام میفرمودند بعضی او میان هستند که باین کاری نماند و ایشان نسبت باین کس آزادی
لیکن ایشان را در دل این کس جایی نیست میفرمودند بیشتر بی رضایی با ایا جاعا است که تکلف و تصنع کنند
و اتفاق و زندقه با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف بهرست بهرست باید بود و چنانکه باشد باید نمود کار با خلق
با خلق صلا کار نیست و اولدم را اشغال بسیار بود و از غزل و قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیافس نارسیده
نوشته شد یکی از او با شان تمام کتب رسائل تصوف و غیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خیال کرد که
از این اسباب دیگر است اگر چه بعد از ان مطلع شد که این نه آن اسباب است که بخاروی آید و بگویم آنکه مباد ظاهر
شود همه این بخت میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریری شعری گفته می شد و خاطر بدان خوش کرده می شد
و اما خیال تصنیف و هوانی این کار هرگز نبوده و یکد و ساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بندگی ایشان

فرمودند که اکثر باریان در صحبت ما میباشند اما معلوم نمی شود که باریان علی اکبر ما را می شناسند که در هر چه استوار
 میباشند را نمی شناسند و اندک باریانی باید که حجاب نکشند و از عرض کردن آن شرم ندارند و عرض نمایند که ما را می شناسند و در هر چه استوار
 که در حضور شما تفریر نماید اگر علم شود و اعلام داده عرض کرده اند بدین جهت عرضی چند فرموده اند میفرمودند که در هر چه استوار
 آن مقدار نیست که دعوی فصل سخن آرای روی کمال یعنی رمای توایم کرد چند چیز تفریر از و مفسد است که گفتند
 اعلام داده شده است یکی رساله است سخی بدکاشفات در اینجا میفرمایند اولی که در آن حقیقت بی کم و کفایت در سر
 مرتبه منحصر است یکی اگر بی کم و کفایت در مرتبه حقیقت یا اعتبار شمولی با احوال و باریان او در هیچ داری مشاهده کنند زیرا که در
 در غیر مرتبه عین کم و کفایت خواهد بود و آنکه بی کم و کفایت را اعتبار آن چیز نیست بل باعتبار تشل آنحضرت بدان چیز نمود
 ظهور او در آن پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقه مطلقه با حقیقتش منظور است که اقال کل شیئی فی کل شیئی و او را که
 جمیع مراتب با کمال وجود در صورت عینیه انسانیست بعد از تجلیل ترکیب عینیه تا آنکه باقی نماند و آن حصه وجودی
 که عبارت از دوی بانامی کنند و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی در حق کنند حقیقت انسانی بحال خود است
 غیر آن چنانچه که بقای انسان بدوست و فانی او تصور فانی اوست و شک نیست که او را که آن لطیف ترین و درجه
 کم و کفایت خواهد بود و آن اند خلق آدم علی صورته اشارت به حدیث است اوست و علم آدم الاسما و کلام عبارت از دوی
 او دیگر رساله است سخی بسلسله الوصال مشغولی است و یب یا تصدیقیت میفرمودند که آن بخلیه شوق در یک روز
 گفته شده است و باز برگزیدگان وجود نیافته اگر جای بود و فطائی اتم شده باشد اصلاح کنند در معنی شیخ

امان می گوید	هر چه درین سخن آید یقین	بهت هم از صحبت خیرین	و به چه حقیقت که در درون
از دین چون نمی آید بدن	من کم گشتم و چیستم	از دم عینیت فقه زبستم	اوست دین آه مرا درینا
خاکدین چشم مرا تو میا	بهت دل او سخن او سخن	آب صفت در همه آینه سخن	دست تو من او با یقین
سعد و مصدق و آن آستان	عشق چشم هم دم هم ساد من	در عشق من هم از من	عزل
ساز و خورده در جهان چنان	کز فایز نه بود نه نمانست	از نام دار نشان تو نشان	که با نام نشان تو نشان
پیش از ظهور و در کان شمع	بعد از ظهور بهت علی علیان	کون مکان بر تو سخن حال	وین و در که در کون سخن
نزد یک عالمان محض سخن	کو عین عالم است لیکن نامی آن	که روی او سخن چنان چنان	که با نام نشان تو نشان
سیف تویش نیستی کمان	ای می کسی که با نام دین	و ایضا	که با نام نشان تو نشان
ز بهر آن فدا می ام رسوا	شراب عشق بکام تو کی رسوا	پری بگردن تو چون باب جوا	رسمی است که نفس تو رسوا

شوق

در آن شعور و حقوق دست مثال بر چه دست است این
و بعد از آن اثر اوست که با او میگذرد و دیگر
حقیقت این سخن با دلی شگاف نیست فقیر نیست این تخلص بر خودی نهاده ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود
از سوزن چو شد که سیف تخلص کنی بدان سبب گذشتن این تخلص سبب کرده شد درین زمان که اوان مصطفی
بود چندان معنی نداشت بر حال ایشان غالب بود که بهم چیز از طعام و لباس فراغت و تسایش و صحبت و مخاطبت
تعلق که نیست شوق و رغبت باشد نبود اگر چه حفظ صحبت با نوع مرضی علایمی بستی که و میقت شد و میفرمودند
که کم کار خیر از دست امی آید که خود را بر دریم یا بشیم یا نباشیم یا درست و چندان معنی خوف و خشیت برای ایشان غلبه داشت
که کم دینی ازین معنی فراغ و خوشحال می بودند که میفرمودند من از نفس خود یک چیزی نمی بینم که از دست آید خود سببیم
و دانم که پیش خدا کار خواهد آمد و گریه میکردند گاهی بر کتف ایشان عرض کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم
که از ترس خدا بر آید چندان فراغ شده است نفس برود میکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد چیزی میفرمودند هر گاه
انظر بکبریا و غنائی حق می افتد که طاعات و معرفت و طاعات بر او میرود و خداوند که عاقبت حبیبیت تا دم آخر
چه طور که زود بسیار ازین معنی ترسان از آن می بودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بقاییت غلبه کرده بود
اکثر اوقات چنان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی آیات و عید است تر خواندی و گاهی اگر
بلند خوانده شدی چنانچه بیع ایشان رسید که بخدی گریه و از علاج و مضطرب است وادی که از خود و رفتند می آید
و عده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را با تسلیم آن نازگی دست می داد و کشی ایشان را در میان ایام
از اول شب خفته و در فکلی شد که تا پاس شب ازین عالم شعور نبود چون آن شب باقی دست داد و باین عالم باز
آمد فقیر شوق تمام و با او از بلند تلاوت میکرد و چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا اهدنا الصراط المستقیم
الهم انک انت السميع العليم و با بخته التی کلمتم تو عدد و بلا حفظ استماع ایشان مرا شوق زیاد تر شد بسیار
بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد که فرمودند رحمت با و صد رحمت با و از او اسدی شو کلمه و تو کلمه و ذکر و نور
بشما میفرمودند و ذوق آنوقت از خاطر این حقیر نبرد و دامی دارم که مراد عای آن شب بر این دنیا و آخرت انشا الله تعالی
در چون وقت رحلت قریب تر آمد و فرمود بعضی آیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی نوشت
و با کفن همراه کنی یکی این بای رباعی دارم و یکی غمین یا منزه و پیرس و صد واقعه در کتب یا منزه و پیرس و پیرس
شوم اگر پیرس علم ای که مرا که من یا منزه و پیرس و دیگر این بیت قدست علی الکرم بغیر ناد و

من الحسان والقلب سليم و حمل از او تمام کل شیء و او اکان القدر علی الکرم و فرمودند که در جواب بگوید
 کبریا بنی الدین بنی محمد و شیخی شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند و اگر باطلی را بجا نیست بعد از دوسه و ازین
 واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد و بعضی بیتها و دو بیت خواندند که به سبب یاد کردند و به کتب خفته
 دیگر قدم بنزدین نهادند فقیر در سجده و طلبیدند دیدیم که در سجده ایشان القدر را شوق و خوشحالی و ناله گشت
 شرح آن نتوان که در با خود و زمره دارند فقیر خطاب کردند که با اید آنکه ما را اکنون احباب بهی و محنتی و گرفتاری نیست
 شوق در شوق و طرب در طرب است هر از حقی و جاری که در بین ما بود و پیرفته است ولیکن ترایید که مشغول
 و دعا کنی که مرا زود و ازینجا برادر مرا مطلوبی که در تمام عمر بود و دست داده است سبب و از اینجالت نماند و انهم دعا
 کردند که آخر دم دریا و خود واری و شوق و ذوق ازینجا بری اکنون حال این مرد با حسن و جود جلوه گر شده است اگر
 بهرینجالت پیش خود طلبید کمال لطف و عنایت داشته باشد و هرگز از باران و دوستان بریدن و پرسیدن ایشان
 می آمد از وی چنین اناس میکردند که دعا کنید که ازینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی شایسته
 کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این بگویند دعا کنید تا ما را در ازنگاهی میگفتند که هفتاد سال ازین
 که درین ساری دنیا می اگر یکی در ساری دور و میباشد و دیگری می شود و هفتاد سال زیاده درین محنت میرویم
 چرا محول نشویم و طعام را مطلق ترک داد و میفرمودند غیبت نیست چه حرم و خانه هم نمی بینیم و گاهت میفرمودند که
 از برای این تیر نمی خورم که مبادا سبب بقای من شود و ما را هم که اینجا میرود و بگفت میرود و تو به دل تمام با اینجا
 است شخصی کل آورد و بینه و در درستان فرمودند و در دو که فرستادیم من کل و خلاصه و هرگاه آن بخواهد
 موجودات برسد و هم او اینجای نماند بعد از آن مقامات و احوال آن را و قاتی که در آن اوقات آنها
 مقامات محفوظ می شدند و ذوق می گرفتند یا در کردند و فرمودند نزدیک است که با هم باین مقامات برسیم و سبب کنیم
 یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیزی بیند و فرمودند باغبان و آبها می بینم و سادات بخارا حاضرند ایشان
 را می بینم و زری فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین آمده است باینکه که حکم می شود فقیر گفت که چه کاره
 هست فرمودند یکی از صالحات سعادت مند آمده است نیک لایحه که شنید که چه نوشته اند و زری فقیر در آن ایام
 بشا که کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عزیز بشریت غریب چه فرمودند حقیقت نظر آنست که اعتقاد
 احتیاج که لازمه است امکان است بوجدان دریا بند و کنایین بنده ذوقی گردد و زری فرمودند اگر کار را بخواهد
 خوشخوان که شناسی شایسته کسی از اهل قلبیت تا استماع قرآن کنیم باز فرمودند تو خوشبخت مژده و تلاء و تلاء

پس است الا وقت بیچاره و خوش نیست وقت عبودیت است اگر نصیب است کسی خواهند فرستاد
 بان روز که ازین عالم مصلحت خواهند کرد و فقیر بقصد تلقین که در حالت احقنا مسنون است گفت که ظاهر فقر درین
 وقت بپاس انعامش غول میشود چشم کشا زد و آهسته گفتند بپاس انعامش از برای هر کاری آید که انعام همه از یک فرشته
 است و قوت دم زدن مانده است چند بار زود زود و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و بپاس انعامش
 مشغول شدند بعد از چند ساعت رفعت حق برپاستند و کان و لکن السالین و احسن من شهر شعبان شته تسعین ششم
 نایه که عدد عبارت دل تحت القباب شصت است رحمة الله تعالی علیه رحمة و جراه عنایه با خبری الدائم
 خاتمته و عرض بعضی از احوال کاتب حروف ختم الله له بحسنه و ادم را و او خبر که زبان ضعیف و پیری و شغل
 خاطر منحصراً و فقیر بود و چهار سال بودیم که ایشان را مرضی صحت گذشتن ایام جوانی و رفیق یاران و همکاران
 جوانی عارض شدند و ان مرض باعث دفع دلگیری و دفع کلفت ضعیف و پیری همین فقیر بود شب زود در کنار محبت جوار
 عنایت ایشان تربیت مینافتم و بعد از ایام طفولیت سخنان این طائفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت یافته
 ضمیمه شصت ظاهری میساختند و من نیز حکم فطرت به تحقیق جلیست الله و اولاد آن کلمات بودم اندکی خانه شوش
 میشدند خود را فراموش میکردم چون آگاهان طلب عاده این ناودمی کردم بعضی از آن سخنان با خود میساخت
 وقت هنوز در خیره خیال من مانده است غالی از غرابی نیست و غیر سبب ترند وی آنکه فقیرا حالت اطفال خود که مدت
 عمر دو سال یا دو نیم سال خواهد بود و آنچنان در خاطر است که گویا حکایت و می روز است و ان زمان نیز که انار
 تربیت و عنایت ایشان بنده و آمده تحصیل علوم حاصل شده بود و شب زود در خدمت ایشان در فکر دنیا کار
 صحبت و فکر ارسنگ داشت شهابی بر سر آمد و بنده را بهر بانی خود قبول داشت و محظوظ بود و مخصوصاً و تلقین علم و جوهر
 تحقیق مسئله و حد وجود و هر چه که کائنات علم و شهود است و اگر گاهی به تحقیق تعقد مقامات علم کسی بقصد تحقیق این علم و بی غده شیشه و سالار
 آورده می شد و من نیز از این نوheiten و شکوک درین سلسله بسیار بود و اشارت داده فرشته فرشته پرده از روی کار بکنایه و جمال یقین وی نباید
 لیکن آنکه در آن در خیال میشد و هر مقدار که دست دهنی کنی این میخواندند **س** لنگ لنگ و خفته شکل و بجای او بعد سوزی او
 نیز در راه و سبب به اول از قرآن مجید میساخته تعلیم فوایدی که اطفال خوانند و دوسه جزو بلکه کسر و اسد علم تعلیم
 فرمودند و سبب و سبب ایشان می نوشتند و من می خواندم از قرآن همین مقدار تعلیم کرده ام بعد از ان با اثر تربیت و
 شصت ایشان چنان قوت بهر سبب که هر روز قدری از قرآن میخواندم و هر مقدار که می خواندم پیش ایشان میخواندم
 در دوسه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه سلطان صبیان اطفال ادراک میکردند و دهنده مقید نشدند

فقر را نادانان بر طریقه اطفال مقید شده نویسند بعد از آن بطریق اجمال در اندک مدت شاید
 اگر مقدار گیاه تعیین کنیم در نوع نگه داشتن کتابت و سیقه اشک پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجیه و عتاب
 ایشان اثری و خاصیتی نهاده بود که اگر هر چند کسی در مرتبه استیلا و قوت و برتر افتاد بود می بود و در بیت
 ایشان نزد از قوت بطل آمدی مگر هر چه هست اثر توجیه و عتاب ایشانست و ایشان را جمیع حقوق از الوهیت و ربوبیت
 و تعلیم و ارشاد و غیره این نام را ثابت است و از کتابهای قطعه و اشعار که تعلیم آن مشاورت این یار است شاید که
 چند جزو از بوستان و گلستان دیوان خواجه حافظ تعلیم کرده باشند و هم از ابی عادت صغیر بعد از ختم قرآن
 نیز آن صرف یاد دادند تا مصلح و کافیه خود تعلیم فرمودند و زبان اکثر اوقات بغرض مبارک ایشان بکشت
 که انشاء الله تعالی توفیر و بخشندی شوی میفرمودند که مرا حفظ غریب است و به مقصود آنکه حق تعالی ترا بکمالی
 که من خیال کرده ام برساند و من هر حوزه و درسی افاده تو بر و ساده ضعیف پیری بکشد که شش با ششم و نهم و کتابها
 را تعلیم میداد و میفرمودند همین چند کتاب که خواندی و دانشمند شد میفرمودند تو یک مختصر از هر علم بخوان
 ترا بلند است بعد از آن انشاء الله چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم بی تکلف تحصیل
 رودی و یار این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم بیک سرعتی و بجوی دست داد که مشابه بی زبان و مکان
 میگویند باشد از مختصرات خوش گزیده و لب ارشاد شاید که در بعضی اوقات بیک جزو بلاغت بیشتر می نمود و بیک
 سبب صفت شوقی که بر تمام تحصیل و فراغ داشتیم چنان بودم که اگر جزوی از این مختصرات متعجب و معجزی بدست
 می افتاد بجز این آن پیش دست دینی بر ختم و تکمیلی از سطله که در آن آوان بنظر در جوشی دست می داد
 آنکه فکر و بجز دیگر می انداختم و اگر بسخنه آسان پیش آمدی یاد کتابت آن حکایت و فقه و من معلوم شده بود
 طبیعت کفایت بدین فکر و اندیشه آن درت نفرمود خداوند که در آن زمان چه میدیدم و چه می فهمیدم و بیک
 نظر بر هر معنی و حاشیه که می گفتم تحت اللفظ از سواد آن بهره بر میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی بجز
 از وی در وقت پیدا شدی خواه از کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور بر آن از اجابات وقت حال بود
 نبودم که شروع از اول کتاب باینود و اختتام با خوان باینکه در علم نظر تحصیل علم بود هر نوع که باشد و از
 با سیزده ساله بوده ام که شرح خمیه شرح عقائد می خواندم و پانزده یا شانزده که مختصر و مملی را از آن
 بیشتر با پستریک سال از قد که در ظاهر و بنظر از ذکر آن ملاحت کنند از علوم عقلی و نقلی بجز در افاده و استفاده
 از معرفت داده کافی و دانی باشد تمام کردم و الحمد لله که بعد از آن بخت از آن بحدی نرسیدم و در کیف حفظ

در آن دم و در مدت یکسال و چیزی از این نعمت که در صد سال شکر حق از آن ادا نتوانم کرد دست آوردم
و با لجاجت همین قیاس که بر خواندم بر سایر کتب مجرب می کردم و عثوری نمودم و آنکه در مدت هفت هشت سال بلکه زیاده
بعد از رسیدن بکتاب تربیت و منطق و کلام حصول نوعی از فواید کمال اتمام لازمست و در بعضی از دانشمندان
ماوراءالنهر بطوری نموده شد که در تمامی شب روز شایده که دو سه ساعت از مطالعت و تفکر و اشتغال فرصتی دست
نمی داد و باشد چون بدر توجه باطن ایستاد ان در اثناء درس بجهت اشتغال مغیاض طبع فائز این چیزی نماند
اکثر این عزیزان میگفتند که ما که مستفیدیم و ما را بر توفیق نیست خداوند که آن چه شوق بود و چه طلب اگر
انقدر شوق و ذوق و طلب مولی در ریاضت باطن می بود تا کار یکجای کشید یکبار طالب علمان نشسته از احوال
یکدیگر بغض می نمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف و تصنع پیوده می گفتند که مقصود ما طلب
معرفت الهی است بعضی راه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل طعام دنیا و نیست از من که در آن
زمان کافی بلکه پایان تر از آن چیزی می خواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چیست داری و نظر بهمت
و قصد چه میگیری گفت من همانم که در تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود و یا سبب الهی مرا با فضل خود
شوق نیست که باری بلام که چندین عظماء و علما گذشته اند و در کشف حقیقت معلومات سائل چه در راه
سفته اند تا بعد از حصول آن چه حالت دست و در بنحیض نفس بود با بخت مولی با تحصیل دنیا کشید با طلب عقبی
و از ابتدا ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست خواب کدام و مصداق حجت کیست و آرام چه و آسایش کجاست
سیر کجا است مشیت خواب چه و سکون که است به خود خواب بباستان حواس است به هرگز در شوق کسب کار طعام
بوقت نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان و دوا
بدرسه دلی که شاید از منزل ما بعد و میل داشته باشد میل میکردم در میان روز دانی وقفه در غربت فانی سبب
تناول خنده و قهقهه که سبب عادی تمام حرکت را و نیست از من می شد و مدتی پیشتر از وقت صبح بدرسه میرسیدیم و در سایه
چراغ خورشید می نشستیم و غریب تر آنکه با وجود احوال اوقات و مشغول ساعات بطلالعه و تذکار و بحث و تذکره می رسیدیم
از کتب خوانده میشد بلکه در ای آن از شرح و حواشی و نظری که تفسیر آن یکتابت از ضروریات وقت میشدیم
اکثری از شب بپاره از روز مطالعه میگذشت و پاره از شب و اکثری از روز بکتابت میرفتیم و پاره از روز و در آن
آن بودند که یکدم با کوکان محل بازی کنیم یا شب بوقت متعارف با دراز کشیم و من میگفتم که آخر غرض از بازی فایده
خوش کرد و سنت و مرا خاطر همین خوش است که چیزی بخوانم یا شش گیم بر عکس آن که پدران و مادران اطفال از بازی

در یک شب نطق زجر کند و خواب نمایند و از هر جانب که بخواهند خطاب میکردند و از آنجا که مطاعه که وقت از
 نیم شبید و میگفتند وقت و آدم قدس سره و از یاد میزد که با او چه میگفتی من فی الحال در امری کشیدم تا دروغ واقع
 نشود و میگفتم که خفته ام چه میفرمایند یا زیری شدتم و مشغول می شدم و چند بار در دستار و روی سر آتش میزد
 در گرفته باشد و مرا تا رسیدن حرارت آب بجز در دماغ بجز در **س** چه در دماغ چنانی که در دماغ نرفت به کدام بود
 محنت که در دماغ نرفت به کدام خواب چه آتشی که کجا آرام چه خار خار که در دست فرغان نرفت به چه غم ز دل خود که
 عمر رفت ولی به زنگ غم که هرگز بصحن دماغ نرفت به و با وجود مشوق و شغف تحصیل و فکر اعلم در کثرت محله در
 او را و شب بخیر و دشواری هم در امان طفولیت به مقتضای جبلت صوری جد و اجتهاد و وجودی آمد چنانچه
 مردم حیران آن می بودند و هنوز ذوق آن اسرار و اوقات در کام و وقت پدید است تا آن که بفضل نامتناهی
 الهی و ما توفیق الا با مدد خدای و از قسط کمال که من غیب شکسته نه در غایت این به انجام و اکرام از حضرت بنو
 نواز شکسته بود و حاصل دقت شده است زیاده تر از آن محنت و ریاضت می کشتم و مشغولی تعلیم و افتاد و افتاد
 بکار تعلیم و استفاده بسیار بودم در نزد و بی غریب افتاده و دل بایز آری نهاده با یکس از نیک به کاری نه در
 هیچ آفریده و بدل غباری نه داز مصاحبت این آن فاضل عالم بکار از ذکر زید و عمر که در ترکیب خود که در خود
 در عالم رباعی صد شکر که با هم کم کاری نیست به داز من بل یکس آری نیست به که بدل شمعان باری هست
 به خاطر و دشمنان من باری نیست به حضرت غریب به از شکسته بود و لا احصاء و لا حصر لا اله الا الله غریب
 با طعنه عام خود بدو قی و عاقلی مخصوص گردانیده است که جنود و جمعیت وقت من بودند و احتلاط و محاسبات
 خلق نامنده است با خود و سری تمام هر چند سری باشد و با خیال خود خوشم اگر چه با الخ لیا بود و گویا که این مقطع
 غزل مطلع معرفت احوال من است **س** حقه کجا و صحت کس که خیال دوست دارم بخود چه مردم دیوانه
 عالمی به از بد و فطرت بحکم و صیت پدر که میگفت آن تاملای خشک ناموار نباشی همواره از عشق و محبت
 میزنم و در طریق غریب دور و مندی قدسی می نیم **س** بید و نیم هرگز از عشق به دلم دل در دناک دارم به
 امیزد که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار که بکار نفس است بکار ندارد و آگاهی که در خوش
 کنم بدان کنم که مراد ابتدای کار و ابتدای تحصیل از ابلق و مضایق که علت نیست قدم و موجب این بهر بود
 می آمد و از بیرون پرده غیب از آنجا که من میدانم و سنگیری میکردند تا غلبه قدرت قادر و مختار غلی و در آنجا
 نفس و شیطان انداخته بی اختیار و ندانید و غریب و انفرادی باشد و وجه الملیب از جانب اغیار بسوی دیگر گردانید

مدتی از سعادت عقل و مزاحمت و هم توجیه مطلب که شرط راه طالبان است صورت می یست و نقش مراد
 بر وجه صدق و سداد نمی نشست آخر الامر چون از ستاره خلق کاری نه برآمد جز استخاره حق چاره نماند و
 از تدبیر عقل گری نکشود جز دیوانگی طری شود **د** زین خرمیگان میباید شدن و دست در دیوانگی باید
 زدن و بعد از حصول احت و زوال سوس که لازم حال حرام و داس است دست از همه کار شسته و چشم
 از اغیار بسته بر درل ششم تا چه پیش آید و کلام در یکشاید ناگاه حکم ناخواب من ناب لی العبد و قد خامس التجا
 البه چاره گر بچارگان و راه نامی آوارگان مرا بجانب خود طلبید من بجانان را سلسله شوق در گردن آنگذید
 بسوی خانه خود کشید و من نام را در منزل از رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه و سلم جامی داد و از چرخ
 مرصع و عنایت محروم باز فرستاد **د** حاشا ان یحرم الراجی مکانه و او بیع البهار منه غیر محرم و استخیر
 فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت خیر بنیر صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام اشارت نموا تم کرد امیدوارم که نام
 آثار و انوار مشغول ابار و منتقمان اظهار آن گردانند و الله تعالی اگر چه نظر بکثرت نقصان ذاتی و قلت استعداد
 نظری نماند گونه در حصول مطلب و حصول مقصده باید ولیکن بخت امید بلند است و پای یقین از چند که
 چون در سفینه نوح نشست ام با صل نجات رسید است و حال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست اگر طغیان
 کند یقین داند که از طوفان آتش و فرغ دران است اعتماد من به صاحب می ست که مالک قباب و دیار است
 ره رومی توان یافت که در خدمت او قدم از سر نماند و زیر پایی او سر نماند از دین خود و بسبب بر فرازی
 است که یک قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بدم قدم آورد و سعادت آن مرست که پائمال او گردد و هر چه صبیح
 پیران از درشت مصطفی بر فضا انداختند و خند هم بان خلف صدق رسید بگر که این چه غنا بود اگر چه داران
 بسیار ندولی آنچه بوی رسید به چکس رسید و راست ال بجهت تعصب ابر حقست گفت ولیکن در درشت
 حال یکی را با دیگری برابری از سد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند و قطب الا قطاب سفت و اگر ایشان
 سلاطین و سلاطین اسلامیین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را میراندید که ایشان هیچی
 بیست نهی مرتبه که ایجاد دین از حق قیوم است و ایا از وی غوث الثقلین آنرا گویند که جن و انس همه بگویند
 جویند من یکس نیز پناه با جسته ام و بر درگاه افتاده مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او زیاده
د غوث اعظم دلیل راه یقین و یقین همرا کاه دین و شیخ دارین و مادی ثقلین و زبده آل سید کونین و پادشاه
 مالک قریب پاره نور و مالک قریب و اوست در حله اولیا ممتاز و چون همبر در انبیا ممتاز و اولیا بزرگوارش از اولیا

قدیم او بگردن ایشان به وصف تعریف از من مذکور است و خود کلمات او سرست و است من بپرده نوال بیم و عبادت
 محبت کمال دیم و هر دم غرق بپوا حساتم به اسی خدای در شال جانم در دود عالم نایست نامیدم و هست با او ایستادیم
 امید داریم که اگر از راه بیرون افتیم و به پیری کند و اگر از پای داریم او دستگیری نماید بحکم شهادت های که او میمان خود داده
 و سعادت های دنیا و آخرت آماده هست فرموده است که تاضی الحاجات را بعلی نوشته و او که در آن نام های مردمان من
 تا قیامت ثبت افتاده همه این بختی در قلم غفور بزرگیم همه کشید اگر نام من در نامه مردمان او بکشت پس با نعم خرم که کار
 حسب عادت و طوایف من نام در یادیم قبول در دیده است او دست خوانان اویم و استغن از غفوض سبب ارادت حقیقه
 از من مجازی گجایید و صلوة دائمی این بنی خدای نشاید انسانی نوی کرده ایم دنیای بدگاه او برده و لیکن چنان ایم
 که چون این سعادت ساز از نصیب من است تا به قریب من خواهد بود در آن که از خود جز داشتیم نامش بر بوی دل
 می نگاشتم **س** ابشوق تو نامزد ز گرفتار شدیم و اگر گرفتاری ما با تو ز روز زلزل است و جاده بجهت او بخود یکسان شدیم و در
 مقدور و در کشید غایت او بخود و بخود و در امان نشود **س** هنوز در دم هستی اثر خود مرا که جذب عشق تو از دین تیر بود
 مطف باطنی را بود که ظاهر باطن را محظوظ و محظوظ داشت و اول آخر مصوم و محظوظ پذیر چون خاک را بود و درین
 تقویت و تربیت میفرمود و در مانی توسل بجناب این پادشاه عالم پناه می شد تا قسم و لیکن بر سید یار نمی باختم با ایشان
 غلبه اشارت و تنویر الیه الیه می شنیدم و در طلب سلیقه که سبب تحصیل این فضیلت بود و در حبس سیم نسبت
 تحقیق سلسله ارادت گردید و دیدیم کسی نمی خواستیم که نسبت طفلی را با ما نسبت می فرموده باشد و ثابت جمالی
 را با قریب و مانی فراموش آورده تا دست بوی دهم پای او گیرم بلکه تا زده ام در پای او میرم آخر صدق بیت من بکار کرد
 و شجر خلاص من با آورد بر مثال میرز قدس حیث لا یجانب بر سر من عیسی نفسی از رستاد که بر نفس آمده بود از
 آسمان معرفت نازل باعث عید و سرور و اخ و ادا اهل موسی مقامی که جمال و نایبیت از شجر و حدرت طالع و نور
 از جانب حقیقت الحقیقت لای خلیل که خضاره زربایش گلزار بوستان غایت و گل گلستان دین و ملت مست مست
 جهانی که دانش نکلون خوان انا الم ذبانش تبیان قرآن انا افهم مست مرقی کمالی که درش یابینه علم و فقه و در سیر
 ابواب سر را کشف و فتح حسن تیر و در مرتبه انکلی علی خلق عظیم نائب منصب ابوبنین و وفیم حسین مرتبه که مصداق
 و بیکم که قطب الایقده مصداق الاموده فی القرنی شریفین العابدین و امام هماد قین اسیر الفقه العالی و العالی
 سیم کلیم اسد و محبوب حبیب اندر با سخی احمد خدی که عالمی بنده است و یوسف روی که ماه شرمند و دست به حبس
 نفسیه که جان دل رنده است و موسی که تقاسی و دست خواسته است و هر کلامی که در کلام کلیم دارد و شده

مفضل طلب میان رفت فضل کرم کار خود کرد و من سکین ایو مطر برود و بار خود و دوان همه بیداری تخبه
خوابی آورد که برایت بهتر از بیداری است **س** خیالی رتوراضی و بجزای خشنود، حاصل از فعل تو خدایی و خیالی ام
مجل این حکایت است و تفصیل آن بر زبان قلم نامقدور است **س** حقایق شوق بیایان نیز سبب بود که او را
نقص در دراز راه اکنون من سکین را با آفریدگار خود مناجاتی است و حاجاتی که در نگاه او عرض ام نظر چند را
درین اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من باشد
و نیز از آن خوش گرد و شاید که مرادهای کند که موجب حصول مدعا گردد و آنه قریب بحیب

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندانو با بخوان کن که مولی کرم مفضل یا بنده ضعیف مقصر عاصی کند ز چنانکه عالم عادل قادر بارز این
مفسد عیار بدکار خداوند اگر با ضعیفان عدل پیش آری یا عجز و صبر حقیقه پیش آیم اگر چه با حاجت محبت نیست و
سکین چه کنیم که غیر این مقدور دست آویزی نداریم خداوند بنده را بمحلول بران ساضی که جز نفع خود نخواهد خلق
این جلالت از کیست استعدا و قاطعیت با همه اینها زبان دیگر است با کلام تو آموخته ایم و شریعت بهیچ تو نیست
بگو اید ایشار و ثبت دروی خوانده ما شار السدکان دالم یثالم یکن در دل نشانه او حرفی آنجایی که آید
دان السدی کرم صفت ترا شنیده لا تبدیل لخلق السد و جف العلم با هو کائن خبرست لا یسأل عما یفعل یا یسأل
القول لدی خداوند اگر استعدا و قاطعیت در قدرت و قاطعیت تو شراست پس این درو بید و اما بدعلاج خبرست
خداوند از کرم سرزد که درو مندی تا ابد و بداد و نرسد خداوند بیدار حضور عطا کن که هیچ اینها یا دنیا یا دین یا کمال
ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید استغفر الله را این مقدمات چه کار ضعیف فقیرم سالم قوی ده که یقین آرم و عطا
ده که احتیاج از خلق بر دار و عطا کن که ظاهر و باطن معمور دارد خداوند تو میدانی که سینه چه پر مال و آنانی است یقین
در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا بتجین نتوانم خواست چه دانم شاید که خبر در خلافت آن باشد مگر در عیان خوف تو است
آن تجین است گاه به با خشنود باطن خیزد که خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را از دنیا بیدار کن
بعید است و بنده عاجز مرا سر از زو خواهش است ای یقین دانم که هیچ آرزوهای دنیا چون موت و زبانت است
دار تو رضای تو خواهیم و استقامت طلبیم بر تفرار حق و قوت یقین غلبه عقل بر دهم محبت بر عطا کن یقین ازین
عالم دشوار نیاید و محبت فقر را در کج تا محبت موت روی نماید خداوند خود علم مباشرت اسباب نیست دلی اسباب
هیچ کار را فتح یابی اندکی کار این چهاره را از دانه اسباب بیرون نه اگر بی سبب کنی سبب اسباب را اسان کن یا آید

و با سبب اینها سبب استطیع از طلب خداوند تو میدانی در اینجا که بنیاد کرده ام در جبهه جانب منقطع است غیر
از درگاه تو و وسیله خاصه گمان درگاه تو خلاصی همی ترسانند که این نه مصلحت است نفس از همه ترسند و ترسند
تراست خداوند اگر متوقع خلق و مشرب نفس پیش آید غایت پاک تو که از هم پاشیدیم و پاک شدیم بهیچیک در حق
بنده گمان ترا معلوم است خداوند را حالتی پیش که گره از دل کشاید و در این باغ سازد و خاطر را فریغ دهد یا ارحم الراحمین
و یا عیاش استغنیین و یا خیر الناصرین خداوند کار بر وقت و وقت بر وقت است و لیکن پیش از آن بشاری که امنت و پاک است
حالی آورد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر آسان نمود و وجود عدم او را یکسان گردان و لا تجل الینا اکبر
همی دلا مبلغ علمی لا تسلط علی من لا یرحی علیک کلفت انیب خداوند حقیقت تو کل تفویض بی کمال معرفت است
صورت نه بند و معرفت و شهود مرتبه کمال است که ناما قصان ادعوی آن رسد مثل من مثل کورست جامه بی دست
و پاشا در حضور افتاده و آفتی نومی رسیده نادیده بی اختیار حکم جلالت مضطر از یاد کند تا کسی دستگیری کند و بفرماید
او رسد اگر بالفرض اندک هیچ کس دستگیری نخواهد کرد نیز از استغاثه چاره ندارد و از جوع و فرغ جبهه نیاز و خداوند اگر
بنده از تو غائب است تو خود حاضری فریاد در حق خداوند گذارد خداوند تو میدانی که پیش از آنکه با سبب است غیبت تو نیم چیده
که در سینه مانده اکنون که نظر بر سبب است افتد خیالات سابق رو بگو تا همی بند و قدم هست ایست افتد خداوند میاید
که نه انوگر دان و خاطر بای نهم ده را تازه کن آنچه ندانی است نقش آن مونس از خاطر داد و در کن و آنچه داد و محبت بر آن
همی بخش که سعه در آن کنیم و یقین ده که پیش از وقت استحال آن کنیم خداوند را در ایام صغر حکم جبل و جبهات است محبت
بر خواهمش نیاید و هر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو نمودم آخرت با هم دنیا یا رشتد اگر دنیا بی بطریق
ده که خلل در دین نیارد و هم آخرت را از دل بر ندارد و آبی آخرت چنان کن که جز غم آخرت نداشته باشم و سینه را
بناخن محنت نخواهم آبی ترقی در کار از منزل داد و بار از پیش بردار مطاوبت غمائی است بهر نوع که باشد و بهر
طریق که بود اگر گاهی مقتضیات عجلت بشری میل طبیعی چیزی خواسته شود و ظاهر اگر مطلق باشد در این
مقتضیات این فید خواهد بود اللهم فقهی کما تحب رضی جنبی عما تسخط ولا ترضی اللهم لا ترضی حیث تمیقنی ولا تقهرنی
من حیث امرتني خداوند هر چه جزو است همان چه بهر جنس کرم که توان خیال کرد و بهر بندگان خود کرده را همه
انواع لغت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت
و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد که بندگان خود داده تا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان است
تا که اینچنین و چه بخشنه و چه مقدار بخشنه خواهش از من است یقین نام که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست

فائده فی دلیکن سده چاره هست از خواشش صبر تواند بی آرد و تواند بود حکم کتاب بود سنت حبیب و دعای
 سنکیم اجابت برشت نظر بر شراط اجابت که می اندازیم باز نایستگاری ناید و مستی در کار می شود و شراط
 مختار مطلق و حاکم علی الاطلاق اجابت باشد اگر حکم تو خیان رفته است که بی شراط اجابت کنی اول شراط
 کرامت و نایب از آن توفیق داده به طریق از درگاه تو مقصود خود می خواهم بجای خط بهر چیز چند گویم که چندین
 الحاح ادب نباشد و چنین فریاد در کار بود طبیعت تو را نمیگوید و تابش رقی از مطلق ندی و برائی و تقی عطا
 نفرمانی اگر این دعا بوقفا اجابت نرسد تو احسن تر و احسن تر چنین شود و یا الله الا اجابت با کریم القبول
 القبول یا عظیم خداوند بخویش نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و از آن و محوم کند چون دست بکار می
 تو نیزم جلوه نماید و تمام محنتها مبدل برست گردد و بغیرت تو که اگر چه حالت در دفع عموم دنیا و غیره
 احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته یا شتم خداوند بکلام خود محبتی عطا کن که در آن مستغرق گردیم یا
 غیر ذکر نیست در نور دیم خداوند ایچیکس که نیست غم او حقیقت از اجز تو ندانم بهر که گویم بحقیقت حال نرسیده
 حرفی گوید که چه من در نگیرد و در من عالج نپذیرد و بسیار کس از این غرضی دیگر حمل کنند البسی تو میباید حقیقت
 حال مراد غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی دم از صدق نیت توانم زد که از تو چه پوشیده نیست حدیث
 از تو می گویم حسن عمل از تو می خواهم خداوند بهر عملی ندانم که شایسته درگاه تو بود و همه بطلان نقصان معلول
 و مبضدات نیت شمول جز یک عمل که هر چند نیت با نیانیت حقیر باشد ولیکن بذات پاک تو که بس عظیم و عظیم است
 اگر چه اعمال بندگان همه ببقصان و تقصیر موصون است اما زبان ادب نیست تقصیر بان عمل فنی نیست آن
 عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب تو یا تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیست
 تقصیر و انکسار و عجز و افتقار خداوند کدام موقف و محل باشد که افاضه غیر ذر ذل جنت درونی زیاده آن نه باشد
 خداوند یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و در بطلان ایدان را نه حاشا حاشا
 من جاهد الباب لایستخذه الله خداوند اورد و طلب در از نون دارد صدق تعطش نیاید که نعمتی که داده
 مستان و شوقی که بختیده باز گیر اشارتی که کرده ظاهر آرد و اشارتی که داده موثر دارا نکست علی کل شیء تعالی و
 هر وقت خواهم که تهریری تو را بگیرم و آنچه در دل هست بزربان آرم اما خوانم و تو آنچه در
 ضمیر منست بهتر از من انی عاقبت کار من که در دل من نیاید آنرا ندانی خداوند این همه الحاح حکم نیست
 بلکه عین عجز و انکسار و اضطراب است و خلق الانسان ضعیفا خداوند اینکان رفتند و مردان گذشتند و

وزانه برید که در میان دین و دنیا که تصور میکنی هم محال ماکثر تو تقویت کنی و نمایندگان است انبی اگر چنانکه از افراد اخبار
باقی مانده باشند ایشان انگار با بر سر تو نمیکنند و از آن تخم فروغ و ثمرات پیدا آرند و از اشخ در رخ کنی و بهار باغ در باغ ساز
کسب و عیبیه مهملان است نه چو بانی بهاد توئی که با کل صفت از آن پیدا و خرد و عو هم آن بخت و سیرت عالمین انقضای ای ای است
بصدقه اعدا و دست بر سر تو بایز خویش او تو و آن حساب که پیش پای فعلی هم علی جبهه و داله آجین قصبه دارم در دست خواهم که
اختتام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار خود و تو عیالین قصبه اگر چه درین مایه و تو زیاده بود لیکن بعد از وصول سعادت زیارت بنده
سهم در حضرت میگذاشت عیالین فضل بعد از آنکه از این استیلاات خوانده شد و به وقت حاجت بود ایافته و حجب من قبول خفیه گشته و هم در ملک

قصیده

بیای ای دل می از پیسته خود ترک دعوا کن نگهدی چون نظر در عین معنی بعد از آن بیدل ز چاک سینه هر دم صد نغمای در و دل بشنو چو زین دار قفا قصد سفر سوی دگر دار بصدقون بگرد ز زیر پران کش تو نفس نیست پس نگه بر سر کوی فغانه پایی استغنا اگر خواهی تا شامی جال شاید معنی بتاگردی در آرد و کتب جان پس بلوچ دل مبتدای مضمون دل چشم تا شام فرو فلک چه حاجت کنی خلوت روی در کج تهنائی بیاد را سخن خلوت گزین داز رو دیگر بشیرش غیر از محرم گردان بلکه در خلوت چه نفی اسوی کردی چو دل گو جان همه بچند چو فرق و افصح آمد در میان مهلاک و مالک کش از پر کار لایحظ عدم بر صفحه عالم پس آنکه نقطه ذالست کلام بر کر جسته	میفکان چشم بر صورت نظر در عین معنی کن چو غنقا از سر غزلت قیاف فقر ما دس کن بدین قانون محبت ترک بنم اهل دنیا کن چو اخافل نشیمنه ای دل بهایش بهای کن بدین بیان را و احوال گیر و قصد راه عشق کن و جو خویش را گم در شهود نور مولی کن نخست این چشم صورت بل بل عشق ای کن بتعلیم در عشق حرف شوق اسلا کن بعین عبرت آخر سیر صبح حق قلم کن بیاد دوست خود را از خیال غیر تنها کن بچشم دل جال دست ابروم نماند کن چنان پوشید و کن رخ کرش که از دل نیز نهان کن ولیات کل شی مالک لا وجه را کن هلاک دینست را حکم بر هر چیز حالا کن بیان دایره آنرا محیط جمله آشیان کن برون زین دایره آن نقطه را ثابت بالا کن
--	---

بر دین از روی صورتی در دین است
 همان نقطه متحرک که در دین پدید
 چوینی نور سلطان خوشش از دین
 مسیحی و احمد و اسکا و از حد و عبیر و
 در ایامی حقیقه شد سبب عین هر اسمی
 سمانیت شکل در حجاب عاقلان و حد
 کمال نفس تهذیب خلقت بدست آید
 حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان یرون
 برین کشتی نشین تا بگذری زین بحری زبان
 زبان بکشتا بنا ز موده شایع سخن نیست
 و با نرا نقل خاموشی نه سر سته داران در
 و گر خواهی زبان بکشتای و راه سخن بپوش
 سر آراسی ملک آفرینش احمد مرسل
 نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش
 بیان قربت و قایب تو سین هست او ادنی
 قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا قادی
 جیبی اندر بود او اندر ارا دان محب الله
 بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود بود
 چو خود بر دند او را در حق او قدر نگفتند
 خطاب با خطاب آن تو لیتیم اگر خواندی
 اگر خیریت دنیا و عقیقه آرزو دار سبب
 بیا ای دل قدم نه بر سر کوی وفادار گه
 سرون را بر راه جلوه آن سرو بالا کش

میان نقطه دان و در عقیقه است
 مثال از پیران از نقطه جواله پید کن
 بوالحق از انان الحق بعد ازین مختار ادنی کن
 پیر اسمی شبه نور ذات آن سبب کن
 عجب شکل حدیث مستاین بگویش جویش منج
 بتجسس کمال نفس حل این معما کن
 و گر این را بوسن ماری بنای شرح بر کن
 مثال ان بکشته ساز و شبه آن بدو یکن
 چو فرعون رده خود را غرق بجز کفر و اغوا کن
 پی آهائی تو فی قی زبان عجز نگو یکن
 طایر امرش آوردن در سببته را دا کن
 شای بادشاه شیرین سلطان بطحا کن
 که پیش از وی نشد در ملک سبب کفر یکن
 ز دیوان ازل مادران منتور و طغر کن
 بقدر علقه قدر او این نیز او سبب کن
 و قطره تا بدربار یا دزه تا به میضا کن
 قیاس کارا سرری بعبده جاو رسا کن
 ز رفیق تا بیدون هم فرق آشکارا کن
 موسی بن شاکر فهم نه فعیلش از اینجا کن
 باین دلی و الا قدر ملک بین تو لا کن
 بدرگاهش بیا و هر چه می خواهی تنان کن
 ز راه صدق جان افکاره ان کف یکن
 دل جان افتد احسن آن خسار زربا کن

<p>شائش گودل چون میت ایفایش تو ممکن نخوان اولوا از بهر امر شرع و خط و دین چون انشا الله تعالی صفاتش عاجز می شوی خواهم در غم بجز حالت یار رسول الله ایران تو جان دادند در بجز آب الحلت جهان تاریک شد از ظلمت ظلمت کوران تریان کاران به بازار هوا سودای از دانه همه بی همتان و بهر بخل آئین خود کردند از ظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف بسیار گیم در جاهای گوناگون است از عالم به بهر حق صداقت پیشه فراتر از قدم همه را باز نشان بر سر بر سعادت آئین همه کس است از عجب بنگر دعوی اندر سر برنج جلا این رویان بفرست شیر حق بروز بازوی شیر کشا بنیاد جمل افکن و گرنای تو بایران بظلم آباد این دنیا به هر صورت که باشد یار رسول الله کرم فرما محب آل و اصحاب تو ام کار من حیران برای حق مدد و تصدیق خدام خدایش را بقسمت بایش افسی دم قرن الالبکر حق</p>	<p>باین یک بیت خوش خلقی الالبکر و گریه و هفت کس بجای اندر حشر امکان بیا و عرض حال خویش بفرستش نشان جمال خود نماز می بجان زار شیدا کن و مان بگشاید از راه کرم اعیان موتی کن بیا و عالمی را روشن از نور رحمت طاهر کن شکست رونق و گرمی این بازار سودا کن بلطف اسفان و بین از کرم اعیان بعدل و اوفت خود بر طرفین شهر و غوغا کن بیزان عدالت قدیر یک راه و یک کن طریق صدق و آئین و فدا باز پیدا کن بدین آئین میان خلق رسم عدل چنان کن ز سر بفرست نشان را و قطع امر شور کن بفرایش که قله باغیان و قمع اعدا کن ردای رونق بازار علم و کار تقوی کن برنج ظالمان حکم نیابت را بعید کن بلطف خود و رسالتان صبح بی سودا کن بلطف خویش هم امروزم در روز فردا کن که احوال تو معلوم است از اخبارش کن سکونت و زور تسکین دل خود از قضا کن</p>
--	---

<p>تالیف بعضی اصحاب بنانی تاریخ هدا الکتاب</p>	<p>قال بعض اصحاب بنانی تاریخ هدا الکتاب</p>	<p>نام تاریخ این کتاب عین</p>	<p>گفته فکر الاولیاء حسن</p>
--	---	-------------------------------	------------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب اخبار الانبیا تمام شد و بحقیقت تمام آن زمان شود که از ذکر جمیل قدوة الاخبار زبدة القبرین الابرار قطب الانوار انوار
 انوار نظر حکایات الهی مصدر برکات ناسنای امام بانی مجد و انوار فی شیخ احمد سرزند می نویسی این کتاب غنای بی پند و انداز خاک
 شیخ معتمد حجت الله علیک علیه و آخر عمر از آن خیالات که نسبت به حضرت ایشان و نسبت به جمیع فرموده و ادیان و کرامات و
 کمالان و ائمه و اهلان و آخرین کتاب مناسب بود چون حقیقت کار نگری اول آنرا یکی است و به شرح شیخ مشهور
 است که نکات مذکور این امر ظاهر تر شود چون عینی کتب شیخ را که در این بین نسخه بیاریم ان شاء الله تعالی با اخبار انبیا
 باینست و شست واسطه به بلیر المومنین پس ما عین الحجاب به ضری الله ما عین میوه در سال نهم و در هفتاد و یک سال
 انتخاب روداده و کثیر ایام از تحصیل علوم فراغ حاصل کرد و از او واحد خود اجازت ساختن به تفسیر و تدریس و
 تکریم و به یافتن و به حجاز محل شوق بستند و حضرت ابلی رسیدند و در حجاز با حضرت فخر العالی قدس سره و
 نیت ملاقات و دست یازید و به حجت گیر افتاد و در طریقه علانیه نشیند و به بیت فرمودند و در واد و چندی و به بیت
 انقشید و به حاصل نمود و چنانچه محمدان ایام حضرت و احب یکی از خدامان فرمودند و از شیخ احمد سرزند و در واد و
 کثیر العلم نقی اهل ذری چند با فقر نشست خاصست کرده و با انبیا با کثرت از اوقات و مقامات و مقامات و مقامات
 شود و عالم اندر روشن گردانیدی و به حضرت فخر العالی فرمودند که شیخ احمد سرزند که شایسته این مقام است و در واد و
 ارشاد ان خواهر و رضائل آنجا بسیار است که در واد ان خفا می بین قد انکاف است بعد از ان که امام زمان
 بلند شده و به شمان فیض نشان ایشان به کمال حال به جمیع اصحاب کمال است و کمال از واد و مقامات و مقامات و مقامات
 و تا جایی که به شرف حضور میاید و گردیده و شایع عهد راوت آن و به کمال از واد و مقامات و مقامات و مقامات
 طلاس و دره ان کتاب است با برکات ایشان اقی بود و از ان انوار الهی و نقی بود و از مقامات و مقامات و مقامات
 کرام و علمای اعلام از هزار سال بود ایشان بر واد نشسته و به واد شایع شده و به واد از ان مقامات و مقامات و مقامات
 سید الهی و به جمیع اصحاب حدیث و از ان ان که به واد شایع شده و به واد از ان مقامات و مقامات و مقامات
 انچه و به واد شایع شده که از ان انکه از ان مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات
 و نقی و به واد حدیث و به واد شایع شده و به واد از ان مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات
 انچه از ان مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات
 جلیله ان جلی ایشان خلد و فوارن که انکه در کتب ان مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات و مقامات

[illegible]

فهرست اقوال و حکایات اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

بیان ابرار	صفحه	بیان ابرار	صفحه	بیان ابرار	صفحه	بیان ابرار	صفحه
شیخ محمد الدین	۲۱	خواجه حسین المکن	۱۲	شیخ محمد الدین	۲۱	شیخ محمد الدین	۲۱
عبدالقادر جیلانی	۲۲	والدین	۱۳	شیخ نورالدین	۲۳	شیخ نورالدین	۲۳
شیخ نورالدین	۲۴	شیخ عبداللہ	۱۴	شیخ نورالدین	۲۴	شیخ نورالدین	۲۴
سید کبیر خاں	۲۵	صوفی	۱۵	شیخ نورالدین	۲۵	شیخ نورالدین	۲۵
شیخ نظام الدین	۲۶	شیخ برهان الدین محمد بنی	۱۶	شیخ نورالدین	۲۶	شیخ نورالدین	۲۶
شیخ ترکستان	۲۷	شیخ شایخ محمد تاب	۱۷	شیخ نورالدین	۲۷	شیخ نورالدین	۲۷
مولانا محمد الدین طوسی	۲۸	شاه خضر محمد بن علی	۱۸	شیخ نورالدین	۲۸	شیخ نورالدین	۲۸
مولانا اسماعیل الدین	۲۹	شیخ نورالدین بن علی	۱۹	شیخ نورالدین	۲۹	شیخ نورالدین	۲۹
شیخ نورالدین	۳۰	شیخ نورالدین بن علی	۲۰	شیخ نورالدین	۳۰	شیخ نورالدین	۳۰
شیخ نورالدین	۳۱	شیخ نورالدین بن علی	۲۱	شیخ نورالدین	۳۱	شیخ نورالدین	۳۱
شیخ نورالدین	۳۲	شیخ نورالدین بن علی	۲۲	شیخ نورالدین	۳۲	شیخ نورالدین	۳۲
شیخ نورالدین	۳۳	شیخ نورالدین بن علی	۲۳	شیخ نورالدین	۳۳	شیخ نورالدین	۳۳
شیخ نورالدین	۳۴	شیخ نورالدین بن علی	۲۴	شیخ نورالدین	۳۴	شیخ نورالدین	۳۴
شیخ نورالدین	۳۵	شیخ نورالدین بن علی	۲۵	شیخ نورالدین	۳۵	شیخ نورالدین	۳۵
شیخ نورالدین	۳۶	شیخ نورالدین بن علی	۲۶	شیخ نورالدین	۳۶	شیخ نورالدین	۳۶
شیخ نورالدین	۳۷	شیخ نورالدین بن علی	۲۷	شیخ نورالدین	۳۷	شیخ نورالدین	۳۷
شیخ نورالدین	۳۸	شیخ نورالدین بن علی	۲۸	شیخ نورالدین	۳۸	شیخ نورالدین	۳۸
شیخ نورالدین	۳۹	شیخ نورالدین بن علی	۲۹	شیخ نورالدین	۳۹	شیخ نورالدین	۳۹
شیخ نورالدین	۴۰	شیخ نورالدین بن علی	۳۰	شیخ نورالدین	۴۰	شیخ نورالدین	۴۰
شیخ نورالدین	۴۱	شیخ نورالدین بن علی	۳۱	شیخ نورالدین	۴۱	شیخ نورالدین	۴۱
شیخ نورالدین	۴۲	شیخ نورالدین بن علی	۳۲	شیخ نورالدین	۴۲	شیخ نورالدین	۴۲
شیخ نورالدین	۴۳	شیخ نورالدین بن علی	۳۳	شیخ نورالدین	۴۳	شیخ نورالدین	۴۳
شیخ نورالدین	۴۴	شیخ نورالدین بن علی	۳۴	شیخ نورالدین	۴۴	شیخ نورالدین	۴۴
شیخ نورالدین	۴۵	شیخ نورالدین بن علی	۳۵	شیخ نورالدین	۴۵	شیخ نورالدین	۴۵
شیخ نورالدین	۴۶	شیخ نورالدین بن علی	۳۶	شیخ نورالدین	۴۶	شیخ نورالدین	۴۶
شیخ نورالدین	۴۷	شیخ نورالدین بن علی	۳۷	شیخ نورالدین	۴۷	شیخ نورالدین	۴۷
شیخ نورالدین	۴۸	شیخ نورالدین بن علی	۳۸	شیخ نورالدین	۴۸	شیخ نورالدین	۴۸
شیخ نورالدین	۴۹	شیخ نورالدین بن علی	۳۹	شیخ نورالدین	۴۹	شیخ نورالدین	۴۹
شیخ نورالدین	۵۰	شیخ نورالدین بن علی	۴۰	شیخ نورالدین	۵۰	شیخ نورالدین	۵۰
شیخ نورالدین	۵۱	شیخ نورالدین بن علی	۴۱	شیخ نورالدین	۵۱	شیخ نورالدین	۵۱
شیخ نورالدین	۵۲	شیخ نورالدین بن علی	۴۲	شیخ نورالدین	۵۲	شیخ نورالدین	۵۲
شیخ نورالدین	۵۳	شیخ نورالدین بن علی	۴۳	شیخ نورالدین	۵۳	شیخ نورالدین	۵۳
شیخ نورالدین	۵۴	شیخ نورالدین بن علی	۴۴	شیخ نورالدین	۵۴	شیخ نورالدین	۵۴
شیخ نورالدین	۵۵	شیخ نورالدین بن علی	۴۵	شیخ نورالدین	۵۵	شیخ نورالدین	۵۵
شیخ نورالدین	۵۶	شیخ نورالدین بن علی	۴۶	شیخ نورالدین	۵۶	شیخ نورالدین	۵۶
شیخ نورالدین	۵۷	شیخ نورالدین بن علی	۴۷	شیخ نورالدین	۵۷	شیخ نورالدین	۵۷
شیخ نورالدین	۵۸	شیخ نورالدین بن علی	۴۸	شیخ نورالدین	۵۸	شیخ نورالدین	۵۸
شیخ نورالدین	۵۹	شیخ نورالدین بن علی	۴۹	شیخ نورالدین	۵۹	شیخ نورالدین	۵۹
شیخ نورالدین	۶۰	شیخ نورالدین بن علی	۵۰	شیخ نورالدین	۶۰	شیخ نورالدین	۶۰
شیخ نورالدین	۶۱	شیخ نورالدین بن علی	۵۱	شیخ نورالدین	۶۱	شیخ نورالدین	۶۱

۹۲۰

CALL [۳۱۲۴] ACC. No. ۳۱۲۴

AUTHOR _____

TITLE اخبار اور اخبار فی ۱

۹۲۰

۳۱۲۴

اخبار اور اخبار فی اسلام آباد

Date	No.	Date	No.
۱۹۴۸			



Maulana Azad Library

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:--

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

